



وزارت آموزش و پرورش

اداره کل آموزش و پرورش استان قم

مرکز آموزش عالی ضمن خدمت فرهنگیان قم

پایان نامه:

برای دریافت درجه کارشناسی

رشته: ادبیات فارسی

موضوع:

ابلیس در مثنوی

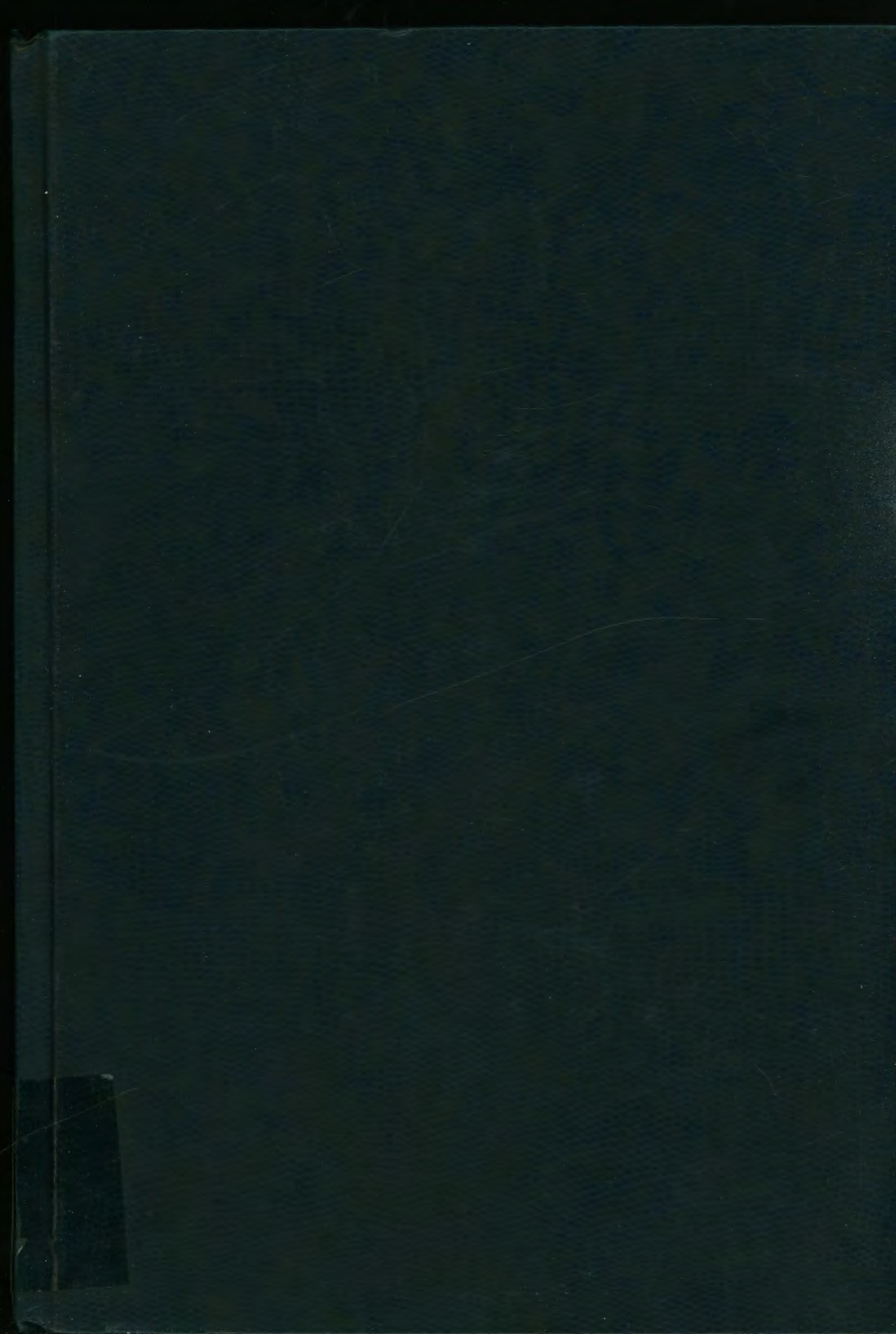
استاد راهنما:

جناب دکتر حسین جاوشی

هژو هشتگر:

فاطمه قربان

سال تحصیلی: ۷۷-۱۳۷۶



اسکن شد

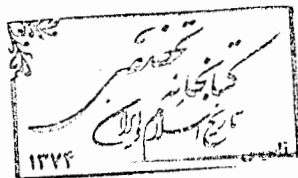


وزارت آموزش و پرورش
اداره کل آموزش و پرورش استان قم
مرکز آموزش عالی ضمن خدمت فرهنگیان قم

پایان نامه

برای دریافت درجه کارشناسی
رشته:

ادبیات فارسی



موضوع:

ابلیس در مثنوی

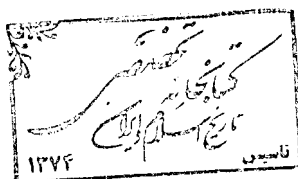
استاد راهنما:

جناب دکتر حسین چاوشی

پژوهشگر:

فاطمه قربان

سال تحصیلی: ۷۷ - ۱۳۷۷



باسمه تعالی

این پایان نامه تحت عنوان: «ابلیس در مثنوی»

توسط برادر / خواهر فاطمه قربان دانشجوی دوره

کارشناسی رشته ادبیات فارسی انجام و در

تاریخ مورد بررسی نهایی قرار گرفت و مراتب

مورد تأیید اینجانب دکتر حسین چاوشی استاد راهنما است

و نمره اخذ شده برابر () می باشد.

استاد راهنما

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

هدیه به پیشگاه خجسته ولی امر، امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف
و روح بلند و پرفتوح برادر عزیزم شهید حسن قربان (حسن بسیجی)

تقدیم به همسر خوب و عزیزم و فرزندان نازنینم، محمد مهدی، منصور و
مهسا که همکاری صمیمانه و صبر و بردباری این عزیزان در برابر مشکلات
زندگی، بهترین مشوق و مهمترین عامل پیشرفت تحصیل می باشد.
و تقدیم به پدر و مادر عزیز و مهربانم که همواره دعای خیر ایشان بدرقه
راهم بوده است.

و در نهایت تقدیم به کلیه تکاپو کنندگان در راه علم و پیشبرد جامعه

فهرست مطالب

مقدمه	۱۲
زندگی نامهٔ مولانا	۱۸
ولادت و خانواده	۱۸
مهاجرت به قونیه	۱۹
سیرت و حالات مولانا و ارادت او نسبت به سنایی	۲۰
افکار مولانا	۲۲
آثار مولانا	۲۳
شاعری مولانا	۲۵

فصل اول

بحث در حقیقت ابلیس

گفتگو دربارهٔ لفظ ابلیس	۲۹
تحقیق در لفظ شیطان	۳۰
مبدأ اعتقاد به شیطان	۳۲

عزازیل نام دیگر ابلیس.....	۳۳
بررسی ابلیس از دیدگاههای مختلف.....	۳۴
ابلیس در لغت و ادب عربی.....	۳۴
ابلیس در کتب آسمانی دیگر.....	۳۶
ابلیس در فرهنگ یهود و نصاری و یزیدیها و ساحران.....	۳۷
ابلیس کیست و کارش چیست؟.....	۳۸
آیا ابلیس از سنخ ملائکه و فرشتگان بود؟.....	۴۲
۱- ادله قائلین به سنخیت ابلیس با فرشتگان.....	۴۲
۲- ادله منکرین سنخیت ابلیس با فرشتگان.....	۴۴
ذریه و فرزندان ابلیس.....	۴۸
جنود و سپاهیان ابلیس.....	۴۹
تمثل و تشکل ابلیس به اشکال و صور مختلف.....	۵۰
عبادت ابلیس قبل از استکبار.....	۵۲
آیا ابلیس از اصل کافر و منافق بوده است؟.....	۵۳
۱- ابلیس همزمان با عبادتش و قبل از استکبارش، منافقی کافر بوده است.....	۵۳
۱-۱) گفتگویی که میان ابلیس و ملائکه - پس از امر به سجده آدم - انجام گرفت	
و پاسخ خداوند به آن.....	۵۳
۱-۲) شرط حصول ایمان آن است که فرد در هیچ زمانی و برای ابد به کفر دچار نگردد.....	۵۵
۲- توجیهات مربوط به سابقه ایمان ابلیس قبل از امر به سجده آدم علیه السلام	۵۵
نظریه شیعه درباره سابقه کفر ابلیس.....	۵۶
کیفیت نفوذ ابلیس در انسان.....	۵۶

- ۵۸ افرادی که ابلیس از نفوذ در آنها احساس ناتوانی می‌کند.
- ۵۹ ابلیس در علم کلام.
- ۵۹ ۱- چرا خداوند با آنکه می‌دانست ابلیس از فرمان او سرپیچی خواهد کرد او را آفرید؟
- ۵۹ ۲- بر اساس اصل توحید، سجده که مظهر کامل عبادت است ویژه خداوند است
- ۶۰ ۳- آیا ابلیس از زمره ملائکه است یا از جنس جن
- ۶۰ ۴- آیا ابلیس بر قلوب بندگان تسلط و آگاهی دارد؟
- ۶۰ ۵- آیا اراده ابلیس بر اراده خداوند غالب است؟
- ۶۱ دفاع صوفیه از ابلیس
- ۶۵ ابلیس در قرآن
- ۶۷ ابلیس در نهج البلاغه
- ۶۸ ابلیس در ادب فارسی و عرفان

فصل دوم

هویت و جایگاه ابلیس در مثنوی

- ۷۵ خلقت آدم علیه السلام و نمودار شدن چهره واقعی ابلیس
- ۷۷ عبادت چندین هزار رساله ابلیس
- ۷۸ سرکشی ابلیس از سجده بر آدم علیه السلام
- ۸۱ ظاهربینی ابلیس از آدم علیه السلام
- ۸۲ ابلیس اولین قیاسگر
- ۸۵ گستاخی ابلیس موجب رانده شدن او از درگاه خداوندی
- ۸۵ مهلت خواستن ابلیس از خداوند تا روز قیامت
- ۸۹ بهشت آدم و ابلیس فریبکار

- رانده شدن آدم علیه السلام از بهشت ۹۰
- خودبرتربینی و تکبر ابلیس ۹۱
- جهل ابلیس نسبت به حقیقت آدم علیه السلام ۹۵
- حسادت ابلیس نسبت به آدم علیه السلام ۹۵
- منشأ حسادت ابلیس ۹۷
- حسد بزرگترین مانع وصول به هدفهای الهی ۹۸
- ابلیس مظهر پیری و قدمت ۱۰۱
- مستی هستی ابلیس ۱۰۴
- شیطان کمترین سگ درگاه خداوندی ۱۰۵
- قصه ابلیس و معاویه ۱۰۶
- ابلیس دزدی در لباس پاسبان ۱۰۷
- ابلیس استاد جمله دزدان ۱۰۹
- ابلیس خود را وسیله تفکیک حق از باطل معرفی می‌کند ۱۱۱
- اقرار کردن ابلیس به معاویه مکر خود را ۱۱۵
- قصه نشستن دیو بر مقام سلیمان علیه السلام ۱۱۶
- حکومت جهانی سلیمان علیه السلام ۱۱۸
- عبرت‌گیری آدمی از داستان حضرت سلیمان علیه السلام ۱۲۰
- دیدگاه جبرئیل در اطاعت از ابلیس ۱۲۱
- مطرود بودن جبر از دیدگاه مولانا ۱۲۳
- اثبات اختیار از دیدگاه مولانا ۱۲۷
- دلایلی که جلال‌الدین برای اثبات اختیار می‌آورد: ۱۲۹

- ۱- اختیار محسوس است ۱۲۹
- ۲- امر و نهی و تکلیف بطور عمومی ۱۲۹
- ۳- کار اختیاری رابطه مستقیم با قدرت ندارد ۱۳۰
- ۴- سرزنش و ستایش ۱۳۰
- ۵- تعلیم و تربیت ۱۳۰
- آیا خداوند آبروی مردم را بوسیله شیطان پوچ و تباه می‌سازد ۱۳۳
- نفس شیطانی موجب گمراهی سالک ۱۳۴
- تنفر شیطان، از افرادی که فریب او را می‌خورند ۱۳۵
- برای عدم اطاعت از شیطان وجود راهبر الزامی است ۱۳۷
- زنان بزرگترین وسیله دام شیطانند ۱۳۹
- یکی بودن نفس و شیطان ۱۴۱

فصل سوم

نقش ابلیس در زندگی انسان از دیدگاه مثنوی

- عیب‌جویی مانع شناخت حقیقت ۱۴۸
- جسم آدمی روپوشی برای روح او ۱۴۸
- ناتوانی عقل از دریافت حقایق عشق ۱۵۱
- مستی نفس از حِلْم الهی ۱۵۳
- افراد شیطان صفت ۱۵۴
- عاشقان کور و کر دنیا ۱۵۸
- به زانو درآوردن دیو جسم ۱۵۸
- شتابزدگی ناشی از مکر شیطان ۱۶۲

۱۶۳	دل آدمی، خانه دیو است
۱۶۵	ابلیسان آدم‌روی
۱۶۷	هشیاری انسان در برابر بانگ شیطان
۱۷۱	برای آرامش یافتن دلها ذکر خدا را توصیه می‌کند
۱۷۶	استعاذه از شر شیطان
۱۷۷	اهمیت استعاذه در قرآن و اخبار
۱۷۹	چکیده‌ای از ابلیس در مثنوی معنوی
۱۸۳	فهرست آیات
۱۹۲	فهرست روایات
۱۹۷	فهرست منابع و مآخذ



مقدمه:

رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَ اخْلُ عُنْدَهُ مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي.

به سوی میکده گریان و سرفکنده روم چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خویش

حافظ

وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنْ

السَّاجِدِينَ.^۱

از آنجا که یکی از موضوعات مهم و جالب توجه در فرهنگ اسلامی موضوع ابلیس و داستان طاعات و عبادات او و نافرمانی او و سجده نکردنش به آدم و رانده شدن او از درگاه خداوندی و بالاخره دشمنی او با فرزندان آدم علیهم السلام تا روز قیامت است. داستان ابلیس قبل از خلقت آدم و بعد از آن و همچنین مکر و فریب او در میان فرزندان آدم، در فرهنگ اسلامی اساساً از قرآن نشأت گرفته است.

خداوند شیطان را در سرنوشت بشر، از بدو آفرینش او، سهیم کرده، و در این جهان او را در همه افعال و افکار آدمی حاضر و فعال دانسته است، به طوری که افعال شرّ آدمی نتیجه مکر شیطان و افعال خیر آدمی نتیجه شکست او بوده است.

۱- سوره اعراف، آیه ۱۱.

مطالب قرآن در مورد شیطان به طور مختصر بیان شده، اما این موضوع مانند سایر داستانهای قرآنی، بعدها توسط مفسران و متفکران اسلامی تفصیل یافته و در نتیجه مجموعه‌ای از داستانها و عقاید درباره شیطان در فرهنگ اسلامی به وجود آمده است. و این مجموعه داستانی موجب شده تا مسلمانان جایگاه خود را نسبت به ابلیس و خداوند تشخیص دهند. اکثر این داستانها در درجه اول، وظیفه انسان را در برابر ابلیس و نیرنگهای او روشن نموده و ضرورت پناه بردن از شر وسوسه‌های او به خداوند را مشخص کرده است. و گاه در این داستانها، جنبه‌هایی از وجود خود ابلیس و نسبت او با خداوند و جایگاه او در نظام آفرینش معین شده است. که این نظریات بیشتر در سخنان عرفا و مشایخ صوفیه موجود است. هر چند که در قرآن کریم نیز آیاتی بیانگر این مورد است.

بطور کلی در معارف اسلامی نقش ابلیس حائز اهمیت بوده و بدون در نظر گرفتن نسبت ابلیس با خداوند ممکن است به یک جهان بینی کامل اسلامی نرسیم.

با همه اهمیتی که ابلیس و داستانهای مربوط به او در فرهنگ اسلامی داشته، و تأثیری که این داستانها در زندگی مسلمانان و فرهنگ اسلامی از جمله ادبیات عرفانی داشته است، هنوز تحقیقات کامل و جامع درباره آن انجام نیافته است.

نویسندگان بزرگ صوفی مسلک، به خصوص ایرانیان، از داستانهای ابلیس برای بیان مسائل اخلاقی، سیر و سلوک و عبرت‌گیری از سرگذشت ابلیس و ... استفاده‌های فراوان کرده‌اند، بطوری که این داستانها از حلاج شروع شده و در سخنان صوفیه و عرفا گسترش یافته و نویسندگان و شعرای قرن‌های ششم و هفتم از قبیل سنایی و عطار و مولوی بیشترین استفاده را از آنها کرده‌اند.

در تفاسیر قرآن و کتابهای اخلاقی، داستانها و تعالیم متعددی هستند که به پیروی از قرآن و احادیث به انسان پند و اندرز می‌دهد که مراقب ابلیس و نیرنگهای او باشد و اگر کسی فریب او را بخورد از صراط مستقیم منحرف خواهد شد و راه شقاوت را خواهد پیمود و پیام اصلی این تعالیم در یک جمله خلاصه می‌شود که: سعادت انسان در گرو عدم اطاعت او از شیطان است.

بنابراین هدف همه داستانها و تعالیم که درباره نسبت ابلیس با آدم آمده است این است که انسان را از مکر شیطان برحذر نماید، و بطور کلی مسائل اخلاقی که سعادت و شقاوت انسان را مطرح می‌کند، بیان شده است.

اما نویسندگان و شعرائی هم رابطه ابلیس با خداوند را بیان کرده‌اند که هویت و جایگاه ابلیس در نظام خلقت و ایمان او به خداوند را تا حدودی تشریح کرده است، از جمله حلاج و احمد غزالی و سنایی و عطار و مولوی و ... که گفته‌اند: در همه عالم ملکوت عابد و موحدی مانند او نبوده است. در حقیقت او بنده‌ای وفادار به معبود خود بوده است. او حتی عاشق معبود خود بوده و از غیرت و شدت عشق بود که نافرمانی کرد و ...

چنانکه سنایی (از زبان ابلیس) می‌گوید:

با او دلم به مهر و مودت یگانه بود	سیمرغ عشق را دل من آشیانه بود
بر درگهم ز جمع فرشته سپاه بود	عرش مجید جاه مرا آستانه بود
می‌خواست تا نشانه لعنت کند مرا	کرد آنچه خواست، آدم خاکی بهانه بود
هفتصد هزار سال به طاعت ببوده‌ام	وز طاعتم هزار هزاران خزانه بود

بطوری که بعضی از صوفیه گفته‌اند: وجود ابلیس و نسبت او با خداوند از اسراری است که دست انسان به آن نمی‌رسد، زیرا ابلیس نمونه‌ای یک عاشق است و بدین ترتیب هر یک سعی داشته‌اند عصیان و سرکشی او را توجیه کنند.

اما آنچه که درباره ابلیس گفته شد، بدان معنی نیست که نباید او را لعنت کرد، بلکه نصیب او از دوست لعنت آمده است. «وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ» از اینرو لذت او از لعن و نفرین بیش از مدح و تحسین است.

در بین عرفا، حضرت خداوندگار مولانا جلال الدین محمد بن محمد بن حسین بلخی رومی، گاه ابلیس را سرزنش کرده و گاه به توجیه سرکشی او پرداخته است و مفاهیم و معانی عالی عرفانی،

اخلاقی را در قالب اشعار دلنشین بیان کرده و در اختیار افرادی که علاقمند شناختِ صراطِ سعادت و شقاوت بشر می‌باشند قرار داده است.

عزت و عظمت این اثر ادبی تا جایی است که از شاهکارهای ادب فارسی تلقی شده است و بدین سبب به چند زبان زنده دنیا از جمله: انگلیسی، آلمانی، فرانسه، اردو ... ترجمه شده است. بنابراین راه یافتن به یک نکته از نکات آن که همانا (ابلیس از دیدگاه مولانا) می‌باشد، در شأن هر کسی نیست. ولی بنده از آنجا که علاقه بسیاری به آثار این مرد بزرگ داشتم و در ضمن، شناخت ابلیس و رابطه آن با خدا و انسان برایم حائز اهمیت بود، موضوع رساله خویش را «ابلیس در مثنوی» برگزیدم و پس از تأیید استاد بزرگوارم و معرفی منابع و مآخذ تحقیق، کارم را به یاری خداوند آغاز کردم.

در فصل اول به «بحث در حقیقت ابلیس» پرداختم و آن را در لفظ، و از دیدگاههای مختلف از جمله: قرآن، نهج البلاغه، لغت و ادب عربی، علم کلام، عرفان و ادب فارسی و ابلیس در فرهنگ یهود و نصاری و ... معرفی نمودم و در نگارش مطالب این فصل از کتب و نشریات مختلف استفاده کرده و پس از مقایسه آنها سعی کردم کاملترین را نقل کنم. و سپس ابیاتی را که مولانا در مورد ابلیس بیان کرده بود از شش دفتر مثنوی استخراج کرده و بر حسب محتوا و به شکل قیاسی دسته‌بندی کرده و تحریر نمودم و فصل دوم را به «هویت و جایگاه ابلیس در مثنوی» اختصاص دادم که مشتمل بر: خلقت آدم و نمودار شدن چهره واقعی ابلیس، عبادت چندین هزار ساله ابلیس، سرکشی ابلیس از سجده بر آدم، جهل ابلیس نسبت به حقیقت آدم، قصه نشستن دیو بر مقام سلیمان، قصه ابلیس و معاویه، و ... می‌باشد و فصل سوم «نقش ابلیس در زندگی انسان از دیدگاه مثنوی» می‌باشد که شامل عناوینی از جمله: عیب‌جویی مانع شناخت حقیقت، افراد شیطان صفت، مستی نفس از حلم الهی، شتابزدگی ناشی از مکر شیطان، دل آدمی خانه دیو است، هشیاری انسان در برابر بانگ شیطان، استعاده از شر شیطان و ... می‌باشد.

مطالب فصل دوم و سوم را ابتدا از کتب مختلف فیش‌برداری کرده و پس از تطبیق آنها آنچه را

که درک و استنباط نموده‌ام به رشته تحریر درآورده و در بعضی موارد، مطالب را عیناً نقل کرده‌ام که در پاورقی آدرس آن ذکر شده است.

- در پاورقی گاه حروفی بکار رفته که علامت اختصاری کلمات می‌باشد و در اینجا برای

سهولت در مطالعه به ذکر آنها می‌پردازم:

۱- حرف (ص) نشانگر کلمه (صفحه) می‌باشد.

۲- حرف (س) نشان دهنده کلمه (سطر) است.

۳- حرف (ا) نشانگر کلمه (اسم) می‌باشد.

۴- حرف (ع) بیانگر این است که کلمه (عربی) می‌باشد.

- در پایان ابیات مثنوی معنوی سه عدد ذکر شده که فاصله میان آنها با علامت ممیز مشخص

گردیده است. عدد اول از سمت راست، شماره دفتر مثنوی معنوی را مشخص می‌کند و عدد دوم

صفحه مثنوی معنوی و عدد سوم بیانگر شماره ابیات می‌باشد.

مانند بیت زیر:

چونک در عهد خدا کردی وفا از کرم عهدهت نگه دارد خدا

۱۱۸۱/۷۶۰/۵

دفتر/صفحه/بیت

در ضمن موضوع «ابلیس در مثنوی» ایجاب می‌کرد که از آیات و احادیث هم استفاده گردد که

بدین جهت فهرستی از آیات و احادیث بکار رفته در متن را به ترتیب الفبایی تنظیم کرده و در پایان

رساله آورده‌ام.

از آنجایی که نقش ابلیس لحظه‌ای در زندگی ما محو نمی‌شود، امید است مطالب این رساله

برای خوانندگان مفید واقع شده و در درک معانی بلند شعر مولوی مؤثر بوده باشد.

در پایان به حکم «من لم یشکر الخلق لم یشکر الله» از همکاری صمیمانه استاد محترم

وسرور دانشمند جناب دکتر حسین چاوشی که در تهیه این رساله، بنده را مدد فرموده و بدین جهت بر گردن من منت دارند، سپاسگزاری می‌نمایم و نصرت و تأییدات روزافزون ایشان را از درگاه احدیت خواستارم و از کلیه کارکنان کتابخانه آیت الله العظمی مرعشی نجفی - قدس الله نفسه الزکیه - و کتابخانه مرکز آموزش ضمن خدمت برادران، آقای جهانگیرزاده و آقای محمدی که در تهیه منابع و مآخذ به این حقیر مساعدتها کردند، کمال تشکر را دارم.

و من الله التوفیق

فاطمه قربان

قم - پانزدهم مرداد ماه ۱۳۷۷

زندگی نامه مولانا

ولادت و خانواده

«مولانا جلال الدین محمد بلخی در ششم ربیع الاول سال ۶۰۴ هجری قمری در بلخ تولد

یافت».^۱

«پدرش سلطان العلماء بهاء الدین محمد، مشهور به بهاء ولد (۶۲۸-۵۴۳ ه.ق) از عرفا و

خطبای معروف و از مریدان عارف بزرگ شیخ نجم الدین کبری بود و مادرش را دختر محمد خوارزمشاه گفته‌اند.

در سال ۶۱۰ ه.ق، به هنگامی که جلال الدین شش ساله بود، پدرش بهاء ولد، به سبب

اختلاف با امام فخر رازی و رنجش از خوارزمشاه، و با انتشار خبر حمله قریب الوقوع مغول، با

خاندان و گروهی از یارانش بلخ را ترک گفته و به سوی غرب ایران رهسپار شد».^۲

۱- شمسیا، سیروس: گزیده غزلیات مولوی، ص ۱۵.

۲- وزین پور، نادر: آفتاب معنوی، ص ۲۴.

مهاجرت به قونیه

سلطان العلماء «نخست از راه نیشابور و بغداد به مکه رفت، از آنجا به شام روی نهاد و سپس به آسیای صغیر رهسپار شد. مدتی در ارزنجان اقامت نمود، بعد به ملطیه رفت و پس از چهار سال سکونت در آن شهر، به لارنده عزیمت کرد و هفت سال در آنجا بسر برد، و در همین شهر، به هنگامی که جلال الدین هیجده ساله بود، سلطان العلماء، گوهر خاتون دختر خواجه لالای سمرقندی را به عقد جلال الدین محمد درآورد. ثمره این ازدواج بهاء الدین محمد، مشهور به سلطان ولد و علاء الدین محمد بودند. در این زمان، سلطان العلماء که در آسیای صغیر به سبب پارسایی و وقوف به علوم و فنون شهرت بسیار یافته بود، به دعوت علاء الدین کیقباد سلجوقی (۶۱۶-۶۳۴) به قونیه روی نهاد در آن شهر اقامت گزید و مجلس وعظ و بحث برقرار ساخت که هر روز گروه کثیری از طالبان، برای درک فیض در آنجا گرد می آمدند.»^۱ «و به دلیل اقامت طولانی مولانا در قونیه (فلات آناتولی) که ایالتی ترکی در آسیای صغیر بوده بعضی او را ترک می خوانند، و چون پیشترها، آناتولی بخشی از امپراطوری روم بوده، به همین مناسبت این شاعر و عارف بزرگ به «رومی» هم شهرت یافته است، از سوی دیگر ادبای معاصر ایرانی، مولانا را «ایرانی» می شمارند. اما مولانا در یکی از اشعار خویش، سرزمین اصلی خود را که آرزومند بازگشت به آنجاست «باغ ملکوت» خوانده است.

روزها فکر من این است و همه شب سخنم که چرا غافل از احوال دل خویشتم
ز کجا آمده ام آمدنم بهر چه بود به کجا می روم آخر نمایم وطنم
مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک چند روزی قفسی ساخته اند از بدنم^۲

و در شعر زیبا و لطیف دیگری گفته است که وابسته به «لامکان» یا «بی جا» است:

«چه تدبیر ای مسلمانان که من خود را نمی دانم نه ترسا نه یهودم نه گبرم نه مسلمانم
نه شرقیم نه غربیم نه بزیم نه بحریم نه از کان طبیعتم، نه از افلاک گردانم

۱- وزین پور، نادر: آفتاب معنوی، ص ۲۴-۲۵.

۲- حلبی، علی اصغر: تأثیر قرآن و حدیث در ادبیات فارسی، ص ۸-۱۵۷.

نه از هندم نه از چینم نه از بلغار و سیفیینم نه از ملک عراقینم نه از خاک خراسانم
مکانم لامکان باشد نشانم بی‌نشان باشد نه‌تن باشم نه‌جان باشم که من ازجانِ جانانم»^۱

سیرت و حالات مولانا و ارادت او نسبت به سنایی

«مولانا سخن گفتن را دوست نداشت و عقیده داشت که "سخن گفتن طفولیت است، آنجا که مردی است از سخن گفتن مستغنی است." اما مجالس بسیار پرشوری داشت و در اشعار خود هرچه را که لازم است، گفته است.»^۲

«او حنفی مذهب و اشعری مسلک بود، اما متعصب و جبری نبود، متشرع بود و نمازهای طولانی می‌خواند و فروع دین را رعایت می‌کرد، اما با ارامنه و غیر مسلمانان هم رفت و آمد داشت ... رفتارش بسیار مؤدبانه بود ... به حدی متواضع بود که به کودکان سلام می‌کرد. خراسانیان را دوست می‌داشت و سبک سخنش خراسانی بود.

به دیوان متبنی علاقه داشت. به عطار و سنایی ارادت می‌ورزید»^۳، زیرا سنایی را اولین شاعر متصوف زبان پارسی گفته‌اند. بطوری که افکار این مرد حکیم در ادبیات فارسی تأثیر بسزایی داشته و «معانی عالیه تصوف را در ادبیات فارسی گنجانیده و به بهترین و شیرین‌ترین عبارتی در سلک نظم درآورده است و بدین جهت سبک و شیوه شعر فارسی با آمیزش با افکار صوفیه جمال و زیبایی مخصوصی یافته است.»^۴

و پس از سنایی، «شعراي متصوف دیگری همچون عطار و مولانا ظهور نموده و با همان سبک مراتب سلوک و دقایق عرفان را با سوز و گداز تمام و جوش و جذبه بسیار با شعر آمیخته و با ذکر حکایات دلنشین همه را فریفته و دلباخته سخنان خویش نموده‌اند. اما با این حال همگی به تقدیم

۱- حلبی، علی اصغر: منبع پیشین، ص ۸-۱۵۷.

۲- شمس‌یا، سیروس، منبع پیشین، ص ۲۷.

۳- شمس‌یا، سیروس: منبع پیشین، ص ۲۸.

۴- سنایی: حدیقة الحقیقه، تصحیح مدرس رضوی. ص (کج).

حکیم سنایی معترف و در ابداع این شیوه او را استاد و پیشوای خویش دانسته‌اند.

مولانا جلال الدین در غزلی بدین مطلع:

ما عاشقان به خانهٔ خمار آمدیم رندان لابیالی و عیار آمدیم
می‌فرماید:

عطار روح بود و سنایی دو چشم او ما در پی سنایی و عطار آمدیم
در کتاب مثنوی همه جا او را به نام حکیم و یا حکیم غزنوی نام برده و در تعظیم وی مبالغه می‌نماید.^۱

«بعضی از بزرگان برای فهم اشعار حدیقه گفته‌اند که: تا کسی چندین مرتبه مثنوی مولوی را که در واقع تفصیل و شرح ابیات حدیقهٔ سنایی است نخواند و در معانی و حقایق آن تأمل و تفکر ننماید برحقیقت معانی حدیقه واقف نشود. چنانکه فهم معانی اشعار مثنوی را هم خود مولانا منوط به دانستن سخنان سنایی و عطار دانسته است ... هر که به سخنان عطار مشغول شود از سخنان حکیم سنایی مستفید شود و به فهم اسرار آن کلام رسد و هر که سخنان سنایی را به جدّ تمام مطالعه کند به سرّ سنای سخنان ما واقف شود.»^۲

در زمینهٔ ارادت مولانا نسبت به حکیم سنایی همین قدر کافی است که: «سراج الدین مثنوی خوان رحمة الله علیه از حسام الدین چلبی روایت چنان کرد که روزی یکی را از مریدان خود سوگند می‌داد که به کار نامشروع مشغول نشود و بر سر رحل الهی نامه (حدیقه الحقیقه) حکیم سنایی را پوشانیده پیش آوردند در حال حضرت مولانا از درآمد پرسید که سوگندخوار کیست؟ چلبی فرمود: که فلانی را از تهتک سوگند می‌دهم، ترسیدم که به مصحف سوگندش دهم، الهی‌نامه را روپوش کردم. حضرت مولانا فرمود که واللّه این قوی‌تر می‌گردد از آن که صورت قرآن بر مثال ماست و این معانی روغن و زبدهٔ آن انتهی.»^۳

۱- سنایی: منبع پیشین، ص (کج - کد).

۲- سنایی: همان منبع، ص (کو).

۳- سنایی: همان منبع، ص (کز).

افکار مولانا

«مولانا پیرو طریقت عشق است، چنانکه در طعن او و شمس گفته‌اند:

عاشقی شد طریق و مذهبشان غیر عشق است پیششان هذیان»^۱

«او مردی بسیار نوآور و خلاق بود و غالب سخنان او تازه و لطیف و پرمعنی است و بحث در

آنها محتاج به تألیفی مستقل است. در اینجا فقط به برخی از عقاید او اشاره می‌شود:

۱- مرگ وجود ندارد. مرگ و زندگی یکی است. همه در دریای هستی شناوریم. مرگ فقط یک

نوع تغییر حالت و هیأت است.»^۲

۲- «به بیان دیگر مرگ پیوستن به خدا یعنی جاودانگی است. پس وصال است و باید از آن

بسی خشنود بود.»^۳

۳- «در این جهان چند روزی به صورتی هستیم و بعد به اصل خود باز می‌گردیم و همه ذکر و

فکر ما باید مربوط به مقصد این سفر خوش و روحانی باشد.»^۴

۴- «به زندگی روحی معتقد بود نه جسمی و عقیده داشت که روح و سرّ اولیا در گردش است و

منتقل می‌شود.»^۵

۵- «خداوند در انسان متجسم می‌شود و آن بت عیار و هستی محض هر لحظه به شکلی

درمی‌آید ... مبنای عرفانی آن وحدت وجود و موجود و مبنای مذهبی آن "نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي"

است»^۶ «و در دفتر دوم مثنوی از قول درویشی می‌گوید:

خدمت من طاعت و حمد خداست تا نپنداری که حق از من جداست

چشم نیکو بازکن در من نگر تا ببینی نور حق اندر بشر»^۷

۶- «و مبتنی بر همین اصل است که خداوند و شمس را یکی می‌داند و در هر دو مورد رفتار

ذهنی و زبانی همانندی دارد»^۸

آن سرخ قبایی که چون مه پار برآمد امسال درین خرقه زنگار برآمد
 «که بر طبق روایات صوفیه خداوند ملبّس به لباس سرخ است، از طرف دیگر شمس تبریزی
 - چنانکه دریافته‌ام - سرخ چهره بود و چشمان خون گرفته‌ای داشته است.»^۱
 ۷- «همه جهان اوست و ازوست، مجموع عالم اجزای یک کس است»^۲ پس همه چیزی به
 جای خود نیکوست و بدی وجود ندارد:

پس بد مطلق نباشد در جهان بد به نسبت باشد این را هم بدان

* * *

بی‌ترازو هیچ بازاری ندیدم در جهان جمله موزونند عالم نبوّتش میزان چرا؟
 ۸- «سخن گفتن باید همه ازو باشد، سخنان دیگر هیچ و پوچ است. از این نظر سخن گفتن را
 دوست ندارد و معتقد است که حال هر کس مبین قال اوست: دیده شود حال من ار چشم شود گوش
 شما.»^۳

و به همین دلیل در پایان بسیاری از غزلیات تخلصش «خمش» یا «خامش کن» می‌باشد.
 خامش کن و جاه گفت کم جوی کین جاه، مزاج بنگ دارد
 ۹- «همه موجودات سمیع و بصیر و خوشند، زیرا مظهر او هستند و صفات او را دارند و هر
 کدام با زندگی خاص خود به سوی او در حرکتند و او را تسبیح می‌کنند.»^۴
 ۱۰- «ظواهر شریعت برای مبتدیان است و منتهی هرچه کند رواست.»^۵
 ۱۱- «منظومه فکری مولانا نور است، خوردن در نور، خفتن در نور، و بطور کلی حیات و
 ممات در نور.»^۶

آثار مولانا

۱- **مثنوی معنوی:** «بزرگترین اثر عرفانی منظوم در ادبیات ایران و بلکه جهان بشمار

می‌رود.^۱ این کتاب در شش دفتر منظوم شد و معتبرترین آنها، مثنوی به تصحیح دکتر عبدالکریم سروش است که مشتمل بر ۲۵۶۴۶ (بیست و پنج هزار و ششصد و چهل و شش) بیت می‌باشد و مجموعه‌ای است از افکار عرفانی، اخلاقی، دینی، فلسفی، علمی، که درک دقایق آن دشوار است. این کتاب به خواهش حسام الدین چلبی مرید پاکباز و ارادتمند صادق مولانا به وزن حدیقه الحقیقه سنایی غزنوی یا منطق الطیر شیخ عطار به نظم کشیده شده و به علت ارادت و علاقه بسیار مولانا نسبت به سنایی، بسیاری از معانی دیوان و حدیقه او را مجدداً در قالب الفاظی دیگر سروده است. مثلاً سنایی گفته است:

مَنَه از کوی عشق بیرون پی سر همانجا بِنه که خوردی می
مولانا می‌گوید:

بشنو الفاظ حکیم برده‌ای سر همانجا نِه که باده خورده‌ای
چونکه از میخانه طفلی ضال شد تَشَخَّر و بازِیچَه اطفال شد
«این کتاب مصاحبِ عارفان فارسی‌زبان و همه اهل وجد و ذوق و حال است و مکرر طبع شده، و آن را به اغلب زبانهای دنیا ترجمه کرده‌اند: از جمله به انگلیسی، آلمانی، عربی و اردو ترجمه‌ای از تمام یا بخشی از مثنوی انجام گرفته است.»^۲

۲- کلیات شمس یا دیوان کبیر: که مجموعه غزلیات و رباعیات مولانا می‌باشد. «که بهترین چاپ آن به تصحیح مرحوم استاد فقید بدیع الزمان فروزانفر توسط دانشگاه تهران انجام یافته و حاوی ۳۶۳۶۰ (سی و شش هزار و سیصد و شصت) بیت است غیر از رباعیات که شماره آنها ۱۹۸۳ (هزار و نهصد و هشتاد و سه) رباعی است.»^۳

۱- صفا، ذبیح الله: تاریخ ادبیات در ایران، ج ۳.

۲- حلبی، علی اصغر: منبع پیشین، ص ۱۶۰.

۳- وزین پور، نادر: منبع پیشین، ص ۳۵.

۳- فیه مافیہ: «این کتاب پرارزش مجموعه ملفوظات و تقریرات مولانا است که به همت یکی از مریدان و یا فرزندش بهاء الدین معروف به «سلطان ولد» فراهم آمد.»^۱

«این مجموعه چند بار در تهران و شیراز و هند چاپ شده و آخرین آنها که از همه دقیق‌تر است به تصحیح استاد فقید بدیع الزمان فروزانفر انجام شده است.»^۲

۴- مجالس سبعه: مجموعه‌ای است از هفت «مجلس» از مجالس مولوی که دارای عباراتی بسیار شیوا و ساده و همراه با معانی مختلف عرفانی و توضیح و تفسیر آیات قرآنی.

۵- مکاتیب: «یعنی مجموعه مراسلات که دارای نثری آراسته‌تر و استوارتر می‌باشد زیرا معمولاً این نامه‌ها را به پادشاهان و وزرا و رجال و مشایخ عهد خود نوشته است و چون منشآت او و به قلم او بی‌تصرف واسطه‌ای است طبعاً اصالتش بیش از سایر آثار منشور مولانا می‌باشد.»^۳

شاعری مولانا

«مولانا چنانکه گفته شد مثنوی را به خواش حسام الدین چلبی سروده و حسام الدین آن را املا می‌کرده است و سپس با صدای خوش برای مولانا می‌خوانده است و این امر گاهی تا سپیده‌دمان طول می‌کشیده است.

صبح شد ای صبح را پشت و پناه عذر مخدومی حسام الدین بخواه
تافت نور صبح و ما از نور تو در صبوحی با می منصور تو»^۴

هرچند که مولانا در قرن هفتم و هم عصر رواج سبک عراقی می‌زیسته است، اما به روش و اسلوب خراسانی تمایل دارد، و شاید به این دلیل که زبان مادری او خراسانی بوده است. و از لغات و

۱- صفاء، ذبیح اللہ: منبع پیشین، ج ۳.

۲- صفاء، ذبیح اللہ: همان منبع، ج ۳.

۳- صفاء، ذبیح اللہ: همان منبع، ج ۳.

۴- شمسیا، سیروس: منبع پیشین، ص ۴۰.

تعبیرات ادبی کمتر استفاده می‌کند و دارای زبانی فصیح و بلیغ و ساده و محاوره‌ای است.

«از نظر موسیقایی، غزلیات او از غنای فوق العاده‌ای برخوردار است، شعر او از نظر قافیه بسیار قوی است، خصوصاً قافیه درونی»^۱ و از نظر عروض، دیوان کبیر بسیار بی‌نظیر است. و از دیگر مختصات موسیقایی در شعر او، تکرار است چه تکرار لفظ و چه تکرار عبارت:

بهار آمد بهار آمد بهار مشکبار آمد نگار آمد نگار آمد نگار بردبار آمد

«از مختصات معنوی شعر او در مرحله اول نو بودن است، ارائه مطلب هر چند عادی باشد، تازه است ... تشبیهات و تعلیلات و اسندهای مجازی او کلاً تازه و گاه عجیب است ... غزل او وحدت موضوع یا وحدت طولی دارد ... شعر او از نظر تلمیحات بسیار غنی است ... برخی از موضوعات شعر او عبارتند از: ماجرای عقل و عشق، وصف عشق، معشوق روحانی، مکالمه انسان و خدا، نقش ابلیس در زندگی، وصف خدا، وصف دل، وصف شمس، آرزوی بازگشت به عالم بالا، اسرار مرگ و ... اما موضوع در شعر او محدود نیست. و دیگر از مختصات شعری او صمیمیت در لحن است ... بطور کلی شعر او شعری است صادقانه و سبک‌دار و چهره‌دار، و غزل او از سنت «غزل سنتی» خارج است و به اصطلاح از نثرم غزل کلاسیک انحراف و خروج دارد و از معدود شاعرانی است که به سبک شخصی دست یافته‌اند. و آنچه در دیوان غزلیات او باید جداً مورد توجه قرار گیرد، وفور عناصر حماسی در یک دیوان عرفانی است»^۲.

زین هم‌رهان سست عناصر دلم گرفت شیر خدا و رستم دستانم آرزوست

«مولانا اثر بزرگ خود، «مثنوی» را زمانی «دکان وحدت» و زمانی دیگر «دکان فقر» می‌نامد، زیرا در آن ناسازگارهای حیات را توازن و همسانی می‌بخشد، و تناقضات صوری را به نیروی وحدت خلاق از میان برمی‌دارد و نمایان می‌سازد.

۱- شمسایا، سیروس: منبع پیشین، ص ۴۱.

۲- شمسایا، سیروس: منبع پیشین، ص ۴۲-۴۳.

مثنوی ما دکان وحدت است غیر واحد هرچه بینی آن بت است

هر دکانی راست بازار دگر مثنوی دکان فقر است ای پسر

هیچ نکته الهی یا انسانی برای مولوی بیگانه نیست ... او با تمام توان، اندیشه اساسی اسلام و وحدت اصلی همه مذاهب روحانی را بسط می‌دهد ... و با آنکه مسلمانی معتقد و مجری احکام است، اما سرشتی آزاداندیش دارد و معتقد به اینکه از هر سویی به خدا راهی است اما با استدلال و برهان به خدا نمی‌توان رسید، زیرا پای استدلالیان چوبین است و پای چوبین سخت بی‌تمکین:

علم راه حق و علم منزلش صاحب دل داند آن را با دلش^۱

۱- حلبی، علی اصغر: منبع پیشین، ص ۳-۱۶۲.

فصل اوّل

بحث در حقیقت ابلیس

گفتگو دربارهٔ لفظ ابلیس "eblis"^۱

«ابلیس ظاهراً از کلمهٔ دیابلس (Diabolos) یونانی مأخوذ است. اما، لغویون عرب، آن را از ریشهٔ «ابلاس» به معنی نومید کردن و کلمه‌ای اجنبی گرفته‌اند که جمع آن «ابالسه» و «ابالیس» می‌باشد و مخفف آن «بلیس» که بارها در شعر فارسی هم بکار رفته است.»^۲

«برخی نام ابلیس را «الحارث» و کنیه‌اش را «ابومرّه» یاد کرده‌اند.»^۳ «و در برخی از کتب لغت (از جمله: سامی فی الاسامی)، نامها و القاب دیگری از قبیل: شیطان، عزازیل، خناس، بوخلاف، ابومرّه، بومرّه، شیخ نجدی، ابولیبی، دیو و مهتر دیوان شمرده‌اند.»^۴

شد عزازیلی از این مستی بلیس که چرا آدم شود بر من رئیس

مولوی

خدای عزوجل از تنش بگرداناد مکاره دو جهان و وساوس خناس

منوچهری

۱- فرهنگ فارسی، دکتر محمد معین.

۲- یاحقی، محمد جعفر: فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی، ص ۶۱.

۳- حاج صدر جواد، سید احمد، فانی، کامران. خرمشاهی، بهاء‌الدین: دایرة المعارف تشیع، ج ۱، ص ۲۹۲.

۴- یاحقی، محمدجعفر، منبع پیشین، ص ۶۱-۶۲.

تحقیق در لفظ شیطان

نام دیگر ابلیس، شیطان است. و «در سوره ناس از شرّ و سواس خناس استعاذه شده و مفسّرین خناس را لقب یا نام یا صفت شیطان می‌دانند و خناس در لغت، بسیار مخفی شونده بعد از ظهور و پیدایی است. زبان‌شناسان عرب سعی کرده‌اند که شیطان را عربی الاصل نشان دهند و آن را از ریشه «شیط» به معنی سوختن از خشم، یا از «شطن» به معنی دور شدن مشتق بدانند لکن دو فرض دیگر محتمل است: نخست آنکه لفظ شیطان از لغت عبرانی «هاشتیطن» به معنی مخالفت و دشمنی مأخوذ باشد و شاید از لفظ سریانی آن اخذ شده باشد. دیگر آنکه شیطان از معنی مار منقول گردیده باشد، چه شیطان در معنی مار در «اشعار پیش از جاهلیّت»^۱ به کار رفته است.

با این فرض ممکن است شیطان عربی الاصل باشد و مؤید این حدس آنکه شیطان در سلسله نسب چند نفر مذکور است چنانکه «شیطان بن بکر بن عوف» از اجداد «القمه» است و ابن درید از دو تن یکی به نام «عاهاب بن شیطان» و دیگر به نام «شیطان بن حارث» نام برده. بنی شیطان و بنی حیه یادگاری از توتیمسم باشند زیرا مار در نظر سامیان با جهان بالا ارتباط داشته و در داستان تورات به بهشت وارد گردیده و آدم و حوا را فریفته و در قصص اسلامی نیز فریبنده آدم و حوا در بُن دندان مار جای داشته است. بعلاوه ابلیس با مار رابطه دیگری هم دارد، چه در قرآن مجید بر عصای موسی که مار یا اژدها شده عنوان «جان» اطلاق گردیده و ابلیس هم در عِداد جن معرفی شده است.

باری شیطان به چند معنی در قرآن مجید مذکور است: ۱- ابلیس، ۲- سرکرده اشراک، ۳- دیو.^۲

«در دو مورد هم لفظ شیطان در قرآن مجید قرینه رحمان است: یکی "در سوره انبیاء آیه ۸۲"۳

و دیگری "در سوره زخرف، آیه ۳۶"۴.

۱- کمثل شیطان المحاط اعرف

منجرد تحلف عین احلف

۱-

ترجمه: آن زن عریان هنگامی که من سوگند یاد می‌کنم قسم می‌خورد و او مانند مار بالدار بیابان محاط است.

۲- دکتر خزائلی، محمد: اعلام قرآن، ص ۷۸-۷۹.

۳- وَ مِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ وَيَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَلِكَ وَ كُنَّا لَهُمْ حَافِظِينَ.

۴- وَ مَنْ يَغْشَ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نَقِيضٌ لَهُ شَيْطَانًا فُهِوْ لَهُ قَرِينٌ.

ز نیرنگ هوا و از فریب آرز خاقانی
دلت خُلد است خالی ساز از طاووس و شیطانش
خاقانی

نک شیاطین سوی گردون می شدند
گوش بر اسرار بالا می زدند
می ربودند اندکی زان رازها
تا شُهب می راندشان زود از سما
که روید آنجا رسولی آمدست
هر چه می خواهید زو آید بدست

دیو دزدانه سوی گردون رود از شهاب مُحرق او مطعون شود

۱۔ دکتر خزائلی، محمد: منبع پیشین، ص ۷۹۔

۲- فرهنگ دهخدا: ج ۳، ص ۲۱۵.

٣- وَحَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِيمٍ * إِلَّا مَنْ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاتَّبَعَهُ شِهَابٌ مُبِينٌ.

٤- وَحِظًا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مُارِدٍ * لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَى وَيُقَذُّونَ مِنْ كُلِّ جَانِبٍ.

٥- وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَجَعَلْنَهَا رُجُومًا لِلشَّيَاطِينِ وَأَعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابَ السَّعِيرِ.

آن شیاطین بر عنان آسمان

نشنوند آن سِرّ لوح غیب‌دان

۴۵۲۹/۵۲۹/۳

نجم ثاقب گشته حارس دیوران

که بهل دزدی ز احمد سِرّ یتان

۴۵۳۲/۵۲۹/۳

لَيْسَ لِّلْجَنِّ وَلَا لِّلْإِنْسِ أَنْ

يَنْفُذُوا مِنْ حَبْسِ أَقْطَارِ الزَّمَنِ

لَا يُفْؤَذُ إِلَّا بِسُلْطَانِ الْهُدَى

مِنْ تَجَاوُفِ السَّمَوَاتِ الْعُلَى

لَا هُدًى إِلَّا بِسُلْطَانِ يَقَى

مِنْ حِرَاسِ الشُّهْبِ رُوحِ الْمُتَّقَى

هیچ کس را تا نگردد او فنا

نیست ره در بارگاه کبریا

۲۲۹-۳۲/۹۱۶/۶

آری عبور از قازۀ طبیعت و خود طبیعی به عالم بسیار پهناور و با صفای نیستی مادی، باید به دستور خدا و برای خدا بوده باشد تا جمال مطلق احدی را دریابد. نه برای جن و نه برای انس توانایی نفوذ از زندان زمان ساز جهان بدون اجازه سلطان مطلق و هادی و آن پروردگار قادر و توانا امکان پذیر نیست.

مبدأ اعتقاد به شیطان

«عقیده به ابلیس یا شیطان از دیرباز جزء معتقدات بشر بوده و این مفهوم مانند مفاهیم دیگر آن جهان برای آدمی از تصوّرات راجع به مرگ منشأ گرفته است.»^۱

از دیدگاه «مذاهب توحید سامی: که ثنویت را از میان برداشته و به جای اینکه شیطان را در برابر خدای قرار دهند او را متضاد و مقابل با آدمیان شناخته‌اند، معه‌ذا باز هم گاهی شیطان قرینه لفظی رحمان می‌شود.

بنابر معتقدات نصاری، شیطان، سلطان این جهان است و پیوسته در مقام آن است که انسان را به مخالفت و سرکشی با خدا وادارد و اولین بار حوّا و آدم را به خوردن میوه درخت ممنوعه واداشت و به

۱- دکتر خزائلی، محمد: منبع پیشین، ص ۸۰.

ایشان گفت که: خداوند نظر به رعایت مصالح خویش، آدم و حوا را از آن درخت محروم ساخته است. به این ترتیب می‌بینیم که ابلیس یا شیطان، بر حسب معتقدات سامیان، همیشه دشمن انسان بوده و آدمی را از سعادت و نیک‌بختی دور ساخته است و به جای اینکه با «اهورامزدا» به ستیزه برخیزد با صالحان و شایستگان پیوسته جنگ و ستیز داشته است.

مسیحیان معتقدند که حضرت عیسی شوکت شیطان را درهم شکسته و دیگر شیطان بر مسیحیان واقعی تسلط ندارد.^۱ «مادر مریم، هنگامی که مریم را زاد، گفت: پروردگارا من مریم و ذریه‌اش را از شر شیطان رجیم به پناه تو می‌سپارم».^۲

«مسلمانان معتقدند که شیطان بر هیچ کس سلطه واقعی ندارد ولی با وسوسه و اغوا می‌کوشد که همه را از راه منحرف سازد».^۳ «شیطان اعمال بدکاران را در چشمشان می‌آراید و می‌گوید هیچ یک از مردم بر شما چیره نخواهند شد زیرا من همسایه شمایم، اما چون آن گروه به جان هم می‌افتند، می‌گویند: من از شما بیزارم، چه من چیزهایی می‌بینم که شما نمی‌بینید و از خدای یکتا می‌ترسم و می‌دانم که عقوبت خداوندی سخت و شدید است.

هم چنین شیطان آدمی را به کفر دعوت می‌کند و چون آدمی کافر می‌شود وی اظهار برائت می‌نماید و می‌گوید من از خدای یکتا که پروردگار جهانیان است ترسانم».^۴

عزازیل نام دیگر ابلیس

«ابلیس در زبان معمولی، عزازیل هم نامیده می‌شود، ولی در قرآن، این نام مذکور نیست. عزازیل معرب از عبری است و به معنای عزیز خداست».^۵ «طبق روایات، یکی از سه فرشته

۱- دکتر خزائلی، محمد: منبع پیشین، ص ۸۱-۸۰.

۲- دکتر خزائلی، محمد: همان منبع، ص ۸۲.

۳- دکتر خزائلی، محمد: همان منبع، ص ۸۱.

۴- دکتر خزائلی، محمد: همان منبع، ص ۸۲.

۵- دکتر خزائلی، محمد: همان منبع، ص ۸۲.

(هاروت، ماروت، عزازیل) است که خداوند آنان را به کره زمین فرستاد تا مانند آدمیان زندگی کنند و از محرمات بپرهیزند و الا تنبیه شوند، عزازیل پس از چندی دانست که از عهده این امتحانات برآمدن مشکل است اظهار عجز نمود و معاف شد ولی دو تن دیگر به مأموریت خود ادامه دادند و فریب "زنی"^۱ را خوردند، شراب نوشیدند و اسم اعظم را بدان زن گفتند و به پادافراه این کردار در چاه بابل معلق شدند و تا روز رستاخیز بدین حال خواهند ماند.^۲

«اما در تورات، این لفظ با معنی مبهمی مسطور است و مفسرین تورات درباره آن معنی اختلاف کرده‌اند. به عقیده بعضی، عزازیل نام بزی است که کفاره گناهان قوم خود را بر آن می‌گذارند و در وادی بایر رها می‌کنند تا کفاره گناهان قوم را به موضع نامعلومی ببرد. عده‌ای دیگر معتقدند که عزازیل نام همان نقطه نامعلوم است که منتهی الیه گناهان مفروض شده است. و بعضی هم عزازیل را نام ابلیس می‌دانند که همه گناهان به او منتهی می‌گردد. و در ادبیات ما همین عقیده "که همه گناهان به او منتهی می‌گردد" مورد قبول واقع شده و ادبای ما عزازیل را بر ابلیس اطلاق کرده‌اند، لکن از دقت در مورد استعمال، معلوم می‌شود که عزازیل آنگاه نام ابلیس بوده که در درگاه حق، تقریبی داشته است.»^۳

بررسی ابلیس از دیدگاه‌های مختلف

ابلیس در لغت و ادب عربی

کلمه ابلیس، ۱۱ بار در قرآن کریم آمده است، ۹ بار آن مربوط به آفرینش آدم است:

«وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ»^۴

۱- زهره = ناهید.

۲- فرهنگ دهخدا: ج ۳۳، ص ۲۱۸.

۳- دکتر خزائلی، محمد: منبع پیشین، ص ۸۲.

۴- سوره بقره، آیه ۳۴.

- "وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ

السَّاجِدِينَ".^۱

- "إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ * قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ".^۲

- "وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ أَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا".^۳

- "وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ

وَدُرَيْتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا".^۴

- "وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى".^۵

- "إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ * قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيدِي

أَسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْغَالِينَ".^۶

و دو مورد دیگر را با آفرینش رابطه ای نیست:

- "وَجُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ".^۷

- "وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ".^۸

در همه مواردی که ذکر شد ملاحظه می کنیم لفظ ابلیس، در مقام اسم خاص بکار رفته است.

اما در احادیث و روایات گاه آن را از علمیت خارج کرده در قالب (ابالسه) جمع بسته اند. در قرآن گاه

کلمه شیطان را مترادف با ابلیس می توان گفت:

- "فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَقُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَلَكُمْ فِي

۱-سوره اعراف، آیه ۱۱.

۲-سوره حجر، آیه ۳۱-۳۲.

۳-سوره اسراء، آیه ۶۱.

۴-سوره كهف، آیه ۵۰.

۵-سوره طه، آیه ۱۱۶.

۶-سوره ص، آیه ۷۴-۷۵.

۷-سوره شعراء، آیه ۹۵.

۸-سوره سباء، آیه ۲۰.

الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَاعٌ إِلَىٰ حِينٍ.^۱

- "فَوَسَّسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوَآتِهِمَا وَقَالَ مَا نَهَاكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَتَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ."^۲

«لغت‌شناسان مسلمان از دو جهت به این واژه پرداخته‌اند: برخی - به خصوص همه کسانی که قرآن را از واژه‌های بیگانه تهی می‌دانند - برای آن ریشه‌ای عربی فرض کرده، گفته‌اند که ابلیس از ریشه بَلَسَ مشتق است. باب افعال این کلمه یعنی أَبْلَسَ يُبْلِسُ ابْلَاساً، اساساً به معنی نومید شدن و گاه نومید کردن است. این معنی پنج بار در قرآن کریم آمده است: يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ (روم/۱۲/۳۰)، مُبْلِسُونَ (انعام/۴۴/۶، مؤمنون/۷۷/۲۳، زخرف/۷۵/۴۳)، مُبْلِسِينَ (روم/۴۹/۳۰). گویا مشتق دانستن ابلیس از این فعل، از ابن عباس سرچشمه گرفته که گوید: «خداوند او را از هر چیزی نومید کرد (أَبْلَسَهُ) و شیطانی رجیم ساخت».

طبری در تأیید و تکمیل این نظر گوید: ابلیس، وزن إفعیل است از الإبلاس، یعنی نومید شدن از خیر، پشیمانی و اندوه. عَلَتْ غیر منصرف بودن کلمه را کم نظیر بودن آن دانسته که همچون «اعلام بیگانه» محسوب می‌شود.^۳

اما اکثر لغت‌شناسان و مفسران کلمه ابلیس را واژه‌ای بیگانه دانسته‌اند که از طریق زبان مسیحیان به عربی راه یافته است.

ابلیس در کتب آسمانی دیگر

در انجیل، کلمه ابلیس به صورت جمع در چند مورد به کار رفته است: «در رساله پولس به «تیموتاوس» و «تیطس» کلمه ابلیس با معانی گوناگون ولی نزدیک به هم استعمال گردیده است».^۴

۱- سوره بقره، آیه ۳۶.

۲- سوره اعراف، آیه ۲۰.

۳- ابلیس در لغت و ادب عربی، برگرفته از: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ص ۵۹۲.

۴- دکتر خزائلی، محمد: منبع پیشین، ص ۷۷.

«در اصل یونانی «ابلیس» به صورت جمع و متضمن معنی وصفی استعمال شده است. اما در موارد دیگر انجیل و نیز رسائل، از ابلیس همراه با توصیف آن - به عنوان شیطان - یاد شده و «یهودا» در انجیل یوحنا و «پطرس» در انجیل متی به «ابلیس» نامبردارند؛ چرا که «یهودا» در مدتی بسیار طولانی و «پطرس» در زمانی نسبتاً کوتاه دست اندرکار اعمالی به سان ابلیس بودند.»^۱

ابلیس در فرهنگ یهود و نصاری، یزیدیه‌ها و ساحران

«در صورتی که «ابلیس» را به عنوان واژه‌ای یونانی تلقی کنیم - چنانکه قبلاً اشارت رفت - در مفهوم آن، القاء اختلاف و خصومت میان خدا و انسان منظور شده است.

ابلیس از نظر نصاری، انسان را از رهگذر طغیان، دشمن خدا می‌گرداند؛ چنانکه این نکته از سخنی که ابلیس به وسیله آن حوا را مورد خطاب قرار داد، استفاده می‌شود و همین مطلب در (اصحاح سوم سفر تکوین) چنین آمده:

ابلیس وارد اندرون مار شد و حوا را بر آن داشت - به مدد تزویر و دروغی که ساخته بود - از شجره منهیّه تناول کند، وی به دروغ به حوا گفت: خدا ظالم است و فقط دوستدار مصالح خویش می‌باشد و به مصالح آفریده‌های خود عنایتی ندارد؛ لذا شما (آدم و حوا) را از خوردن میوه درخت معرفت خیر و شر محروم ساخت. ابلیس به زبان مار گفت: اگر از این درخت تناول کنید هرگز نمی‌میرید و [در بهشت] جاودان می‌مانید، و خدا می‌داند اگر از این درخت تناول کنید، چشمان شما آن چنان گشاده [و نیروی آن بسی گسترده و عمیق] می‌گردد که به سان خدا بر تمام خیر و شر آگاه خواهید شد.

ابلیس از دیدگاه یهود و نصاری متضمن معنی دیگری: (روح عمده بشر) می‌باشد. در تعالیم آباء کلیسا آمده است: ابلیس، رئیس و سرپرست عصیان در میان فرشتگان و نیز دشمن خدا و مبدأ گناه و دست افزار رسیدن به معاصی است.

۱- فرهنگ خواه، محمد رسول: شیطان در ادبیات و ادیان.

مسیحیت این مطلب را به آیاتی از کتاب مقدس مستند می‌سازد، ابلیس به سلطان این جهان نامبردار است. و جهان بت‌پرستی فرآورده صنع اوست؛ لکن مسیح شوکت و اقتدار او را درهم شکسته و نیروی نفوذ فرمان او را تضعیف کرده تا آنجا که مسیحیت توانست بر وی چیره گردد. ابلیس دارای مقام نخست در میان ساحران است؛ چرا که پادشاه «ارواح سفلیه» نزد مسیحیان و شعرای قرون وسطی است. این شعرا منظومه‌های خرافی در مورد ابلیس ساختند مبنی بر اینکه ابلیس، موجودی سیاه چرده، و دارای چشمانی است که لهیب آتش از آن بیرون می‌زند و بوی گوگرد را در فضا پراکنده می‌کند و ناخنهای واژگونه و سُم شکافته‌ای دارد.^۱

«و اما یزیدیه‌ها در زمان معاصر، که ابلیس را می‌پرستند، و اینان مقیم کردستان و ارمنستان و دوآبادی حوالی «حلب» می‌باشند که یکی از آن دو آبادی «جَلَمَه» نام دارد. ظاهراً یزیدیه‌ها نخست نصرانی بودند، آنگاه اسلام آوردند، سپس آشکارا به پرستش ابلیس پرداختند. علیرغم این پرستش بر این پندارند که ابلیس - پس از وقوع درگیری میان او و خدا - سقوط می‌کند و در عین حال معتقدند بعداً با خدا سازش و صلح می‌نماید و دوباره مقام والای از دست رفته خود را باز می‌یابد.

از نظر یزیدیه‌ها اعتماد و اتکای به ابلیس دارای فرجام سالمتری از اتکا به انبیای ادیان دیگر است.^۲

«ابلیس در نظر ساحران هم مقامی ارجمند دارد»^۳ و به مدد او بسیار کارها را می‌توان انجام داد. و بوسیله او در بسیاری از موجودات می‌توان تصرف کرد.

ابلیس کیست و کارش چیست؟

«موضوع ابلیس نزد ما امری مبتذل و پیش پا افتاده شده که اعتنایی به آن نداریم جز اینکه روزی چند بار او را لعنت کرده و از شرش به خدا پناه ببریم و بعضی افکار پریشان خود را به این

۱- حجتی، سید محمد باقر: ابلیس در قرآن و حدیث، ص ۷۷-۷۶.

۲- حجتی، سید محمد باقر: همان، ص ۷۸.

۳- دکتر خزائلی، محمد: منبع پیشین، ص ۸۵.

جهت که از ناحیه اوست تقبیح کنیم ولکن باید دانست که این موضوع، موضوعی است قابل دقت و بحث.^۱ زیرا «این موجود عجیب، در عین اینکه از حواس ما غایب است تصرفات عجیبی در عالم انسانیت دارد»^۲ «پس چرا در شناختن این دشمن درونی بی‌اعتنا هستیم؟ دشمنی که از روز پیدایش بشر تا روزی که بساط زندگیش برچیده شود دست از گریبان او برنمی‌دارد؟»^۳ آیا نباید فهمید این چه موجود عجیبی است که درصدد گمراه ساختن همه بنی‌نوع بشر است؟ در حالی که از آشکار و نهان همه باخبر است.

- مسائل مختلفی که درباره ابلیس قابل طرح است؟

- ۱- چرا خداوند ابلیس را آفرید؟ او که می‌دانست وی چه کاره است؟
 - ۲- با آنکه ابلیس از جن بود، چرا خداوند او را با ملائکه محشور و همنشین کرد؟
 - ۳- با آنکه می‌دانست او اطاعتش نمی‌کند چرا امر به سجده‌اش کرد؟
 - ۴- چرا پس از نافرمانی او را از بین نبرد و تا روز قیامت مهلتش داد؟
 - ۵- چرا او را مانند خون در سراسر وجود آدمی راه داده و از نظر و احساس بشر پنهانش کرد؟
 - ۶- چرا همه کمک‌ها را به او کرد و اسرار خلقت بشر را از او پوشیده نداشت تا چنین به اغواء بشر طمع نبندد؟
 - ۷- ورود ابلیس به بهشت از چه راهی بوده و چگونه ممکن است در بهشت که مکان قدس و طهارت است وسوسه و دروغ و گناه واقع شود؟^۴ و ...
- باید دانست بی‌فایده بودن این مباحث از آن جهت است که مفسرین بین جهات حقیقی و جهات اعتباری فرق نگذاشته و مسائل تکوینی را از مسائل تشریعی جدا نکردند و برای بحث در این

۱- علامه طباطبائی، سید محمد حسین: تفسیر المیزان، ترجمه استاد سید محمد باقر موسوی همدانی، ج ۸، ص ۴۶.

۲- علامه طباطبائی، سید محمد حسین: همان منبع، ص ۴۷.

۳- علامه طباطبائی، سید محمد حسین: همان منبع، ص ۴۷.

۴- علامه طباطبائی، سید محمد حسین: همان منبع، ص ۴۷.

مسائل و حقایق دینی و تکوینی باید به چند نکته توجه داشت:

الف - اینکه باید دانست تمامی اشیائی که خلق شده‌اند «وجودشان بدون اینکه اضافه به چیزی داشته باشد، خیر است ... مگر اینکه وجودش اضافه و ارتباط به چیز دیگری داشته باشد، و در اثر این ارتباط، نظامی از نظامهای عادلانه عالم وجود را فاسد و مختل سازد، یا باعث شود عده‌ای دیگر از موجودات از خیر و سعادت خود محروم شوند. اینجاست که شروری در عالم پدید می‌آید، ... و این همان معنایی است که در آیه شریفه: «الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ» یعنی آن کسی که هر چه آفرید نیکویش را آفرید (سوره سجده آیه ۷) آمده است.^۱

ب - همه اجزای عالم خلقت در ارتباط با هم و مانند یک زنجیر اول و آخرش به هم مربوط می‌باشد، «بطوری که ایجاد جزئی از آن مستلزم ایجاد و صنع همه آن است، ... همچنانکه قال الله تعالی می‌فرماید: "وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ"^۲ و این ارتباط لازمه‌اش این نیست که جمیع موجودات مثل هم و ربطشان به یکدیگر ربط تساوی و تماثل باشد.^۳ زیرا در صورت تساوی بودن اجزای عالم، عالمی بوجود نمی‌آمد، بلکه تنها یک موجود شکل می‌گرفت و لذا حکمت الهی اقتضا کرد که این موجودات از نظر کمال و نقص متفاوت باشند.

«بطور کلی عقل هر معنایی را از مصادیق خارجی آن انتزاع می‌کند»^۴ اگر در عالم مصداقی از شقاوت و معصیت و سعادت و اطاعت هم تحقق نمی‌یافت «و همچنین اگر دنیایی نبود، آخرتی هم وجود نداشت»^۵ و در این صورت دین و شریعت و نبوت و رسالتی هم نبود و با نبودن نبوت و رسالت مطمئناً اجتماع و مدنیته هم نخواهد بود، اجتماع هم که نباشد انسانیته وجود نخواهد داشت.

۱- علامه طباطبائی، سید محمد حسین: منبع پیشین، ص ۴۹.

۲- سوره قمر، آیه ۵۱.

۳- علامه طباطبائی، سید محمد حسین: همان منبع، ج ۸، ص ۴۵-۵۰.

۴- علامه طباطبائی، سید محمد حسین: همان منبع، ص ۵۰.

۵- علامه طباطبائی، سید محمد حسین: همان منبع، ص ۵۰.

«بدین ترتیب اگر شیطانی نبود نظام عالم انسانی هم نبود و وجود شیطانی که انسان را به شر و معصیت دعوت کند از ارکان نظام عالم بشریت است، و نسبت به صراط مستقیم او به منزله کناره و لبه جاده است.»^۱ در اینجا معنای آیه «قَالَ فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ»^۲ به خوبی روشن گشته، صدق ادعای ما معلوم می‌گردد.

و اینها همه بیانگر این است که: اشکالات مطرح شده ناشی از کوتاهی در دقت و تفکر ما انسانهاست.

بعضی از مفسرین می‌گویند: «امر ابلیس به سجده و نهی آدم از خوردن از درخت، امر و نهی تشریعی نبوده بلکه تکوینی بوده است، غافل از اینکه امر و نهی تکوینی قابل تخلف و مخالفت نیست، امر تکوینی یعنی ایجاد و نهی تکوینی یعنی عدم ایجاد، با این حال چگونه ممکن است امر تکوینی باشد و ابلیس آن را اطاعت نکند؟ و چگونه ممکن است نهی تکوینی باشد و آدم از امتثال آن سرپیچی نماید؟»^۳

ج - داستان بهشت آدم بیانگر این است که قبل از قرار گرفتن آدم در زمین، «خداوند بهشت برزخی و آسمانی آفریده و او را در آن جای داده، و نهی او از خوردن درخت ممنوعه برای این بود که طبیعت بشری را آزموده و معلوم کند که بشر جز به اینکه زندگی زمینی را طی کرده در محیط امر و نهی و تکلیف و امتثال تربیت شود ممکن نیست به سعادت و بهشت ابدی نائل گردد»^۴ و با پیمودن این راه است که به قرب الهی می‌رسد، و با توجه به این مطلب، هیچ کدام از اشکالات بر این داستان وارد نیست، زیرا «بهشت آدم بهشت جاودان نبوده تا اشکال شود به اینکه بهشت جای اولیاء خداست نه جای شیطان»^۵؛ بهشت دنیایی و مادی هم نبوده، بلکه بهشت برزخی بوده است.

۱- علامه طباطبایی، سید محمد حسین: منبع پیشین، ج ۸، ص ۵۰.

۲- سوره اعراف، آیه ۱۶.

۳- علامه طباطبایی، سید محمد حسین: همان منبع، ج ۸، ص ۵۱.

۴- علامه طباطبایی، سید محمد حسین: همان منبع، ج ۸، ص ۵۱.

۵- علامه طباطبایی، سید محمد حسین: همان منبع، ج ۸، ص ۵۲.

«آیا ابلیس از سنخ ملائکه و فرشتگان بود؟»

احادیث و آراء مفسرین در این باره ظاهراً مختلف و متعارض به نظر می‌رسد:

۱- ادله قائلین به سنخیت ابلیس با فرشتگان

الف - از بررسی روایات متعددی استفاده می‌شود که ابلیس دارای سنخیت با فرشتگان و حتی مقامی برتر از سایر ملائکه داشته است. می‌گویند ابلیس - قبل از گناه و تمرد - از سنخ ملائکه و از ساکنان زمین بوده، و از لحاظ علم و اجتهاد بر همه فرشتگان فزونی داشت، و همین احساس مزیت و برتری موجب استکبار او گردید.

علاوه بر این گفته شده: ابلیس از قبیله‌ای - که به «جن» نامبردار بودند - محسوب می‌شد و بر ملائکه آسمان دنیا ریاست داشت. و به عنوان با شرافت‌ترین فرشتگان و دارای بزرگترین قبیله در میان قبایل فرشتگان به شمار می‌رفت ... و از همین رهگذر بود که در خود اقتداری بر اهل آسمانها احساس می‌نمود و سرانجام از کبری سر برآورد که آن را در دل مخفی نگاه می‌داشت، تا آنگاه که خداوند همه فرشتگان را به سجود در برابر آدم فرمان داد و کبر و خود بزرگ‌بینی و حسادت وی با این آزمون آشکار گردید، و از آن پس به صورت شیطان رجیم و «مارد»^۱ و «مرید»^۲ درآمد.^۳

نه بدان لعنت است بر ابلیس کو نداند همی یمین ز یسار

بل بدان لعنت است کاندر دین علم داند، به علم نکند کار

سنایی

ب - «دلیل دیگر سنخیت ابلیس با ملائکه این است که: مفسرانی از قبیل قتاده و ابن عباس و

۱- [ع] (ص) سرکش، گردن‌کش، عاصی. (فرهنگ دکتر معین).

۲- [ع] (ص) سرکش، نافرمان، بیرون رفته از فرمان خدا. (فرهنگ دکتر محمد معین).

۳- حجتی، سید محمد باقر: منبع پیشین، ص ۸۲-۸۳.

دیگران در تفسیر آیه ۳۴ سوره بقره: «وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ...» گفته‌اند: ابلیس یکی از فرشتگان بود و در میان گروهی از ملائکه بسر می‌برد که در زمین سکنی داشتند و به «جن» نامبردار بودند و این سخن علی علیه السلام در نهج البلاغه: «... لِيُدْخِلَ الْجَنَّةَ بَشَرًا بِأَمْرِ أَخْرَجَ بِهِ مِنْهَا مَلَكًا...»^۱ - مبنی بر اینکه ملک و فرشته‌ای را از بهشت بیرون راند - مؤید همین مطلب است.^۲

«و خداوند متعال نیز فرمود:

”وَجَعَلُوا بَيْنَهُ وَبَيْنَ الْجَنَّةِ نَسَبًا وَلَقَدْ عَلِمَتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ.“^۳

مبنی بر اینکه قریش می‌گفتند: فرشتگان دختران خدا هستند، خدا به آنها پاسخ می‌دهد: اگر فرشتگان دختران من باشند ابلیس هم از سنخ آنها است. پس در واقع میان من و ابلیس و نژاد و تبار او قائل به نَسَب و پیوند و خویشاوندی هستید.^۴

«اصولاً عرب هیچ گاه جن را جز بر موجوداتی که مخفی هستند به کار نمی‌برد، و خدا نیز «جن» را منحصرأ به خاطر اینکه مخفی و غیر قابل رؤیت هستند «جن» و بنی آدم را از آن رو که پیدا و پدیدار می‌باشند «انس» نامیده است.^۵

بنابراین می‌توان تعبیر «جن» را بر ملائکه - با توجه به مفهوم لغوی آن ذکر کرد. زیرا هر دو دارای یک حقیقت هستند «با این تفاوت که افراد برگزیده عبارت از ملائکه، و افراد فروتر عبارت از جن می‌باشند، چنانکه در نوع انسان عده‌ای افراد ممتاز و برگزیده وجود دارند و آنها پیامبران و ائمه علیهم السلام می‌باشند، و افراد پایین‌تر که عبارت از همان توده مردم هستند.»^۶

۱- امیرالمؤمنین علی (ع): نهج البلاغه، خطبه ۲۳۴، ص ۷۸۰.

۲- حجتی، سید محمد باقر: منبع پیشین، ص ۸۳.

۳- سوره صافات، آیه ۱۵۸.

۴- حجتی، سید محمد باقر: همان منبع، ص ۸۴.

۵- حجتی، سید محمد باقر: همان منبع، ص ۸۴.

۶- حجتی، سید محمد باقر: همان منبع، ص ۸۵.

ج - «یکی دیگر از ادله سنخیت ابلیس با فرشتگان، سیاق و روند تعبیر آیه‌های مربوط به تمرّد و استکبار ابلیس است: خداوند - با استثناء ابلیس از زمره فرشتگان در سجده به آدم - سنخیت ابلیس را با فرشتگان خاطر نشان ساخته است، یعنی او از سنخ فرشتگانی بود که مأمور گشت همراه آنها آدم را سجده کند. و باید توجه داشت که ابلیس از لحاظ ماهیت از زمره فرشتگان استثناء نشد؛ بلکه این استثناء صرفاً مربوط به وصفی است که ابلیس پس از صدور فرمان، آن را از دست داده و آن عبارت از اطاعت فرمان خدا می‌باشد؛ بنابراین از رهگذر استثناء یاد شده چنین وصفی از ابلیس نفی شده است نه سنخیت او با فرشتگان.

سرانجام به این نتیجه می‌رسیم که اگر ابلیس از سنخ ملائکه نمی‌بود فرمان "وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَكَةِ اسْجُدُوا..."^۱ شامل حال او نمی‌گشت، و ترک سجود او به عنوان «اباء» و «استکبار» و «معصیت» قلمداد نمی‌شد، و در خور آن نبود که مورد نکوهش واقع شود.^۲ پس چون از سنخ ملائکه بود مشمول فرمان سجده قرار گرفت.

۲- ادله منکرین سنخیت ابلیس با فرشتگان

«اخبار متواتری که از ائمه علیهم‌السلام رسیده مؤید عدم سنخیت آنها با یکدیگر است، و همچنین نظریه علمای شیعه همین نکته را تأیید می‌کند».^۳

الف - «خدا» در آیه ۵۰ سوره کهف^۴ ابلیس را از سنخ «جن» معرفی کرده، و فرشتگان را "در آیه ۲۷ سوره انبیا"^۵ به عنوان «بندگان بزرگوار که بر خدا در گفتار سبقت نمی‌جویند و طبق فرمانش عمل می‌کنند» توصیف فرموده است. ظاهر این آیه‌ها نشان می‌دهد که ابلیس از فرشتگان نبود؛

۱- سوره بقره، آیه ۳۴.

۲- حجتی، سید محمد باقر: منبع پیشین، ص ۸۶.

۳- حجتی، سید محمد باقر: همان منبع، ص ۸۷.

۴- «...إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ...».

۵- لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْلَمُونَ.

چنانکه از امام صادق علیه السلام نقل شده که فرمود: ملائکه تصور می‌کردند که ابلیس از سنخ خود آنها است؛ اما خدا می‌دانست که از جنس آنها نبوده است. خدا ملائکه را به سجود مأمور فرمود: در دایره این فرمان، هم ملائکه و هم ابلیس قرار داشتند؛ زیرا ابلیس در معیت ملائکه خدای را در آسمان بندگی می‌نمود، و ملائکه می‌پنداشتند که او از سنخ آنها است؛ در حالی که از آنان نبوده است؛ لیکن وقتی خدا فرمان سجود را صادر کرد، ابلیس آن [غضب و حمیت و] حسدی را که در دل داشت بر ملا ساخت؛ در نتیجه ملائکه دریافتند که ابلیس از سنخ آنها نیست.^۱

امام صادق علیه السلام فرموده است که: «ابلیس از فرشتگان نبود و به هیچ وجه در رابطه با آسمان سمتی را در اختیار نداشت، او از جن بود و در معیت ملائکه به سر می‌برد.»^۲

و حال که معلوم شد ابلیس از سنخ «جن» بوده، «ناگزیریم بگوییم او از زمره فرشتگان نبوده است؛ چرا که خداوند متعال می‌فرماید:

”وَيَوْمَ يُحْشَرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ يَقُولُ لِلْمَلَكَةِ أَهْوَلَاءِ إِنَّا كُنَّا نَعْبُدُونَ * قَالُوا سُبْحَانَكَ أَنْتَ وَلِيِّنَا مِنْ دُونِهِمْ بَلْ كَانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ ...“^۳

و روزی که خداوند همه آنها را محشور می‌سازد، آنگاه به ملائکه می‌گوید: آیا اینان بودند که شما را بندگی می‌کردند؟ فرشتگان پاسخ می‌دهند: خدایا تو منزهی، تو منهای آنان ولی و سرپرست ما هستی؛ بلکه اینان جن را پرستش و بندگی می‌کردند. این آیه صریحاً تفاوت میان «جن» و «ملک» را ارائه می‌کند.^۴

ب - دلیل دیگر عدم سنخیت، «تفاوت دو عنصری است که ابلیس و ملائکه از آن دو آفریده شده‌اند: بی‌تردید ابلیس از آتش آفریده شده؛ چون در مقام اعتراض و احتجاج به خدا عرض کرد:

۱- حجتی، سید محمد باقر: منبع پیشین، ص ۸۸-۸۷.

۲- حجتی، سید محمد باقر: همان منبع، ص ۸۸.

۳- سوره سبأ، آیه ۴۱-۴۰.

۴- حجتی، سید محمد باقر: همان منبع، ص ۸۸-۸۹.

«خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»^۱

مرا از آتش آفریدی و او (آدم) را از گِل.

و قبلاً گفتیم که ابلیس از سنخ «جن» بود و قرآن صریحاً جن را آفریده‌ای از آتش معرفی کرده

است:

«وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَّارِجٍ مِنْ نَارٍ»^۲ و جان (جن) را از آمیزه‌ای از آتش آفرید.^۳

ابیات ذیل هم صریحاً آفریده شدن ابلیس را از آتش بیان می‌کند:

خود ابلیس کز آتش تیز بود چه باکی بُدش یا چه آمدش سود

اسدی، لغت‌نامه

کی کله از سر بنهد تا بود ابلیس از آتش و آدم ز طین

سنایی، ۵۴۶

نوری نادان نِیم، سجده بر آدم برم او به نهاد است خاک، من به نژاد آذر

اقبال، ۲۱۵

«می‌دانیم که ملائکه از آتش آفریده نشدند، بلکه آنها از نور و یا ریح و یا روح خلق شده‌اند، در

حالی که ابلیس همان شیطان است و شیطان از آتش خلق شده است.

بنابراین با توجه به مبدأ خلقت ابلیس و ملائکه - از دیدگاه آیات و احادیث - می‌توان گفت

میان آنها امتیاز و اختلاف «ماهوی» وجود دارد.»^۴

ج - «ابلیس را نسل و ذریه‌ای است، تولید مثل می‌کنند و او به «ابوالجان» تعبیر شده؛ چنانکه

حضرت آدم (ع) به «ابو الانس» یا «ابوالبشر». اما ملائکه برخلاف ابلیس تولید نسل نمی‌کنند»^۵،

۱- سورة اعراف، آیه ۱۲ و چند سورة دیگر.

۲- سورة الرحمن، آیه ۱۵.

۳- حجتی، سید محمد باقر: منبع پیشین، ص ۹۰.

۴- حجتی، سید محمد باقر: همان منبع، ص ۹۰.

۵- حجتی، سید محمد باقر: همان منبع، ص ۹۱.

چیزی هم نمی‌خورند و نمی‌آشامند. و دلیل این مطلب این است که در میان جنس ملائکه مادینه و نرینه وجود ندارد. و خداوند در سوره زخرف آیه ۱۹ در ردّ و انکار کسانی که ملائکه را مؤنث می‌دانند می‌فرماید:

«وَجَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنَاثًا أَشَهِدُوا خَلْقَهُمْ...»^۱

د - «عصمت ملائکه را باید دلیل دیگری برای اثبات عدم سنخیت ابلیس با ملائکه برشمرد؛ به

دلیل:

«... لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ»^۲

در برابر اوامر الهی عصیان نمی‌ورزند، و مأموریت‌های خود را انجام می‌دهند.^۳

ه - «استثناء در: فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ نمی‌تواند دلیل قاطعی برای اثبات سنخیت ابلیس با ملائکه

باشد، ابلیس از آن جهت - در سجده آدم - استثناء شده است چون در معیت ملائکه بدان مأمور

گشت؛^۴ «بنابراین میان ابلیس و ملائکه - قبل از صدور امر سجده - تفاوتی جلب نظر نمی‌کرد؛ اما

پس از آن، این دو از هم ممتاز گشتند، و ملائکه بر پایگاهی باقی ماندند که مقام و منزلت آنها چنین

پایگاهی را اقتضا می‌کرد، و آن عبارت از خضوع و فروتنی بندگی آسا و امتثال امر الهی است: «وَهُمْ

بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ»^۵. این وضع و حال حقیقت و ماهیت زندگانی ملائکه و سنخ اعمال آنها را تشکیل

می‌دهد، و آنان نیز بر مبنای همین حقیقت، جاودان ماندند؛ اما ابلیس از آن منزلتی که با فرشتگان در

آن سهیم و شریک بود بیرون رفت: «كَانَ مِنَ الْجِنَّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ»^۶»^۷

۱- و ملائکه‌ای که آنان بندگان خدای رحمانند اناث و مادپنگان پنداشتند، آیا حاضر و ناظر آفرینش آنها بوده‌اند؟

۲- سوره تحریم، آیه ۶.

۳- حجتی، سید محمد باقر: منبع پیشین، ص ۹۲.

۴- حجتی، سید محمد باقر: همان منبع، ص ۹۲.

۵- سوره انبیاء، آیه ۲۷.

۶- سوره کهف، آیه ۵۰.

۷- حجتی، سید محمد باقر: همان منبع، ص ۹۵.

«امر به سجده یک بار صورت گرفت که متوجه ملائکه و ابلیس با هم بود ... ملائکه مفطور بر طاعت و مستقر در مقرّ سعادت بوده و هستند؛ چنانکه ابلیس در نقطه مقابل آنان از نظر موقعیت و فطرت قرار گرفته و استقرار یافته است.

آفرینش آدم، محک و معیار ارائه چنین امتیاز و تفاوتی بود تا جدایی و عدم سنخیت آنها را با یکدیگر آشکار سازد، اگر خداوند آدم را نمی آفرید، و ملائکه و ابلیس را به سجود در برابر او مأمور نمی کرد ابلیس در همان مقام قرب منزلت پایدار می ماند، و امتیازش با ملائکه آشکار نمی گشت؛ لکن خداوند آدم را آفرید و مقام را مقرر ساخت: مقام قرب و مقام بُعد، و سیر و حرکت را با برقرار ساختن و هموار نمودن دو راه مشخص فرمود: راه سعادت و راه شقاوت، که ابلیس از این دو مقام، مقام دوم، و از این دو راه، راه دوم را به علت تکبر، برای خود برگزید و برای ابد از رحمت و قرب الهی مطرود، و برای همیشه با شقاوت همدم گشت.^۱

ذریه و فرزندان ابلیس

«از بررسی روایات و تفاسیر آیات مربوط به ابلیس - چنانکه قبلاً گذشت - نتیجه گرفتیم که توالد و تناسل در مورد ابلیس مورد تأیید می باشد، و ابلیس را ذریه و تبار و نژادی است که نام عده ای از آنها و نیز حرفه آنان در روایات مختلف - به صورتی که از نظر می گذرانید - آمده است:

- ۱- لاقیس و ولها - یا - و ولهان: که طهارت و نماز را زیر نظر دارد.
- ۲- الهفاف: که صحراها و بیابانها را می پاید، مردم را در آن گمراه و سرگردان می سازد. و نیز می گویند: او بر شراب مُسکِر گمارده شده است.
- ۳- زَلْزَلُور: که مأموری گمارده بر بازارها است، و یاوه و سوگند دروغ و تعریف و تمجید کالاها را در نظر بازاریان کاری شایسته جلوه می دهد.
- ۴- ثبر: که بر مصائب و آسمانها مأمور است، و خراشیدن چهره ها و طبانچه زدن گونه ها و دریدن

۱- حجتی، سید محمد باقر: منبع پیشین، ص ۹۶.

گریبانها را برای مصیبت‌زدگان مطلوب و انمود می‌سازد، و نیز مردم را به جنگ و نابودی فرا می‌خواند.

۵- الاغور: که زنا و امور جنسی را زیر نظر دارد و گویند: اغور بر در سلاطین گمارده شده است.

۶- داسم: وی کارش این است: وقتی مرد وارد خانه می‌شود و به اهل خانه سلام نمی‌گوید، و

نام خدا را یاد نمی‌کند با او وارد خانه می‌شود، و میان او و افراد خانواده اش شرّ و فتنه برپا می‌سازد، و

چنانچه مرد به تناول غذا آغاز کند و نام خدا را بر زبان نیاورد با او در خوردن آن سهیم می‌گردد.

۷- مطرش - یا - مشوط - و یا - وشوط: که مأمور بر اخبار و گزارشهای واصله است. او اخباری

را که دروغ و نادرست است بر سر زبان مردم می‌افکند، اخباری که فاقد اصل و حقیقت می‌باشد.

۸- لُبَّینی: که نام دختر ابلیس است، و ابلیس از رهگذر این دختر به «ابولیبی» نامبردار می‌باشد.

و گویند به لبینی، «طرطبه» نیز می‌گفتند.

البته عناوین دیگری را راجع به فرزندان ابلیس - از قبیل «غیلان» که جمع «غول» می‌باشد یاد

کرده‌اند، اما می‌گویند اصل و اساسی ندارد.^۱

جنود و سپاهیان ابلیس

«تعبیر «جنود ابلیس» در قرآن کریم فقط در یک مورد آمده است، آنجا که خداوند متعال

می‌فرماید:

”فَكُبْكِبُوا فِيهَا هُمْ وَالْغَاوُونَ * وَجُنُودُ ابْلِيسَ أَجْمَعُونَ.“^۲

پس آنان [مشرکان] و گمراهان و لشکریان ابلیس همگی به رو در دوزخ افکنده شوند.^۳

و در تفاسیر و احادیث به «جنود ابلیس» اشاراتی شده است که تقریباً مضامین همه آنها به هم

نزدیک است.

۱- حجتی، سید محمد باقر: منبع پیشین، ص ۹۸-۹۶؛ (علوی پیام، محسن: نقش شیطان در زندگی انسان، ص ۸).

۲- سوره شعراء، آیه ۹۵-۹۴.

۳- حجتی، سید محمد باقر، همان منبع، ص ۹۸.

- «جنود ابلیس پیروان معصیت کار او - اعم از جن و انس - هستند».^۱

- «جنود ابلیس عبارت از کسانی هستند که ابلیس آنان را به بت پرستی فرا می خواند و آنان در

این دعوت از او پیروی می کنند.

امیرالمؤمنین علی علیه السلام غضب را یکی از جنود ابلیس معرفی می کند، آنجا که می فرماید: از غضب حذر کن، زیرا غضب، جند و لشکری عظیم از جنود ابلیس است. و نیز در جای دیگر می فرماید: تواضع را به عنوان سلاح و جنگ افزاری میان خود و دشمنان خویش برگیرید. دشمن شما ابلیس و جنود او هستند؛ زیرا ابلیس را از هر اُمّتی، لشکریان و یاران و سپاهیان سواره و پیاده است.

علامه طباطبایی می گوید: «جنود ابلیس عبارت از همنشینان شیاطینی هستند که قرآن کریم از آنها به عنوان کسانی یاد می کند که از اهل گمراهی دست برنمی دارند مگر آنگاه که موجبات ورود آنها را به آتش دوزخ فراهم آورند».^۲

«و اما در قرآن کریم از جنود ابلیس به «قبیله» نیز تعبیر شده است:

«إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ...»^۳

شیطان و گروه و کسانش شما را به گونه ای می بینند که شما آنها را نمی بینید».^۴

«تمثّل و تشکّل ابلیس به اشکال و صور مختلف

اشاعره و معتزله درباره اینکه چرا جن - که ابلیس پدیده ای از سنخ آن است - دیده نمی شود ادله متفاوتی ذکر کرده اند که اشاعره عدم امکان رؤیت جن را مربوط به نارسایی قوه باصره انسان، و

۱- حجتی، سید محمد باقر: منبع پیشین، ص ۹۸.

۲- حجتی، سید محمد باقر: همان منبع، ص ۹۹.

۳- سوره اعراف، آیه ۲۷.

۴- حجتی، سید محمد باقر، همان منبع، ص ۱۰۰.

معتزله مربوط به رقت و لطافت اجسام جن می‌دانند.

فخرالدین رازی - پس از نقل آراء این دو فرقه - دربارهٔ تمثّل جن به صور مختلف، چنین می‌گوید:

اما در مورد اینکه می‌گویند جن قادر بر ایجاد دگرگونی به هر شکل و صورتی است باید بگویم اگر جن قادر بر ایجاد دگرگونی شکل و اندام خود به صور مختلف - طبق دلخواه خویش - باشد، اعتماد مردم در شناخت یکدیگر متزلزل خواهد شد، چرا که ممکن است آن کسی را که می‌بینیم و می‌گوییم او فرزند من، یا همسر من است؛ موجودی جنّی باشد که به صورت فرزند من و یا همسر من تغییر شکل داده است ... لذا رأی مربوط به تشکّل و تمثّل جن به هر صورت دلخواه و نیز رأی به اقتدار او بر ایجاد جنون در مردم - آن هم مطابق دلخواهش - درست نیست. اقتدار جن و یا ابلیس محدود است. مؤید این سخن آیه: "وَمَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا دَعْوَتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي ..."^۱ شیطان گفت: مرا بر شما سلطه و اقتداری نیست، جز در این حد که من شما را [به گمراهی و فساد] فرا می‌خوانم، و شما نیز عملاً به دعوت من پاسخ مثبت می‌دهید ..."^۲

«جابر بن عبدالله انصاری می‌گفت: «ابلیس در چهار صورت و چهره تمثّل یافت:

۱- در روز «بدر» به صورت سراقه بن جشعم مدّجی چهره نمود و به قریش می‌گفت:

"وَإِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَآتِ الْفِتْنَانَ نَكَصَ عَلَى عَقَبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ."^۳

و شیطان اعمال (مشرکین) را برایشان زینت داده و گفت: امروز کسی بر شما غالب نمی‌شود و من پشتیبان شما هستم، وقتی دو سپاه [کفر و اسلام] یکدیگر را دیدار کردند بر پاشنه‌های خود

۱- سوره ابراهیم، قسمتی از آیه ۲۲.

۲- حجتی، سید محمد باقر: منبع پیشین، ص ۱۰۱.

۳- سوره انفال، آیه ۴۸.

برگشت و گفت: من از شما بیزارم، بدرستی که من می‌بینم آنچه را نمی‌بینید و بدرستی که من می‌ترسم از خدا و خدا سخت عقوبت است.

۲- در روز «عقبه» به صورت منبه بن حجاج درآمد و بانگ برآورد که: محمد ﷺ و کسانی که همراه او به آیین وی درآمدند در عقبه به سر می‌برند، آنان را دریابید. رسول خدا ﷺ فرمود: از او نترسید، زیرا صدایش هرگز از خودش تجاوز نمی‌کند [و به گوش دیگران نمی‌رسد].

۳- روزی که قریش در «دارالندوة» گرد همایی داشتند به صورتِ مرد سالخورده‌ای از مردم نجد درآمد ...

۴- روزی که نبی اکرم ﷺ از دنیا رفت به صورت مغیره بن شعبه تغییر شکل داد و گفت: ... خلافت را در بنی‌هاشم برگردانید.^۱

عبادت ابلیس قبل از استکبار

«از مطالعه و بررسی پاره‌ای از احادیث چنین برمی‌آید که ابلیس - قبل از تمرد و استکبارش در سجدهٔ آدم - خدای را بندگی می‌کرد»^۲

طی خطبهٔ قاصعه می‌بینیم که امیرالمؤمنین علی علیه السلام به انسانها هشدار می‌دهد که: ای انسانها! حال که می‌بینید شیطان با آن همه سوابق خوبی که داشته و آن همه عبادت‌های طولانی که شاید بیش از شش هزار سال خدا را پرستیده، با یک تکبر و خودپسندی و نافرمانی امر الهی، چنان مطرود و منفور درگاه احدیت قرار گرفت که تمام اعمالش «حبط»^۳ و باطل و بی‌ارزش شد، پس عبرت بگیرید تا به سرنوشت شیطان گرفتار نشوید.

۱- حجتی، سید محمد باقر: منبع پیشین، ص ۱۰۲.

۲- حجتی، سید محمد باقر: همان منبع، ص ۱۰۳.

۳- احبط: حبط عمل: معنایش این است که عمل را بی‌ارزش کند و از بین ببرد.

در این خطبه علی علیه السلام فرموده است:

«وَكَانَ قَدْ عَبَدَ اللَّهَ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ، لَا يُدْرِي أَمِنْ سِنِّي الدُّنْيَا أَمْ مِنْ سِنِّي الْآخِرَةِ، عَنْ كِبَرِ سَاعَةٍ وَاحِدَةٍ. او خدا را شش هزار سال عبادت می‌کرد، که معلوم نیست این سالها، از سالهای دنیا است یا آخرت، و تمام این اعمال حبط شد و از بین رفت برای یک ساعت تکبر و ورزیدن و خود را بزرگ دیدن.»^۱

آیا ابلیس از اصل، کافر و منافق بوده است؟

«در این موضوع نیز میان علماء اختلاف نظر وجود دارد:

۱- ابلیس همزمان با عبادتش و قبل از استکبارش، منافقی کافر بوده است:

۱-۱) گفتگویی که میان ابلیس و ملائکه - پس از امر به سجده آدم انجام گرفت و پاسخ خداوند به آن، سابقه کفر و نفاق ابلیس را تأیید می‌کند:

محمد بن عبدالکریم شهرستانی در آغاز کتاب «الملل و النحل» از ماری - شارح اناجیل اربعه - این گفتگو را بازگو کرده که به صورت مناظره میان ابلیس و ملائکه در تورات، به طور برجسته و گریخته آمده است. مناظره مذکور پس از امر به سجده روی داد، بدین گونه که:

ابلیس به ملائکه گفت: من قبول دارم مرا معبودی است که او آفریننده‌ام می‌باشد، و او موجد من و آفریدگار همه مخلوقات است؛ اما برای من درباره حکمت خدا هفت نقطه ابهام و جای پرسش وجود دارد:

الف - حکمت در آفرینش چیست؟ بویژه در صورتی که خدا می‌داند کافر به هنگام آفریده شدن مستحق عذاب و آلام نیست [پس چرا او را آفریده که بعداً موجباتی برای عذاب او فراهم آورد؟]

۱- امیرالمؤمنین علی (ع): نهج البلاغه، خطبه ۲۳۴، ص ۷۷۹.

ب - فایدهٔ تکلیف مردم به احکام و قوانین چیست؟ در حالی که از رهگذر تکلیف ضرر و نفعی عاید نمی‌گردد، و هر نفعی که به مکلفین عاید گردد خداوند می‌تواند آنها را بدون استفاده از تکلیف برای مردم فراهم آورد.

ج - خدا مرا به معرفت خویش تکلیف فرمود؛ پس برای چه هدفی مرا به سجدهٔ آدم مکلف ساخت؟

د - آنگاه وقتی که من با ترک سجود، از فرمان او تمرد یافتم، چرا مرا لعن و از رحمت خود طرد کرده و کیفری برای من مقرر نمود؛ در حالی که در این کارش نفعی عاید او و دیگران نمی‌شود، اما زیان مهم آن متوجه من می‌گردد؟

ه - وقتی که خداوند با من چنین معامله‌ای کرد چرا این امکان را برای من بوجود آورد که وارد بهشت گردم و آدم را وسوسه کنم؟

و - وقتی که این کار را به انجام رساندم چرا بر فرزندانم مسلط ساخت و به من امکان داد تا آنها را اغوا و گمراه سازم؟

ز - وقتی از او برای مدتی دور و دراز برای اغوای افراد بشر مهلت خواستم چرا به من مهلت داد؟ پیدا است اگر جهان، خالی از شر باشد، بهتر است؟

شارح اناجیل اربعه گفته است، خداوند از پس پردهٔ جلال و کبریای خود به او پاسخ داد و فرمود:

ای ابلیس تو مرا نشناختی؛ و اگر مرا می‌شناختی، می‌فهمیدی که جای هیچ گونه اعتراضی در کارهایم وجود ندارد؛ چرا که من خدایی هستم که جز من هیچ معبودی دیگر شایستهٔ پرستش نیست، و هیچ کسی نمی‌تواند از من در کارهایم بازپرسی کند [و علت آنها را با معیار اندیشهٔ خود جویا گردد].

از این مناظره و پاسخ خداوند به دست می‌آید که ابلیس به خدا معرفتی نداشت؛ بلکه بر خلقت و افعال او ایراد می‌گرفت و منکر حکمت الهی بود.

با توجه به اینکه ابلیس دارای سابقه کفر بوده است جمله "وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ"^۱ بر ظاهرش حمل می گردد مبنی بر اینکه ابلیس از پیش گرفتار کفر و نفاق بوده و عبادتش برای آن بود که هم رنگ جماعت ملائکه شده و رسوا نگردد، یعنی اعمالش از ریا و تظاهر ریشه می گرفته است.^۲

۱-۲ «شرط حصول ایمان آن است که فرد در هیچ زمانی و برای ابد به کفر دچار نگردد؛ اما وقتی خاتمه و فرجام زندگانی کسی عبارت از کفر باشد به این نتیجه می رسیم آنچه نخست از او ظاهر و صادر شده ایمان نبوده است.

می دانیم فرجام کار ابلیس، کفر بوده است؛ و لذا باید بگوییم که او هرگز از ایمان برخوردار نگردیده بود.»^۳

۲- «توجیهات مربوط به سابقه ایمان ابلیس قبل از امر به سجده آدم علیه السلام»

نظریه دیگر آن است که ابلیس دارای ایمان بود و بعداً کافر گشت. طرفداران این نظریه در تفسیر "وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ" آراء گوناگونی ذکر کرده اند:

الف - خدا از ازل می دانست که ابلیس محققاً دچار کفر خواهد شد [یعنی در علم خدا، او قبلاً از زمره کافران به شمار می آمد].

ب - ابلیس با داشتن سابقه ایمان در زمان معینی آلوده به کفر شد، و پس از گذشت چنین زمانی سزاوار بود که واژه فعل ماضی «کان» درباره کفرش استعمال شود.

ج - «کان» به معنی «صار» است، یعنی ابلیس اگر چه قبلاً دارای ایمان بود؛ بعداً به علت استکبار کافر گشت، مانند: "فَكَانَ مِنَ الْمُغْرَقِينَ"^۴ که در مورد فرزند نوح در قرآن آمده مبنی بر اینکه او از غرق شدگان نبود، اما به علت عدم اطاعت از نوح، بعداً غرق شد و به غرق شدگان پیوست.

۱- سوره بقره، قسمتی از آیه ۳۴.

۲- حجتی، سید محمد باقر: منبع پیشین، ص ۱۰۶-۱۰۴.

۳- حجتی، سید محمد باقر: همان منبع، ص ۱۰۷.

۴- سوره هود، آیه ۴۳.

د - «كَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ» یعنی خدا ابلیس را به علت استکبار، گرفتار آن چنان کفر ساخت که از آن پس توانایی بر ایمان از وی سلب گردید.^۱

نظریه شیعه درباره سابقه کفر ابلیس

«برای نظریه دانشمندان شیعه، بخشی از گفتار ابوالفتوح را به عنوان گزارشگر آراء آنها در زیر یاد می‌کنیم:

و آنان که گویند: این فعل، کفر بود و ابلیس به این کافر شد، «کان» را به «صار» تفسیر کنند، گویند «صارَ مِنَ الْكَافِرِينَ» یعنی کافر گشت. و این از دو وجه خطا است؛ یکی: عدول از ظاهر، بی‌ضرورت و دلیلی. دیگر: گفتن که «جوارح»^۲ کفر باشد. و درست آن است که آیه بر ظاهر خود است، و معنی آن است که خود کافر بود، نه آنکه کافر گشت. مذهب ما آن است که مؤمن حقیقی - که خدای تعالی از او ایمان داند - کافر نشود برای منع دلیلی، و آن دلیل آن است که اجماع امت است که مؤمن مستحق ثواب ابد بود، و کافر مستحق عقاب ابد، و تأیید جمع استحقاقین محال بود؛ و ابلیس - علیه اللعنة - همیشه کافر بود و منافق، و آن عبادت که می‌کرد بر وجه نفاق می‌کرد و فرشتگان از او نمی‌دانستند تا خدای تعالی امتحان به سجده آدم [را]، سبب کشف سر او کرد تا فرشتگان را معلوم شد که منافق بوده است.»^۳

کیفیت نفوذ ابلیس در انسان

«برحسب نظریه کسانی که به جسمیت ابلیس و شیاطین معتقدند باید گفت اینان اجسام لطیفی هستند که می‌توانند در عمق اجرام کثیف و متراکم نفوذ کنند، روح حیاتی انسان جسم لطیفی است که

۱- حجتی، سید محمد باقر: منبع پیشین، ص ۱۰۸-۱۰۷.

۲- [ع] (۱) ج جارحه. اندامها. (فرهنگ دکتر محمد معین).

۳- حجتی، سید محمد باقر: همان منبع، ص ۱۰۹-۱۰۸.

تا درون عمق بدن راه یافته است، و همانگونه که آتش در جرم و جثه ذغال، و گلاب در برگ گل نفوذ پیدا می‌کند، شیطان نیز می‌تواند بدین سان در انسان راه یابد. این توجیه یکی از پاسخهایی است که در کیفیت نفوذ شیطان در انسان ارائه شده است.^۱

و گفته شده که: «فرزندی برای آدم زاده نمی‌شود جز آنکه همراه آن، دو فرزند [و یا همزادی] از ابلیس به دنیا می‌آید و به سان جریان خون در عروق، در آدمی نفوذ می‌کند، مسکن و مأوای آنان در سینه آدمیان است، به انسانها وعده می‌دهند و آرزوهای دور و دراز را در آنها به هم می‌رسانند، و جز غرور و نیرنگ چیز دیگری را به انسانها نوید نمی‌دهند. و با هر انسانی، شیطانی قرین و همدم است.»^۲

«یکی از راههای هموار نفوذ ابلیس در آدم، خشم اوست [و چهره انسان به گاه خشم، سرخ و در صورت شدت، همانند دود تیره آتش، سیاه می‌گردد].»

ابوحمزۀ ثمالی از امام باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود: «این خشم پاره آتشی از شیطان است که در قلب آدمیزاد برافروخته می‌شود، و آنگاه که یکی از شما دچار خشم می‌گردد چشمان او سرخ شده، و رگهایش برآمدگی یافته، و شیطان در او نفوذ می‌کند.»^۳

«روایات مذکور، بیان‌کننده ظهور و تجلی نفوذ ابلیس و شیطان ناری در انسان است.»^۴ «ابلیس و انصار او در قلب و بدن و سایر شؤون حیاتی انسان - از قبیل اموال و فرزندان و جز آنها - با تصرفهای متفاوتی به طور دسته جمعی یا انفرادی، تُند یا کُند، بدون واسطه و یا با واسطه، تصرف و نفوذ می‌کنند؛ اما انسان حضور و نفوذ و اعمال آنها را احساس نمی‌کند؛ بلکه جز خویشتن، چیزی را احساس نمی‌نماید، فقط عمل خود را می‌بیند. و افعال ابلیس با اعمال و ذوات و اعیان انسان تراحم و

۱- حجتی، سید محمد باقر: منبع پیشین، ص ۱۰۹.

۲- حجتی، سید محمد باقر: همان منبع، ص ۱۱۰.

۳- حجتی، سید محمد باقر: همان منبع، ص ۱۱۰.

۴- حجتی، سید محمد باقر: همان منبع، ص ۱۱۱-۱۱۰.

اصطکاک پیدا نمی‌کند تا آن را احساس نماید. خداوند متعال صرفاً این مطلب را در قرآن کریم گزارش فرموده که ابلیس از سنخ جن است و جن از آتش آفریده شده و ابلیس حالش در آغاز امر با فرجامش دگرگونی یافته و دچار فسق و تمرّد گشته است.^۱

بنابراین آنچه از مطالب یاد شده استفاده می‌شود این است که «عرصه عمل و فعالیت ابلیس ادراک انسانی می‌باشد و وسیله عمل او عواطف و احساسات درونی انسان است. و این ابلیس است که اوهام تهی از واقعیت و افکار باطل را در نفس انسانی القا می‌کند: "... الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ * الَّذِي يُوَسْوِسُ فِي صُدُورِ النَّاسِ" ^۲».

«اگر دخالت شیاطین و سببیت او در ایجاد این افکار مانند سببیت متعارف بود قهراً با استقلال‌مان در تفکر به هیچ وجه نمی‌ساخت، و ما نسبت فعل اختیاری را به خودمان احساس نمی‌کردیم؛ چرا که در غیر این صورت علم و انتخاب و اراده، به ابلیس نسبت داده می‌شد نه به ما ... تصرفات ابلیس در انسان یک تصرف طولی است و با اقدام خود انسان و انتساب عمل به خود انسان منافاتی ندارد؛ آری اگر این تصرف و دخالت ابلیس در عرض تصرفات خود انسان می‌بود نمی‌توانستیم بگوییم این انسان است که چنین و چنان کرده است، یعنی عمل انسان را هم نمی‌توانستیم به خود او مستند سازیم.»^۴

«افرادی که ابلیس از نفوذ در آنها احساس ناتوانی می‌کند»

امام صادق علیه السلام فرمود: ابلیس گفته است: مرا درباره پنج نوع افراد چاره‌ای برای نفوذ و تأثیر در آنها وجود ندارد، اما به جز این نوع افراد، سایر افراد در قبضه نفوذ و اقتدار من قرار دارند. افرادی

۱- حجتی، سید محمد باقر: منبع پیشین، ص ۱۱۱.

۲- سوره ناس، آیه ۵-۴.

۳- حجتی، سید محمد باقر: همان منبع، ص ۱۱۲.

۴- حجتی، سید محمد باقر: همان منبع، ص ۱۱۲.

که من برای نفوذ در آنها احساس ناتوانی می‌کنم عبارتند از:

۱- کسی که با نیتی راستین چنگ در خدا دارد و در تمام شؤون زندگانی خود به او توکل می‌کند.

۲- کسی که تسبیح و ذکرش شبانه روز ادامه می‌یابد.

۳- کسی که برای برادر ایمانی خود همان را می‌پسندد که برای خویشان می‌پسندد.

۴- کسی که بر مصیبت - آنگاه که بر او وارد می‌شود - نمی‌نالد و شکوه نمی‌کند.

۵- و کسی که به قسمت الهی از نظر روزی راضی است، و آن چنان برای روزی خود تلاش و اهتمام و دلبستگی شدید ندارد.^۱

ابلیس در علم کلام

«متکلمان اسلامی ابلیس و داستانهای او را که در آیات و روایات گوناگون به آن اشاراتی شده است، مورد بحث و بررسی عقلی قرار داده و کوشیده‌اند که آن را با معیارهای خود سازگار کنند. در همین راستا، گاه درباره ماهیت ابلیس به تأویلاتی دست زده‌اند و ابلیس را دو گونه دانسته‌اند: یکی ابلیس عالم کبیر که همان است که در قرآن به او اشاره شده است، و دیگر ابلیس عالم صغیر یا انسان که همان صفات رذیله اوست، اما آنچه در آراء متکلمان اهمیت دارد، مسائل و ایراداتی است که درباره ابلیس مطرح شده و نیز پاسخهایی است که به این ایرادات داده شده است.

۱- چرا خداوند با آنکه می‌دانست ابلیس از فرمان او سرپیچی خواهد کرد، او را آفرید و چرا به او توانایی داد که بندگان را وسوسه کند؟ از جمله پاسخها این که: ترک معصیت مستلزم مبارزه با خواهش‌های نفسانی و اغوای ابلیس، طبعاً دشوار است و از اینرو، ثواب فزونتری دارد.

۲- بر اساس اصل توحید، سجده که مظهر کامل عبادت است و اثره خداوند است، در حالی

۱- حجتی، سید محمد باقر: منبع پیشین، ص ۱۱۴-۱۱۳.

که او فرمود: "آنگاه به فرشتگان گفتیم که آدم را سجده کنید، همه سجده کردند جز ابلیس که از سجده کنندگان نبود."^۱ از جمله پاسخها اینکه: این سجده، سجده عبادت نبوده، بلکه از باب بزرگداشت و تکرمت بوده است، زیرا انبیاء از فرشتگان برترند.

۳- آیا ابلیس از زمره ملائکه است یا از جنس جن؟ چنانکه خداوند فرمود: "وَإِذْ قُلْنَا ... وقتی که به فرشتگان گفتیم که بر آدم سجده کنید، همه سجده کردند، جز ابلیس که از جن بود و از فرمان پروردگارش سرپیچید"^۲ اگر او از جنیان باشد، اصولاً مشمول فرمان خداوند نبوده و اگر از فرشتگان باشد، چون به موجب آیه "... لَا يَعْصُونَ اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ"^۳ فرشتگان از گناه معصومند، امکان عصیان و گناه او نیست.

اما در رسائل اخوان الصفا آمده است که ابلیس نخست از زمره ملائکه بود و چون عصیان کرد از آنان رانده و جدا شد (۳۲۷/۴)، این نظر را ناصر خسرو نیز تأیید کرده است. وی می‌گوید: دیوان پریان بودند، بی فرمان شدند و دیو گشتند.

۴- آیا ابلیس بر قلوب بندگان تسلط و آگاهی دارد؟ گروهی از معتزله در این باره گفته‌اند که ابلیس بر آنچه در دلها می‌گذرد از طریق قرائن و امارات آگاه است، ولی بر آنها تسلط ندارد و برخی دیگر برآنند که ابلیس از آنچه در دل انسانهاست بی‌خبر است، ولی هرگاه کسی بر آن شود که دست به کاری خیر بزند شیطان با حدس و گمان آگاه می‌شود و می‌کوشد او را باز دارد. بعضی معتقدند که ابلیس وارد قلب آدمیان می‌شود و از نیت او آگاه می‌گردد.

۵- آیا اراده ابلیس بر اراده خداوند غالب است؟ که فرمود: "الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَيَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَاللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَفَضْلًا وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ"^۴. به این ایراد چنین پاسخ داده‌اند از این

۱- وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ. سورة اعراف، آیه ۱۱.
۲- وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا. سورة كهف، آیه ۵۰.

۳- سورة تحریم، قسمتی از آیه ۶.

۴- سورة بقره، آیه ۲۶۸.

آیه لازم نمی‌آید که اراده ابلیس بر اراده خداوند غالب باشد. مثلاً فرعون میان برگزیدن ایمان و کفر یعنی میان دو اراده مخیر بوده، ولی به اراده شیطان گردن نهاد، و این مستلزم غلبه اراده ابلیس بر اراده خداوند نیست (ابن مرتضی، ۸۶).

برخی از متکلمان از مفاد آیات قرآن درباره عذاب ابلیس، بر ابدیت و ازلیت (قدیم بودن) کلام خدا استدلال کرده و گفته‌اند که اگر خداوند، مخلوق و حادث و بنابراین پایان‌پذیر باشد، عذاب او نیز که در قرآن وعده فرموده فناپذیر است، ولی چون ابلیس را به عذاب جاوید وعید داده، پس کلام او نیز ابدی و ازلی است. (اشعری، الابانه، ۲۴).^۱

دفاع صوفیه از ابلیس

می‌دانیم که به تصریح قرآن کریم، ابلیس از جن‌ها بود که بر اثر عبادت طولانی در صف ملائک مقرب درگاه احدیت قرار گرفت ولی چون از فرمان «سجده خداوند بر آدم» سرپیچی کرد، به همین سبب مردود بارگاه الهی شد و مهجور و مورد لعن تا روز قیامت.

این ملعونی و مهجوری ابلیس، چیزی است که هم از زبان اهل شریعت و هم در اقوال عادی راهبان طریقت امری مسلم بوده و هیچ تردیدی در آن باره روا نداشته‌اند.

اما جمعی از بزرگان تصوف، در درون این ملعونی و مهجوری، مقام والا و برجسته‌ای برای ابلیس یافته‌اند و از وی به عنوان پاکبازترین عاشق که سجده به جز بر معشوق را روا ندانست و پاسبان درگاه حضرت حق و سرور مهجوران، یاد کرده‌اند.

«نگاهی به تاریخ تصوف اسلامی نشان می‌دهد که ستایش از ابلیس و دفاع از او از زبان حلاج و عین القضاات به اوج خود رسیده است و ظاهراً اولین صوفی که جرأت بیان و عیان کردن صریح این اندیشه را به خود داد حلاج بوده است».^۲

۱- «ابلیس در علم کلام»، دایرة المعارف بزرگ اسلامی، صفحات ۷-۵۹۶.

۲- خادم علما، علی: کیهان اندیشه، بیستم، مهرماه ۱۳۶۷، ص ۷۱.

و این موضوع از طریق صوفیانی که قبل از گرایش به تصوّف، از بزرگان فقه و نوعی کلام - که بعداً به اشعری‌گری مشهور گشت - به او رسیده بود.

«به شهادت متون تذکره‌های عرفا و اولیاء، اولین صوفی که به ابلیس به دیده احترام و حسن ظن نگریسته حسن بصری (۲۱-۱۱۰ هـ) می‌باشد.»^۱ «و بعد از حسن بصری، صوفیان دیگر که بطور آشکار ملعون و مطرود شدن ابلیس را تفسیر و توجیه نموده و یا به نوعی در تکریم او کوشیده‌اند و سخن آنان در تذکره‌های رجال صوفیه و یا متون تعلیمی تصوّف موجود است، عبارتند از: حارث محاسبی (م ۲۴۳ هـ)، ذوالنون مصری (م ۲۴۵ هـ)، بایزید بسطامی (م ۲۶۱ هـ)، سهل تستری (م ۲۸۳ هـ)، جنید بغدادی (م ۲۹۷ هـ)، عمرو بن عثمان مکی (م ۲۹۷ هـ)، ابوالحسن نوری (م ۲۹۵ هـ) از شاگردان جنید، و نهایتاً حلاج (م ۳۰۹ هـ). حلاج زیباترین سطور را در این باره به خویش اختصاص داده است که به نقل از شارح درد آشنای آثار او، روزبهان بقلی شیرازی (۵۲۲-۶۰۶ هـ) چنین گوید:

... دعوی (توحید) کسی را مسلمّ نشد إلاّ احمد - صلوات الله علیه و آله - و ابلیس، و ابلیس از عین درافتاد احمد را علیه‌السلام عین کشف کردند. احمد را گفتند که بنگر! و ابلیس را گفت که سجود کن! ابلیس سجود نکرد، و احمد ننگریست، یمین و شمال را التفات نکرد، ما زاغ البصر و ما طغی، احمد دعوی کرد و از حول و قوت خود بیرون آمد. ابلیس دعوی کرد، و از حول و قوت خود بیرون آمد. محمد گفت: بک احوال و بک اصول! و قال: یا مقلب القلوب! و قال: لا احصى ثناء علیک، در آسمان عابدی و موحدی چون ابلیس نبود ولیکن عین برو بیآشفتمند، از لحوظ و الحاظ در سر هجران کرد، و معبود را به تمزید پرستش کرد. لعنتش کردند، چون پرسید به تفرید، برانندش از در، چون طلب فردانیت کرد. چون گفتند: أسجد! گفت: لا غیر! گفت: وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ، گفت: لاخیر، در بحر کبریا افتاد، نابینا شد. گفت مرا راه نیست به غیر تو، که من محبّی ذلیل‌ام ... چون سجود نکنم، لابد باشد مرا که به اصل خود رجوع کنم. خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ، نار باز نار شود. آنگه تقدیر و اختیار تراست.»^۲

۱- خادم علماء، علی: منبع پیشین، ص ۷۵.

۲- خادم علماء، علی: همان منبع، ص ۷۵-۷۶.

«با توجه به تمامی سخنان حلاج که نقل همه آن در اینجا امکان پذیر نیست ... و با اندکی تأمل در این دفاعیه زیبا و پرشور نشان می دهد که تمامی سخن از سه حکم کلامی که قبل از حلاج به توسط متکلمان معارض با معتزله مطرح شده و از طریق اساتیدش به او رسیده نشأت گرفته است:

۱- جبر و تقدیر در سیر خلقت بر اساس علم ازلی و تقدیر الهی و نه بر اختیار و تدبیر مخلوق.

۲- ناهمگون بودن امر و مشیت الهی از هم و گاه مغایرت آن دو با هم (که از زبان حسن بصری مطرح شده).

۳- جواز تکلیف مالایطاق از جانب خدا بر مخلوق مجبور. (گرچه عقل و علم، تکلیف ما لایطاق را محال و یا ظلم می دانند، چرا که در تحقیق حقیقت این امر نه عقل را مدخلی است و نه علم را).

بنابراین گرچه ابلیس از لوح ازل در تقدیرش ایا و انکار بر آدم رقم خورده بود، اما خدا بر خلاف توان و نقش او امر به سجده آدم نمود.^۱

اساتید حلاج به شهادت اسناد تاریخی حیاتش عبارت بودند از:

- سهل تستری: که نه تنها صوفی زاهد بلکه از طرفداران طریقه اهل حدیث بود که علیه عقیده معتزله درباره قدرت خلاقه بشر و به دفاع از جبر ایستادگی می کرد.

- ابراهیم خواص: «صبر را که بزرگترین مرتبت حال باشد (نه مقام) به ثبات بر احکام کتاب و سنت تأویل می نمود.»^۲

- ابوالحسن نوری: از دیگر مرشدان حلاج بود که جبری مذهب سخت بوده و تصوف را «تخلقوا باخلاق الله» می دانست.

- عمرو بن عثمان مکی: «از دیگر صوفیانی است که مدتی حلاج در محضر او حدیث و اصول

۱- خادم علماء، علی: منبع پیشین، ص ۷۶-۷۷.

۲- خادم علماء، علی: همان منبع، ص ۷۸.

طریقت آموخته بود ... و سخت در اثبات جبر و مخالفت معتزله سخن می‌راند.^۱

- و اما جنید بغدادی: «استاد واقعی و هادی معنوی حلاج، از معروفترین پیشوایان اهل حدیث و مورد احترام در نزد سنت‌گرایان بغداد بود».^۲

حلاج بر اساس آراء کلامی سه گانه یاد شده و آنچه را که در نزد اساتیدش آموخته، به صراحت و زیبایی و عمقی پر معنا راجع به ابلیس این چنین بیان نموده:

«حلاج به ابلیس نقش دوگانه‌ای داد - مثل ژانوس خدای تاریخ که دو چهره داشت - چهره‌ای به سوی رب در جهان ملکوت و چهره‌ای بسوی انسان در عالم ناسوت - در جهان ملکوت عاشقی مطیع و در جهان ناسوت از طریق کشیدن بار ملامت، رقباي خود را به کوی یار می‌کشاند! یعنی کمال ایثار و اخلاص».^۳

«از گروه نخست صوفیان که به دیده مدح و حُسن به امر ابلیس نظر داشته‌اند می‌توان ابوبکر واسطی، ابوالعباس سیاری، احمد غزالی، عین القضات همدانی، نجم‌الدین رازی، عزالدین محمود کاشانی، محیی‌الدین ابن عربی، و ... را نام برد، که همه بدون استثنا در مذهب اشعری بوده‌اند».^۴

«و از گروه دوم صوفیان که در کلام گرایشات معتزلی در آنها بوده افرادی همانند: امام قشیری، خواجه عبدالله انصاری، که در هیچ یک از آثارش از زبان خود ابلیس را مدحی ندارد و اگر در کتب او سخنی در این باب دیده شود نقل قولی از دیگران است، بهاء ولد پدر مولوی و نیز خود جلال‌الدین مولوی را می‌توان نام برد».^۵

خلاصه اینکه دفاع از تمرد ابلیس بر سجده کردنش بر آدم به امر خدا، برخاسته از اصول و

۱- خادم علماء، علی: منبع پیشین، ص ۷۸.

۲- خادم علماء، علی: همان منبع، ص ۷۸.

۳- خادم علماء، علی، همان منبع، ص ۷۸.

۴- خادم علماء، علی: همان منبع، ص ۷۹.

۵- خادم علماء، علی: همان منبع، ص ۷۹.

قواعد کلامی اشعری‌گری است و در طی حوادث سیاسی اوایل عصر عباسیان به صوفیه منتقل می‌شود. و از عصر حلاج به بعد هر صوفی که در کلام پیرو اشعری و پیروان او بوده‌اند در دفاع از ابلیس سخن گفته و البته به تناسب طریقت و سلسله خویش به نوعی به تفسیر ازکار ابلیس پرداخته‌اند.

ابلیس در قرآن

«کلمه ابلیس در قرآن به معنی موجود خاصی که از رحمت خدا رانده شده و گاه معادل با شیطان به معنی عام به کار رفته است، هر چند که کلمه شیطان نیز در قرآن گاه به معنی ابلیس آمده است. ابلیس به سبب اطاعت نکردن امر خدا از روی استکبار و بر منشی، مطرود و مردود از مقام قرب الهی است و تا روز بازپسین "وقت معلوم"^۱ سعی در گمراه ساختن انسانها خواهد بود و از این جهت "عدو مبین"^۲ انسان است. و نیز «عدو الله» خوانده شده و یکی از صفات او "رجیم"^۳ است ... و مفصل‌ترین آنها در سوره مبارکه اعراف آیات (۱۷-۱۰) آمده است.»^۴

«ابلیس سجده نکرد و دلیل عدم اطاعت خود را اصل و منشأ خلقت خود و آدم دانست.»^۵ و گفت: "... أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ."^۶ «و این جواب منازعه با کبريایی خداوند است در حالی که کبریا ردایی است که بر اندام کسی جز او روا نیست و هیچ مخلوقی را نمی‌رسد که در مقابل انیت الهیه و آن وجودی که جمیع روی‌ها در برابرش خاضع و گردن همه گردن‌فرازان در پیشگاه مقدّسش خمیده و هر صورتی در برابر عظمتش در سینه حبس شده و هر چیزی برایش ذلیل

۱- إِلَّا مَنْ اسْتَرَقَ السَّمْعَ فَاتَّبَعَهُ شَيْطَانٌ مُبِينٌ. سوره حجر، آیه ۱۸.

۲- يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا وَلَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ. سوره بقره، آیه ۱۶۸. و سوره بقره آیه ۲۰۸ نیز بر همین مضمون است.

۳- وَ حَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَجِیمٍ. سوره حجر، آیه ۱۷. و یا - قَالَ فَأَخْرِجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَجِیمٌ. سوره حجر، آیه ۳۴. و یا - فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِیمِ. سوره نحل، آیه ۹۸.

۴- دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۵۹۴.

۵- دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۵۹۵.

۶- سوره اعراف، قسمتی از آیه ۱۲.

و مسخر است برای خود انیت قائل شده به ذات خود تکیه زده «من» بگوید.^۱

ابلیس بر خدا کبر ورزید نه بر آدم «گرچه از ظاهر گفتار ابلیس برمی آید که می خواسته بر آدم تکبر بورزد لکن از اینکه ابلیس با سابقه ای که از داستان خلافت آدم داشت و تعبیری که از خداوند درباره خلقت آدم و اینکه من او را به دو دست خود آفریده ام شنیده بود و مع ذلك زیر بار نرفت، برمی آید که وی در مقام استکبار بر خداوند بوده نه استکبار بر آدم»^۲ و دلیل این مدعی اینکه: خداوند در آیه ۵۰ سوره کهف فرموده: "... فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ" از امر پروردگارش سرپیچی کرد.

بنابراین تکبر دو گونه است: ۱- تکبر خدای تعالی که پسندیده است و تکبر دوستان خدا بر دشمنان خدا که در حقیقت افتخار کردن به بندگی خداوند است. ۲- تکبر مخلوقات که خود را از دیگران بزرگتر شمردن است و ناپسند می باشد، زیرا هیچ موجودی از ناحیه خود دارای احترام و کرامت نیست مگر اینکه خدای تعالی او را به شرافت و احترامی تشریف کرده باشد و غیر او هر که باشد از ناحیه خودش جز فقر و مذلت چیزی ندارد، و خداوند در قرآن می فرماید:

"قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ."^۳

به جرم اینکه هنگامی که ترا امر کردم سجده نکردی باید از مقامت فرود آیی، چه مقام تو مقام خضوع و فرمانبری بوده و تو نمی بایستی در چنین مقامی تکبر کنی، پس بیرون آی که تو از خوارشدگانی.

پس شیطان گفت: "وَقَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ."^۴

معنی: پروردگارا، حال که مرا گمراه کردی، من دنیا را برای بنی آدم مزین می کنم و همه را گمراه می سازم.

۱- علامه طباطبائی، سید محمد حسین: منبع پیشین، ج ۸، ص ۳۱.

۲- علامه طباطبائی، سید محمد حسین: همان منبع، ج ۸، ص ۳۴.

۳- سوره اعراف، آیه ۱۳.

۴- سوره حجر، آیه ۳۹.

و مولانا در این باره می‌گوید:

گفت شیطان که بما آغویتنی کرد فعل خود نهان دیو دنی

۱۴۹۱/۷۰/۱

ابلیس در نهج البلاغه

در اینجا است که حضرت علی علیه السلام هشدار داده و مردم را از دشمن خدا - شیطان - بر حذر داشتند، و از بندگان خدا خواستند که دنباله‌روی شیطان نکنند که ممکن است آنها را به مرض واگیر خودش گرفتار سازد. می‌فرماید: «پس به جان خودم قسم، به تحقیق شیطان تیر تهدیدش را به قصد شما به چله کمان گذاشته و کشیدن کمان را به نهایت محکمی و سختی رسانده و از جای نزدیکی شما را مورد اصابت تیر قرار داده است.»^۱ و باز در همین خطبه می‌فرماید: «تا آنکه سرسختان و چموش‌های شما، تسلیمش شدند و طمع او (شیطان) در گمراهی شما ثابت و محکم شد.»^۲

و علی علیه السلام در همین خطبه شیطان را به عنوان پیشوای متعصبان و بنیانگذار برتری نژادی معرفی می‌کند:

※ فَعَدَّوْا لِلَّهِ إِمَامُ الْمُتَعَصِّبِينَ وَ سَلَفُ الْمُسْتَكْبِرِينَ.

پس این دشمن خدا، پیشوای متعصبان و پیشرو مستکبران است.

※ الَّذِي وَضَعَ أَسَاسَ الْعَصَبِيَّةِ وَ نَازَعَ اللَّهَ رِذَاءَ الْجَبَرِيَّةِ.

کسی که شالوده تعصب را بنا نهاد و با خدا در ردای کبریاپی و جبروت منازعه کرد.

※ وَ أَدْرَعَ لِبَاسَ التَّعَزُّزِ وَ خَلَعَ قِنَاعَ التَّدَلُّلِ.

و در بر کرد لباس عزت و بزرگواری را و برگزند از خود پوشش افتادگی و تذلل را.

۱- فَلَعَمْرِي، لَقَدْ فَوْقَ لَكُمْ سَهْمُ الْوَعِيدِ، وَ أَغْرَقَ لَكُمْ بِالنُّزْعِ الشَّدِيدِ وَ رَمَاكُمْ مِنْ مَكَانٍ قَرِيبٍ. (امیرالمؤمنین (ع): نهج البلاغه،

خطبه ۲۳۴).

۲- حَتَّى إِذَا انْقَادَتْ لَهُ الْجَامِحَةُ مِنْكُمْ، وَ اسْتَحْكَمَتِ الطَّمَاعِيَّةُ مِنْهُ نَفْسُكُمْ. (امیرالمؤمنین علی (ع): منبع پیشین، خطبه ۲۳۴).

و در ادامه می‌فرمایند: «آیا نمی‌بینید چگونه خداوند او را به واسطه تکبرش کوچک و حقیر کرد و برای بلند پروازیش، او را پایین آورد، پس در دنیا از رحمت خود دورش ساخت و در آخرت برایش آتشی برافروخته مهیا ساخت.»^۱

«پس ای بندگان خدا بترسید و از دشمن خدا حذر کنید که مبادا شما را گرفتار درد خویش کند و بیقرار و سبکبار سازد شما را، به ندای خود و یا با سواران و پیادگانش به نبردتان بیاید.»^۲

چنانکه یاد شد مرض خودخواهی، مرضی مُسری است که ممکن است از شیطان به دیگران سرایت کند. حضرت هم به ما هشدار می‌دهد که بترسیم از شیطان و از این دشمن خدا برحذر باشیم که نکند مرض خودخواهی و تکبر خود را به ما سرایت دهد.*

ابلیس در ادب فارسی و عرفان

«در نظم و نثر فارسی و ادبیات عرفانی این زبان، ابلیس غالباً با شیطان و دیو و اهریمن به یک معنی است و در فرهنگها او را «مهر دیوان» گفته‌اند. این نامها هرگاه که به صورت جمع (ابالسه، ابالیس، شیاطین، دیوان، اهریمنان) به کار روند، مراد اتباع ابلیس و موجودات شریر و آدمیان بدکار و بدسرشت است و تعبیراتی چون دیوسرشت، دیوخوی، دیوکردار، اهریمن‌روی و مانند اینها در توصیف این گونه مردمان به کار می‌رود. ابومرّه و حارث از نامهای دیگر اوست و پیش از آنکه نافرمانی کند و مطرود شود، معلّم فرشتگان بود و عزازیل نام داشته است.

ابلیس در نظم فارسی گاهی به اقتضای وزن به «بلیس» و صفت نسبی آن «ابلیسی» به «بلیسی» تبدیل می‌شود.

تلمیحات و اشاراتی که به ابلیس در نظم و نثر فارسی دیده می‌شود، بیشتر بر مطالبی که درباره

۱- امیرالمؤمنین علی (ع): منبع پیشین، ص ۷۷۶.

۲- امیرالمؤمنین علی (ع): همان منبع، ص ۷۸۱.

*- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به خطبه ۲۳۴ (قاصعه) که بطور کلی درباره ابلیس و هشدار به ما انسانها، حضرت فرموده‌اند.

او در قرآن و احادیث و اقوال مفسران آمده، مبتنی است و در موارد بسیار در این آثار تصوّرات مربوط به ابلیس با باورهایی که ایرانیان درباره اهریمن داشته‌اند، درهم آمیخته است.^۱

«ابلیس مظهر همه بدیها، و دشمن سوگند خورده انسان است، همه جا دام در راه آدمیان می‌گسترده تا آنان را از راه راست و صواب منحرف سازد، ولی با این همه، قدرتش در این کارها محدود است و بر بندگان مؤمن و درستکار خداوند دستی ندارد ... ابلیس و دیوان دیگر از «لاحول»، «قل اعوذ» و از قرآن هراسناکند و چون این آیات بر زبان جاری شوند یا قرآن خوانده شود بی‌درنگ می‌گریزند. اما گاهی دیوسیرتانی هستند که برای فریفتن دیگران و تظاهر به زهد و صلاح پیوسته «لاحول» می‌گویند ...

در شاهنامه فردوسی در چند مورد (داستان ضحاک و داستان کیکاووس) از ابلیس و در موارد بی‌شمار از دیوان و اهریمن و کارگزاران او سخن می‌رود ... اینان مظهر ظلم و تباهی و دشمنان ایران و مردم ایرانند و سعی در ویران کردن این سرزمین دارند، و هرگاه که پادشاهی دادگر و پرهیزگار فرمانروایی کند، دست اهریمن از این کشور کوتاه می‌گردد و نظم و عدل برقرار می‌شود.

در شاهنامه چنانکه در ادبیات دینی زردشتی نیز دیده می‌شود، غالباً از کیفیات اخلاقی زشت و زیان‌آور، چون خشم و آز و کین و رشک به دیوانی تعبیر می‌شود که در نهاد آدمی او را به گمراهی می‌کشاند.

در ادب فارسی از بازگونه‌کاری، اغواگری، شقاوت و غرور و استکبار ابلیس فراوان سخن می‌رود ... و موضوع ابلیس و آفرینش او و چگونگی تأثیر و دخالتش در امور جهان و سرنوشت انسان از موضوعاتی است که در ادبیات عرفانی ما دامنه‌ای گسترده دارد و از لحاظ ارتباط نزدیک آن با مسائل مهم کلامی، چون جبر و اختیار، خیر و شر، سعادت و شقاوت و نیز از جهت اهمیتی که از دیدگاه اهل عرفان در شناخت جهان و انسان و در توجیه مسائل اخلاقی و اجتماعی و تبیین کیفیات

۱- دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۸-۵۹۷.

نفسانی دارد، همواره مورد نظر بوده و به صورتهای مختلف و در قالب تمثیلات و داستانهای گوناگون بیان شده است ...

مطالبی که در آثار متصوفه دربارهٔ ابلیس آمده مبتنی بر مضامین آیات قرآنی و احادیث است و مقصود از همهٔ آنها توضیح معانی عرفانی، عبرت گرفتن از سرنوشت او، شناختن حیلها و شیوه‌های او و دور داشتن خود از دسیسه‌ها و وسوسه‌های اوست.^۱

«در تذکرة الاولیا و مثنوی‌های عطار و مثنوی مولوی و نیز در کتابهایی که در شرح احوال قصص انبیاء و بزرگان دین و عرفان نوشته‌اند ... روایات و حکایات فراوان دربارهٔ نیرنگهایی که ابلیس برای اغوای اشخاص به کار می‌بندد، دیده می‌شود که کوششهای او در گمراه کردن انبیا و فریفتن سالکان کامل بی‌حاصل است. ولی از آنجا که به رموز علم توحید آگاه و از اسرار سلوک و معرفت باخبر است رهروان نوکار و کم تجربه را به آسانی در دام خود می‌کشد و در فریفتن عابدان و زاهدان غالباً کامیاب می‌گردد ...

ابلیس حتی گاهی مردمان را به کار نیک دعوت و ترغیب می‌کند، اما در حقیقت قصد او اغوا و اغفال آنان است و می‌خواهد که از اقدام و اشتغال به کار نیکوتر و شایسته‌تر بازشان دارد. و در مواردی، بی‌آنکه قصد اغفال و اغوا داشته باشد از خود و سرگذشت عبرت‌انگیز خود سخن می‌گوید، و حتی پند و اندرز می‌دهد»^۲:

غافلی شد پیش آن صاحب چله	کرد از ابلیس بسیاری گله
گفت ابلیسم زد از تلبیس راه	کرد دین بر من بطراری تباه
مرد گفتش ای جوانمرد عزیز	آمده بد پیش ازین ابلیس نیز
مشتکی بود از تو و آزرده بود	خاک از ظلم تو بر سر کرده بود
گفت دنیا جمله اقطاع من است	مرد من نیست آنک دنیا دشمن است

۱- دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۵۹۸.

۲- دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۵۹۸-۹.

تو بگو او را که عزم راه کن
من به دینش می‌کنم آهنگ سخت
هرک بیرون شد ز اقطاعم تمام
دست از دنیای من کوتاه کن
زانک در دنیای من زد چنگ سخت
نیست با او هیچ کارم والسلام

منطق الطیر عطار/۱۱۳/۴۲-۲۰۳۵

و در جای دیگر می‌گوید:

حق تعالی گفت با موسی به راز
چون بدید ابلیس را موسی به راه
گفت دایم یاد دار این یک سخن
گر به مویی زندگی باشد ترا
راه را انجام در ناکامی است
زانک اگر باشد درین ره کامران
کاخر از ابلیس رمزی جوی باز
گشت از ابلیس موسی رمزخواه
من مگو تا تو نگردی همچو من
کافری نه بندگی باشد ترا
نام نیک مرد در بدنامی است
صد منی سر بر زند در یک زمان

منطق الطیر عطار/۴/۱۶۳-۴۲/۲۹۳۷

«گرچه ابلیس با هشیاری و بیداری دشمن است و صالحان و پرهیزگاران را خفته می‌خواهد، اما از خفتن اشرار و تبه‌کاران آزرده و ناخشنود است، زیرا در خواب از کارهای زشت باز می‌مانند. سخت‌ترین دام ابلیس دوستی دنیا و دلبستگی به آن است و دنیا را چنان زیبا جلوه می‌دهد تا به دنیا پیردازند و از عقبی غافل بمانند. همچنانکه خواندن «قل اعوذ...» و گفتن «اعوذ بالله» و ذکر نام خدا ابلیس را دور می‌کند، دل‌کندن از دنیا نیز انسان را از آفت‌های او حفظ می‌کند»^۱:

«در اثر خوانده‌ام که روح الله
ساعتی چون برفت خواب گرفت
سنگی افکنده دید بالش ساخت
شد به صحرا برون شبی ناگاه
به سوی خوابگاه شتاب گرفت
خواب را جفت گشت و پیش نتاخت

ساعتی خفت و زود شد بیدار	دید ابلیس را در آن هنجار
گفت ای رانده ای سگ ملعون	به چه کار آمدی برم بفسون
جایگاهی که عصمت عیسی است	مر ترا کی در آن مکان مأوی است
گفت بر من تو زحمت آوردی	در سراییم تصرفی کردی
با من آخر تکلف از چه کنی	در سراییم تصرف از چه کنی
ملک دنیا همه سرای من است	جای تو نیست، ملک و جای من است» ^۱

سنایی

«سبب عصیان و شقاوت ابلیس را غالباً غرور و خودبینی او دانسته و گفته‌اند که او چون به خلقت ناری خود مغرور بود به آدم خاکی سجده نکرد و خود را از آدم برتر انگاشت و گفت: "أنا خیر منه" و از این روی اولین کسی که در برابر امر خداوند حجّت آورد و به قیاس توسّل جست او بود، اما او در آدم، تنها جسم خاکی را دید و حقیقت جان او را نشناخت.»^۲

«تو نه مرد علی و عباسی	مصلحت را ز جهل شناسی
کانکه ابلیس وار تن بیند	همه را همچو خویشان بیند» ^۳

سنایی

«و هم چنین گفته‌اند که چون آدم را به سبب نافرمانی، عتاب و ملامت آمد، به معصیت خود اقرار کرد و توبه نمود و با گفتن "رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا ... " گناه خود را به خود نسبت داد، اما ابلیس در همین مقام، در برابر عتاب، حجّت آورد و با گفتن "فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي ... " گناه خود را به خداوند منسوب داشت.»^۴

۱- حدیقه، ص ۳۹۲-۳.

۲- دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۵۹۹.

۳- حدیقه، ص ۲۳۲.

۴- دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۵۹۹.

اما اینها که درباره ابلیس گفته شد، هیچ یک بدان معنی نیست که او را نباید لعن کرد. نصیب او از دوست لعنت آمده است:

«وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ»^۱ یعنی: و بدرستی که لعنت من برتوست تا روز جزا. از اینرو لعنت قوت و غذای جان اوست و به لعنت زنده است، و لذت او از لعن و نفرین بیش از مدح و آفرین است:

طوق لعنت کردم اندر گردنت	«حق تعالی گفت مهلت بر منت
تا بمانی تا قیامت متهم	نام تو کذاب خواهم زد رقم
چون مرا روشن شد، از لعنت چه باک	بعد از آن ابلیس گفت آن گنج پاک
بنده آن توست قسمت آن تو	لعنت آن توست رحمت آن تو
زهر هم باید، همه تریاک نیست	گر مرا لعنت قسمت، باک نیست
لعنتت برداشتم من بی ادب	چو بدیدم خلق را لعنت طلب
تو نه طالب به معنی غالبی	این چنین باید طلب گر طالبی
نیست او گم، هست نقصان در طلب» ^۲	گر نمی یابی تو او را روز و شب

منطق الطیر عطار/۱۸۲/۷۲-۳۲۶۵

و «در تفسیر کشف الاسرار آمده است که پنج چیز سبب مطرودی و ملعونی ابلیس شد: یکی آنکه به گناه خود معترف نشد، دوم آنکه از کرده خود پشیمان نشد، سوم آنکه خود را ملامت نکرد، چهارم آنکه توبه را بر خود واجب ندید، پنجم آنکه از رحمت خدا نومید شد.»^۳

۱- سوره ص، آیه ۸۰.

۲- عطار نیشابوری، شیخ فریدالدین: به اهتمام سید صادق گوهرین.

۳- دایرة المعارف بزرگ اسلامی، ج ۲، ص ۵۹۹.

فصل دوم

هویت و جایگاه ابلیس در مثنوی

«وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ»^۱

نام ابلیس در مثنوی اغلب همراه با داستان حضرت آدم علیه السلام آمده و به اسماء گوناگون از جمله: دیو، عزازیل، غول، شیطان، اهریمن، متجلی شده است، در ضمن فاعل شر و نادرستی در آدمی می‌باشد و همه زشتی‌ها و پلیدی‌ها به او برمی‌گردد.

خلقت آدم علیه السلام و نمودار شدن چهره واقعی ابلیس

«خدا زمین را در دو نوبت آفرید و کوه‌ها را، روی زمین بنا نهاد و زمین را برکت داد، و خوراک اهل زمین را در چهار نوبت اندازه گرفت و پرستش‌کنندگان را تفاوتی نیست.

سپس خدا متوجه آسمان که دود بود، گردید و به آسمان و زمین دستور داد از روی میل یا اکراه بیایند! آسمان و زمین گفتند: با میل آمدیم. بعد خدا به عرش پرداخت، خورشید و ماه را مسخر خود ساخت، تا هر یک تا وقت معینی در گردش باشند»^۲

پس از آن خداوند اراده نمود تا آدم و نسل او را بیافریند تا در زمین اقامت کرده و در آبادانی آن بکوشند و اینگونه فرشتگان را در جریان گذاشت که: «بزودی مخلوق دیگری می‌سازم که در روی زمین کوشش می‌کنند و در گوشه و کنار آن راه می‌روند و نسلشان روی زمین منتشر می‌گردد. از

۱- سوره بقره، آیه ۳۴.

۲- زمانی، مصطفی: قصه‌های قرآن، ص ۲۰.

روئیدنیهای زمین می‌خورند و منافع و معادن زمین را از زیر آن بیرون می‌کشند و به جای یکدیگر قرار می‌گیرند و زمین را حفظ می‌کنند... فرشتگان را گران آمد که موجودات دیگری را خدا خلق کند و ترسیدند این اراده خدا، به خاطر کوتاهی آنان در مأموریت خویش و یا در اثر خلافتی باشد که از آنان سر زده، لذا به تبرئه خویش پرداختند و عرضه داشتند: بار خدایا! آیا با اینکه ما همیشه تسبیح و تقدیس تو را می‌نماییم می‌خواهی مخلوق دیگری را بوجود آوری؟ می‌خواهی، آنان را روی زمین جانشین خویش قرار دهی؟! آیا می‌خواهی این نو آفریدگان، در منافع زمین با یکدیگر به اختلاف برخیزند و فوائد زمین را به سوی خویش جلب کنند، و آنگاه در فسادش پردازند و خونهای فراوان بریزند، و جانهای پاک و منزّه را بیرون بکشند؟!^۱

بدین ترتیب فرشتگان رمز خلقت انسان را سؤال کردند، تا اشتباهشان برطرف شده و چون در حکمت خداوند مردّد نبودند نمی‌خواستند به خلیفه خدا بر روی زمین عیبی بگیرند بلکه فقط از جهت رفع ابهام سؤال نمودند.

خداوند پاسخی به فرشتگان داد که قلبشان مطمئن گشت: «من چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید، من از حکمت نمایندگی انسان چیزی را می‌فهمم که شما آن را درک نمی‌کنید، بزودی آنچه را خواستم خلق می‌کنم و آنکه را خواستم نماینده خویش قرار می‌دهم، بعداً آنچه برای شما ناپیدا و مخفی بوده است آشکار می‌گردد و مشاهده می‌کنید.

و در سوره حجر آیه ۲۹ و سوره ص آیه ۷۳ می‌فرماید: وقتی که من نماینده خود را ساختم و از روح خود در آن دمیدم، بلافاصله برای او سجده کنید.»^۲

و بدین ترتیب خداوند آدم را از گِل آفرید و سپس از روح خود در او دمید و انسانی کامل گشت.

۱- زمانی، مصطفی: منبع پیشین، ص ۲۱.

۲- زمانی، مصطفی: همان منبع، ص ۲۲.

پس از خلقت آدم، خدا به فرشتگان دستور داد که آدم را سجده کنید، تمام ملائکه با کمال فروتنی دعوت خدا را پذیرفتند مگر ابلیس که گفت: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»^۱. بنابراین من از آدم برترم و آدم را مستحق سجده نمی دانم. و حال آنکه «از غیب به جان ایشان اشارت می رسید:

معشوقه به چشم دیگران نتوان دید جانان مرا به چشم من باید دید»^۲
پس چهره واقعی ابلیس آن روز آشکار گشت که به چشم بزرگی به خود نگریست، و به چشم حقارت به خلیفه الله، و ثمره آن، استکبار از سجده بر او بود.

عبادت چندین هزار ساله ابلیس

ابلیس در ابتدا از مقرّبین درگاه خداوندی بود و نام اصلی او عزازیل می باشد. او هفتصد هزار سال عبادت کرده بود، بطوری که در عبادت او فرشتگان متعجب بودند:

هفصد هزار سال به طاعت پیوده ام وز طاعتم هزار هزاران خزانه بود
سنایی/ ۸۷۱
هفصد هزار سال به طاعت گذاشتم امید من ز خلق برین جاودانه بود
آدم میان حلقه آن دام، دانه بود در راه من نهاد فلک دام حکم خویش
خاقانی/ ۶۱۶

صد هزاران سال ابلیس لعین بود ز ابدال و امیر المؤمنین
پنجه زد با آدم از نازی که داشت گشت رسوا همچو سرگین وقت چاشت

۳۳۰۱-۲/۱۴۷/۱

۱- سوره ص، آیه ۷۶.

۲- مرصاد العباد، باب دوم، فصل چهارم، ص ۷۹.

«ابلیس هفتصد هزار سال در میان ملائکه به طاعت مشغول بود.»^۱
 «از خلق آسمان بود و با فرشتگان عبادت همی کردی چنانکه آمده است که در هفت آسمان
 جای نمانده بود که طاعت نکرده بود و سه هزار سال شاگردی رضوان کرده بود.»^۲
 «اما از آنجا که از دستور خداوند سرپیچی کرد و به آدم سجده نکرد، مطرود شد و از بهشت
 رانده گشت و به سمنان افتاد و ابلیس را به سمنان انداخت به حدود ری.»^۳
 و در ترجمه آیه پنجاه از سوره کهف آمده است: سجده کردند همه مگر ابلیس که مهترشان بود
 از پریان، بیرون شد از فرمان خدای خویش.

البته در قرآن کریم مکرر به این حادثه اشاره شده است از جمله:

«وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى.»^۴

گفت ای روحانیان آسمان پیش آدم سجده آرید این زمان
 برنهادند آن زمان بر روی خاک لاجرم یک تن ندید آن سر پاک

منطق الطیر/۱۸۱/۳-۳۲۵۲

سرکشی ابلیس از سجده بر آدم علیه السلام

لاجرم با این نافرمانی، به دار لعنت کشیده شد:

«وَإِنَّ عَلَيْكَ لَعْنَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ.»^۵

و بر این دار تا ابد الابد باقی می ماند و هر کس از ابلیس تبعیت کند با او به دوزخ فرستاده

می شود که:

۱- لاهیجی، شمس الدین محمد: مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز، ص ۴۳۴.

۲- شمسیا، سیروس: فرهنگ تلمیحات، فردوس، ص ۸۸.

۳- تفسیر طبری، ج ۱، ص ۵۳.

۴- سوره طه، آیه ۱۱۶.

۵- سوره ص، آیه ۷۸.

"لَا مَلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبَعَكَ مِنْهُمْ أَجْمَعِينَ".^۱

خداوند ابلیس را به خاطر این نافرمانی چنین خطاب کرد: «از بهشت بیرون رو، زیرا رانده درگاه ما هستی و تا روز قیامت بر تو لعنت است».^۲

ابلیس از خدا درخواست کرد که تا روز قیامت به او مهلت دهد و تا روز قیامت زنده بماند و به گمراهی انسانها پردازد. خداوند به پاس عبادات پیشین او خواسته‌اش را پذیرفت و به او گفت:

"فَإِنَّكَ مِنَ الْمُنْظَرِينَ إِلَى يَوْمِ الْوَقْتِ الْمَعْلُومِ".^۳

ابلیس با برآورده شدن خواسته‌اش نه تنها از خداوند سپاسگزاری نکرد بلکه لطف خدا را انکار کرد و گفت: "فَبِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ...."^۴

گفت شیطان که بِمَا أَغْوَيْتَنِي کرد فعل خود نهان دیو دنی

۱۴۹۱/۷۰/۱

بدین ترتیب شیطان نافرمانی‌اش را به خدا نسبت داد و گفت: تو در مقابل اغوای من، مهلتی بده و با این جمله می‌خواست بر کار خود سرپوشی گذاشته و خداوند را مقصّر بداند، و این عمل بیانگر نهایت حيله‌گری اوست. اما حضرت آدم عليه السلام با صداقت تمام به تخلف خود اعتراف نمود:

گفت آدم که ظَلَمْنَا نَفْسَنَا او ز فعل حق نَبْد غافل چو ما

۱۴۹۲/۷۰/۱

آدم عليه السلام با اینکه نسبت الهی کار را کاملاً می‌دانست، اما نافرمانی از امر خداوند را به خود نسبت داد و همین ادب باعث بخشش او شد و تمام حقایق جهان (عَلَّمَ الْأَسْمَاءَ) را خدا به او یاد داد و از نسل او انبیاء بوجود آمدند.

۱- سوره ص، آیه ۸۵.

۲- دکتر خزائلی، محمد: منبع پیشین.

۳- سوره حجر، آیه ۳۸.

۴- سوره اعراف، آیات ۱۶-۱۷.

در گنه او از ادب پنهانش کرد زان گنه بر خود زدن او برنخورد

۱۴۹۳/۷۰/۱

اما ابلیس در شعر مولانا اغلب همان موجود پلید و نابکار و ضد درستکاری و دشمن
همیشگی آدمیزاد است که سرکشی آغاز می‌کند و غرورش موجب می‌شود که از درگاه احدی رانده و
به لعن ابدی دچار شود:

اسب سرکش را عرب شیطان‌ش خواند نی ستوری را که در مَزْعٰی بماند
شیطنت گردن کشی بُد در لغت مستحق لعنت آمد این صفت

۵۲۴-۵/۷۳۲/۵

بدین ترتیب شیطان در مقابل خدا قرار گرفته، زیرا او در برابر خدا تکبر کرد و به امر او بر آدم
سجده نکرد، چرا که سرکشی نمونه‌ای از تکبر و خود برترینی است، در حالی که ریاست بر این
جهان فقط از آن خداست، زیرا:

صد خورنده گنجد اندر گرد خوان دو ریاست‌جو نگنجد در جهان
آن نخواهد کین بود بر پشت خاک تا مَلِک بُکشد پدر را زاشتراک

۵۲۶-۷/۷۳۲/۵

بنابراین هرکس عصیان و سرکشی در برابر خداوند را آغاز کند، به شیطان ملعون مبدل می‌گردد:
هر که او عصیان کند شیطان شود که حسود دولت نیکان شود

۱۱۸۰/۷۶۰/۵

حال که او موجود سرکش و مفلس و حيله‌گری است باید از او دوری کنیم و در هیچ کار با او
شریک نشویم:

مفلسی ابلیس را یزدان ما هم منادی کرد در قرآن ما
کاو دغا و مفلس است و بدسخن هیچ با او شرکت و سودا مکن

۶۵۶-۷/۲۰۸/۲

گاه شیطان در شعر مولانا همانند «عضو مرده‌ای» می‌باشد که قادر نیست با جان یکی شود و مانند «دست بشکسته‌ای» است که حقیقت جان را شناخته است و به همین دلیل نتوانسته فرمانبردار او باشد، همانطور که به دلیل عدم شناخت واقعی از حضرت آدم علیه السلام بر او سجده نکرد:

آن بلیس از جان از آن سر برده بود یک نشد با جان که عضو مرده بود
چون نبودش آن فدای آن نشد دست بشکسته مطیع جان نشد

۱۵۵-۶/۹۱۳/۶

ظاهر بینی ابلیس از آدم علیه السلام

ابلیس جسم ظاهری آدم را دید و از گنج نهفته در درون آن غافل بود، پس به دیده حقارت در او نگاه کرد:

گنج آدم چون بویران بُد دفین گشت طینش چشم‌بند آن لعین
او نظر می‌کرد در طین سست سست جان همی گفتش که طینم سدّ توست

۳۴۵۲-۳/۸۶۶/۵

پس همچون ابلیس ظاهرین:

تو ز قرآن ای پسر ظاهر مبین^۱ دیو آدم را نبیند جز که طین

۴۲۴۶/۵۱۷/۳

چشم ابلیسانه را یک دم ببند چند بینی صورت آخر چند چند

۲۳۰۰/۴۳۳/۳

۱- إِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَ بَطْنًا وَ لِبَطْنِهِ بَطْنًا إِلَى سَبْعَةِ أَبْطُنٍ. به تحقیق برای قرآن آشکاری است و باطنی و برای باطن آن باطنی دیگر است تا هفت باطن. (فروزانفر: احادیث مثنوی، ص ۸۳).

و در جای دیگر آمده:

إِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَ بَطْنًا وَ إِنَّ عِلْمَ كُلِّ شَيْءٍ فِي الْقُرْآنِ وَ إِنَّ عِلْمَ ذَلِكَ عِنْدَ الْأَيِّمَةِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَ لَا يَعْلَمُهُ غَيْرُهُمْ إِلَّا بِتَعْلِيمِهِمْ. برای قرآن آشکاری است و باطنی و علم همه چیز در قرآن است، این علم قرآنی در نزد امامان علیهم السلام است و دیگران جز به تعلیم آنان چیزی از قرآن نمی‌دانند. (جعفری: تفسیر مثنوی، ج ۹، ص ۱۱۵).

تو همان دیدی که ابلیس لعین

گفت من از آتشم آدم زطین

۲۲۹۹/۴۳۳/۳

ز آدمی که بود بی‌مثل و ندید

دیده ابلیس جز طینی ندید

۲۷۵۹/۴۵۲/۳

بنابراین تو ای فرزندم، فقط به ظاهر قرآن نگاه مکن زیرا قرآن دقیقاً مشابه انسانی است که جسم آن ظاهر، و روحش پنهان است و حال آنکه شیطان از آدم تنها ظاهر (گِل بودن) او را دید و سجده‌اش نکرد. در صورتی که وابستگی آدم به خدا، چنان عظمتی به او داده بود که در خور سجده برای همه فرشتگان شده بود:

ای دریغ آن دیده کور و کبود

آفتابی اندرو ذره نمود

۲۷۵۸/۴۵۲/۳

مولانا در جای دیگر می‌فرماید:

چند صورت آخر ای صورت پرست

جان بی‌معنیت از صورت نرست

گر بصورت آدمی انسان بُدی

احمد و بوجهل خود یکسان بُدی

نقش بر دیوار مثلِ آدم است

بنگر از صورت چه چیز او کم است

جان کم است آن صورت با تاب را

رو بـجو آن گوهر کمیاب را

۱۰۲۱-۴/۵۰/۱

ابلیس اولین قیاسگر

آری ابلیس اولین کسی است که در مقابل خداوند به مقایسه خاک و آتش پرداخته و خاک را

پست‌تر از آتش می‌نامد:

اول آن کس کاین قیاسکها نمود

پیش انوارِ خدا، ابلیس بود

گفت نار از خاک بی‌شک بهتر است من ز نار و او ز خاکِ اکدر است
پس قیاس فرع بر اصلش کنیم او ز ظلمت ما ز نورِ روشنیم

۳۴۰۲-۴/۱۵۱/۱

اما او غافل است از این که اگر خداوند بخواهد خاک را بر آتش ترجیح دهد او را تا سُها

می‌کشانند:

پس یقین شد که تُعِزُّ من تشا خاکی را گفت پَرها برگشا
آتشی را گفت رو ابلیس شود زیر هفتم خاک با تلبیس شو
آدم خاکی برو تو بر سُها^۱ ای بلیس آتش رو تا ثری^۲

۱۶۲۳-۵/۲۴۴/۲

«پس یقین داشته باش، این خدایی است که به یک مشت خاک فرمان پرواز داد تا پیشگاه ملکوتش او را به پرواز درآورد. به شیطان گفت: برو ابلیس شو در قعر خاک سیاه مشغول مکر پردازیت باش. ای آدم خاکی به آسمان ملکوتی صعود کن، ای ابلیس آتشین! به خاک سیاه سقوط کن.»^۳

انسان و همه موجودات مسخّر امر خداوند هستند و اگر نوعی را بر نوعی برتری است آن مزیت را خداوند به او بخشیده است. هر که در برابر حضرت حق تواضعش بیشتر، لطف پروردگار او را شامل‌تر و آنکه در این درگاه سرکشی و تکبر کند، خشم خدا او را از پا در می‌آورد. آدم از تواضع و فروتنی مسجود فرشتگان شد و ابلیس از برتری جویی و تکبر از راندگان.

علّتی بَتر ز پندار کمال نیست اندر جان تو ای ذو دلال

۱- سُها: ستاره‌ای است خرد پهلوی عناق در بنات النعش صغری، و از سُها در این بیت برتری و بلندی مقصود است. (شهیدی، جعفر):

شرح مثنوی، جزو اول از دفتر دوم، ص ۳۱۹.

۲- ثری: خاک.

۳- جعفری، محمد تقی: منبع پیشین، ج ۴، ص ۲۲۲.

اگر آب لطیف است و خاک سنگین و کثیف و اگر دُردی آب ته‌نشین می‌شود و آب صافی بالا می‌رود، آن صافی و کثیفی از طبیعت آب و خاک نیست - چنانکه فلسفی پندارد - بلکه آن طبیعت را خداوند بدانها داده است و هرگاه اراده کند جسم کثیف را برتری و جسم لطیف و صاف را پست می‌کند.

ایـن رسنهای سببها در جهان	هان و هان زین چرخِ سرگردانِ میدان
تا نمانی صفر و سرگردانِ چو چرخ	تا نسوزی تو ز بی‌مغزی چو مرخ
باد آتش می‌شود از امرِ حق	هر دو دست آمدند از خمِرِ حق
آب حلیم و آتش خشمِ ای پسر	هم ز حق بینی چو بگشایی بصر

۸۵۲-۵۵/۴۱/۱

و گاه مولانا «آدم» زادهٔ خاک را همچون ماه منور می‌داند و زادهٔ آتش را روسیاه:

زادهٔ خاکی منور شد چو ماه	زادهٔ آتش تـوی رو روسیاه
---------------------------	--------------------------

۳۴۰۹/۱۵۲/۱

و سخن دیگر مولانا که می‌توان گفت در واقع هشدار است به همهٔ انسانها:

بشکن آن شیشهٔ کبود و زرد را	تا شناسی گـرد را و مـرد را
-----------------------------	----------------------------

۳۹۶۶/۱۷۴/۱

گرد دید ابلیس و گفت این فرع طین	چون فزاید بر مَن آتش جـبین
تا تو می‌بینی عزیزان را بشر	دانک میراث بلیس است آن نظر
گر نه فرزند بلیسی ای عنید	پس به تو میراثِ آن سگ چون رسید

۳۹۶۸-۷۰/۱۷۴/۱

در اینجا برای شناخت مَرَد از گرد پیشنهاد می‌کند که شیشهٔ کبودی را که بر چشم قرار داده‌ای کنار بگذار، تا همچون ابلیس از جان زشت خویش قیاس نکنی و تا زمانی که اولیاء اللّٰه را همچون

انسانهای معمولی می‌بینی باید توجه داشته باشی که در این نظر از شیطان ارث برده‌ای، و اگر فرزند شیطان نیستی، پس چگونه صورت پرستی و ظاهرپرستی به تو ارث رسیده است.

گستاخی ابلیس موجب رانده شدن او از درگاه خداوندی

در جایی دیگر مولانا او را عزازیلی می‌داند که به خاطر گستاخی از درگاه خداوند رانده می‌شود:

بُد ز گستاخی کسوف آفتاب شد عزازیلی ز جرأت ردّ باب

۹۲/۹/۱

«این یک پند بسیار خوب است که جلال‌الدین برای هشپاری می‌دهد که بی‌باکی و گستاخی در زندگی از آن جهت که با واقعیّات محاسبه شده، نمی‌سازد. بالاخره برای تو اسباب اندوه و قلب تو را تاریک خواهد ساخت ... بی‌باکی و گستاخی ناشی از عدم توجه به جریانات طبیعت و زندگی است، زیرا کسی که توجه به منطق واقعی زندگی و اصول قوانین جهان طبیعت دارد، می‌داند که هر رویدادی روی محاسبه دقیق انجام می‌گیرد و او با تلقین به خود، که تو با عظمتی، تو به مقام بلندی از انسانیت رسیده‌ای، تو شایسته بیش از آن هستی که به تو رسیده است، با حقیقت خود در حال مبارزه بسر می‌برد».^۱ و این غرور و عدم دوراندیشی و واقع‌نگری می‌باشد که موجب سرپیچی شیطان از امر الهی می‌شود.

مهلت خواستن ابلیس از خداوند تا روز قیامت

انسان باید بر شیطان غلبه کند و در برابر او هشپار باشد، زیرا شیطان از خداوند مهلت خواسته است تا در زندان دنیا به فریب فرزندان آدم پردازد و آنها را اغوا کند، قدرت ایمان آنها را بگیرد و در

۱- جعفری، محمد تقی: تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی مولوی، ج ۱، ص ۹۹.

دل انسانها راه یابد و آفت روح انسانها شده و از راه راست منحرفشان سازد. «قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ»^۱

همچو ابلیسی که می‌گفت ای سلام	رَبِّ أَنْظِرْنِي ^۲ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامِ
کاندر این زندان دنیا من خوشم	تا که دشمن زادگان را می‌کشم
هر که او را قوت ایمانی بود	وز برای زاده ره نانی بود
می‌ستانم گه به مکر و گه به ریو	تا برآرند از پشیمانی غریو
گه به درویشی کنم تهدیدشان	گه به زلف و خال بندم دیدشان

۶۳۲-۶/۲۰۷-۸/۲

مولانا می‌گوید:

چونک خوبی زنان فا او نمود	که ز عقل و صبر مردان می‌فزود
پس زد انگشتک برقصد اندر فتاد	که بده زوتر رسیدم در مراد

۹۵۶-۷/۷۵۱/۵

شیطان از خدا مهلت خواست که تا روز قیامت زنده بماند و به کارش که فریب فرزندان آدم بود، ادامه بدهد و گفت من در این زندان دنیا که فرزندان دشمنم (آدم) را اغوا می‌کنم خیلی خشنود و راضی هستم، در این دنیای فانی هر کسی با قوت ایمان، توشه‌ای برای آخرت خود فراهم می‌کند و من با مکر و فریب از دستش می‌گیریم تا از اعمال خود که باعث افتادن او در زندان شده است پشیمان شود گاه انسانها را با فقر و بینوایی می‌ترسانم و گاه آنها را فریفته زلف و خال زنان زیبارو می‌سازم.

به عقیده مولانا آنان که از خداوند چیزی جز خدا می‌خواهند، بخصوص افرادی که طالب

۱-سوره حجر، آیه ۳۶.

۲-رَبِّ أَنْظِرْنِي: پروردگارا مرا مهلت بده. مأخوذ است از آیه‌های قرآن کریم (از جمله سوره اعراف، آیه ۱۴).

عمری هستند تا آن را به بیگانگی سپری کنند، ابلیسان مطرودی هستند که فرصت بیشتری می‌خواهند که با دوری از حق به نهایت پستی برسند غافل از این که با این زندگی بدتر از مرگ جویای لعنت شده‌اند و ادامه بیشتر زندگی مادی طلب می‌کنند تا آدمیان را به گمراهی کشند، ای کاش این شیطانهای ملعون و مطرود می‌دانستند که «زندگی بی عشق خدا، پژمرده کردن روح و دل، و دور از خدا بودن همان مرگ است و آب حیات بدون همراهی و همدمی خداوند، آتشی خواهد بود که جان آدمیان را می‌سوزاند. اینها اگر حقایق را می‌دانستند به جای "أَنْظُرْنِي إِلَى يَوْمِ الْجَزَاءِ"، "تُبْنَا رَبَّنَا" می‌گفتند و یا همچون آدم عليه السلام «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا»^۱ می‌گفتند تا مورد عفو قرار گرفته و مقرب درگاه خداوندی شوند.

کـا غ کـا غ و نـعـرۀ زـا غ سـیـا ه	دایمأ باشد بدنیا عمرخواه
هـمـچـو ابـلیـس از خـدای پـاک فـرد	تا قیامت عمر تن درخواست کرد
گـفـت أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ الْجَزَا	کاشکی گفتمی که تُبْنَا رَبَّنَا
عـمـر بـیـتـو هـمـه جـان گـنـدن اسـت	مرگ حاضر غایب از حق بودن است
عُـمـر و مـرگ اـین هـر دـو بـا حـق خـوش بـود	بی‌خدا آب حیات آتش بود
آن هـم از تـأثیر لـعـنـت بـود کـو	در چنان حضرت همی شد عمرجو
از خـدا غـیر خـدا را خـواسـتن	ظَنُّ افـزونیـست و کـلی کـاسـتن
خـاصـه عـمـری غـرق در بـیگانگی	در حـضـور شـیر رـوبـه شـانگی

۷۶۸-۷۷۴/۷۴۳/۵

آری پلیدتر از همه کسی است که به اشتباهات خود پی برده و با این حال انحراف و غلط خود را ادامه داده و به روی خود نیاورد.

«شیطان صفتان روزگار که متأسفانه همواره اکثریت را در دست دارند، به خطاکاری‌ها و

۱- سوره اعراف، آیه ۲۳.

انحرافات خود قناعت نمی‌کنند، و به قول جلال‌الدین دو شاخ که در می‌آورند، آن دو شاخ را چنان توجیه می‌کنند که دو شاخ دیگر نیز در می‌آورند و با چهار شاخ در مسیر زندگی راه می‌افتند! وقتی که مرتکب گناه و انحرافی می‌شویم این شانس را نباید از دست بدهیم حالا که گناه و انحراف ما را به زانو درآورده است به قول ویکتور هوگو به سجده نزدیک شده‌ایم. یک توجّه به حق همان و به سجده افتادن در برابر حق همان»^۱ زیرا احساس خطاکاری و اشتباهات، هشدار است که می‌گوید: ای انسان به همین جا که رسیده‌ای پایین‌تر مرو، توقّف کن و قدری بیندیش و بگو: تَبْنَا رَبَّنَا، خدایا از دامن الطاف الهی تو دور افتاده‌ام، بار دیگر مرا به دامن الطاف الهیت برگردان. نباید خطا و انحراف تا حدّی باشد که خود منشأ باز شدن راههای دیگری برای ادامه اشتباهات و بدبختی‌ها بوده باشد.

آری: ای انسان منطق شیطان را به کار نبریم که گفت: «أَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمِ الْجَزَاءِ».

به جای اینکه بگویی پروردگارا تا رستاخیز فرصتم بده تا فرزندان آدم را از جاده انسانیت و راه خدا پسندانه منحرف نمایم، مانند آدم ابوالبشر بگو:

«قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ»^۲.

بگو: ای پروردگار ما، ما به خود ستم کردیم و اگر تو ما را نبخشایی و به ما رحم نکنی، یقیناً از زیانکاران خواهیم بود.

در ابیات فوق مولانا می‌گوید:

کلاغ هم مانند ابلیس ملعون در اشتیاق عمر زیاد فریاد برمی‌آورد، همانطور که ابلیس از خداوند طول عمر خود را خواست و گفت: «تا روز قیامت مهلتم بده تا فرزندان آدم را گمراه کنم»^۳.
«ای کاش این احمق مطرود می‌گفت: خداوندا من اشتباه کردم و به سوی تو بازگشت می‌کنم، تو با رحمانیت الهی ات توبه مرا بپذیر. این تمنا که شیطان در ادامه حیات در روی زمین کرد خود از

۱- جعفری، سید محمد تقی: منبع پیشین، ج ۱۱، ص ۲۸۱.

۲- سوره اعراف، آیه ۲۳.

۳- سوره اعراف، آیات ۱۶-۱۳.

آثار همان لعنت است، آنان که از خدا چیزی جز خدا را می‌خواهند، جز کاستن سرمایه هستی، چیزی نخواسته‌اند اگر چه گمان می‌کنند که طالب سود و افزایش هستند، مخصوصاً خواستن عمری که در بیگانگی با خدا سپری خواهد گشت، این تمناً همان خواستن روبه بازی‌ها در حضور شیر است.^۱

بهشت آدم و ابلیس فریبکار

خداوند به علت گستاخی ابلیس او را از بهشت راند و حضرت آدم علیه السلام و همسرش را وارد بهشت نمود و به او وحی کرد: «ای آدم، ابلیس را از رحمت خود محروم ساختم و آنگاه که از اطاعت من سرپیچی کرد لعنتش کردم. این خانه ابدی بهشت است این منزل را جایگاه و مکان تو قرار دادم، اگر فرمانبرداری کردی پاداشت را نیکو می‌دهم و در این بهشت تو را تا ابد نگاه می‌دارم ولی اگر نافرمانی مرا نمودی تو را از خانه خویش اخراجت می‌کنم و با آتش خویش تو را شکنجه می‌دهم. فراموش نکن! این ابلیس دشمن تو و همسرت می‌باشد، مواظب باش تو و زنت را از بهشت بیرون نسازد و گنهکار گردی.»^۲

خداوند به حضرت آدم علیه السلام و حوا اجازه داد تا با کمال آسایش از همه نعمت‌ها و خوراکی‌های بهشتی استفاده کنند جز یک درخت که آن را «درخت ممنوعه» گویند. و در سوره بقره آیه ۳۵ می‌فرماید:

«أَسْكُنْ أَنْتَ وَ زَوْجُكَ الْجَنَّةَ ...»^۳

حضرت آدم علیه السلام و همسرش وارد بهشت شدند و از نعمتهای آن بهره‌مند بودند که دل ابلیس از آسایش و آرامش خاطر این دو و رانده شدن خود از رحمت و نعمتهای خداوندی به درد آمد، او

۱- جعفری، محمد تقی: منبع پیشین، ج ۱۱، ص ۲۸۲-۳.

۲- زمانی، مصطفی: منبع پیشین، ص ۲۶.

۳- تو و همسرت در بهشت منزل کن، هرگاه خواستید با کمال آزادی از محصول بهشت بخورید ولی به این درخت نزدیک نگردید که از ستمگران می‌شوید.

که آدم را مقصّر محرومیت‌های خود می‌دانست به حيله گری پرداخت.

ابلیس برای فریب آدم از هر راهی وارد شد و بالاخره گفت: «خداوند شما را از این درخت ممنوع کرده است، زیرا اگر از آن استفاده کنید فرشته می‌شوید و در بهشت جاویدان خواهید بود.»^۱
چند با آدم بلیس افسانه کرد چون حوا گفتش بخور آنگاه خورد

۴۴۶۹/۱۰۹۰/۶

و با این حيله گری‌ها، آدم و حوا را فریب داد و آنها از درخت ممنوعه خوردند و مورد غضب خداوند واقع شدند.

رانده شدن آدم عَلَيْهِ السَّلَام از بهشت

هنگامی که آدم و همسرش از دستور خداوند اطاعت نکردند، از نعمت خداوند محروم شده و بهشت را بر آنان حرام کرد و گفت: «... أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ وَأَقُلُّ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ».^۲ یعنی: ... مگر من شما را از این درخت منع نکردم؟ مگر من به شما نگفتم شیطان دشمن آشکار شماست.

آدم و حوا از کرده خویش پشیمان شدند و توبه نمودند و گفتند: «قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا ...»^۳
یعنی: خدایا ما به خویشتن ستم کردیم اگر ما را نیامرزی ما از زیانکارانیم.

خداوند به آنها دستور داد که: از بهشت بیرون بروید، بعضی از شما با بعضی دیگر دشمن هستید، شما در زمین جایگزین می‌شوید و تا مدتی بهره‌مند خواهید بود. در ضمن پس از خروج از بهشت و محرومیت از نعمتهای آن فقط دو راه برای تو مانده است: راه کفر و راه ایمان، که یکی موجب گمراهی و دیگری هدایت است. و هر کس راه ایمان را پیش گرفت، نباید از وسوسه‌های

۱- سورة اعراف، آیه ۲۰.

۲- سورة اعراف، آیه ۲۲.

۳- سورة اعراف، آیه ۲۳.

شیطانی و گمراه نمودن او هراس داشته باشد. اما غفلت از یاد خدا، انسان را از راه ایمان منحرف کرده و در زندگی دچار مشکلات می‌گردد.

خود برتربینی و تکبر ابلیس

مولانا گاه علت سجده نکردن ابلیس را تکبرش می‌داند و می‌گوید:

علت ابلیس انا خیری بُدست وین مرض در نفس هر مخلوق هست

۳۲۲۱/۱۴۴/۱

بیت اشاره است به: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ»^۱.

هیچ بیماری در دنیا بدتر از بیماری احساس کمال و بزرگی در خویشتن وجود ندارد و برای از بین بردن و نابودی این بیماری باید به مبارزه با نفس اماره پرداخت. زیرا علت رانده شدن شیطان از قرب الهی «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» بوده است. و این بیماری در دل تمام آفریده‌ها وجود دارد. عده زیادی از انسانها هستند که خود را پاک و منزّه می‌پندارند اما با کمی دقت و توجه خواهیم دید که بیماری «من پرستی» و خود برتربینی در جویبار ظاهراً پاک او رسوباتی به وجود آورده است که بواسطه به هم زده شدن، این جویبار که در گذر زندگی انجام می‌گیرد همه آن پاکی و زلالی‌های خیالی را تیره و تار می‌سازد:

این مثال آورد ابلیس لعین تا که شد ملعون حق تا یوم دین

این مثال آورد قارون از لجاج تا فرو شد در زمین با تخت و تاج

۲۷۹۲-۳/۴۵۳/۳

- یکی از نشانه‌های عزت عظمت آدم این است که ابلیس بر او سجده نکرد:

یک نشان دیگر آنک آن بلیس ننه‌دش سر که منم شاه و رئیس

پس اگر ابلیس هم ساجد شدی او نبودى آدم او غیری بُدی
هم سجود هر ملک میزان اوست هم جحود آن عدو برهان اوست

۲۱۱۹-۲۱/۲۶۳/۲

و در مورد تکبر ابلیس و عبرت‌گیری از او شعرای قبل از مولوی هم اشاراتی داشته‌اند:

«کی کله از سر بنهد تا بود ابلیس از آتش و آدم ز طین»^۱

سنایی

«و به احتمال قوی ابیات فوق ناظر است به آیه شریفه:

”قُلْ أَدْعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُنَا وَ لَا يَضُرُّنَا وَ نُرَدُّ عَلَىٰ أَعْقَابِنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْنَا اللَّهَ كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْأَرْضِ حَيْرَانًا ...“^۲

بگو آیا رواست که بخوانیم و بپرستیم به جای خدا، چیزی را که به ما سود نبخشد و زیان نرساند و به پاشنه و پی بازگردیم و فراپس رویم از آن پس که خدا ما را راه نمود مانند آن کسی که دیوانش بفریبند و بر روی زمینش سرگشته و حیران درافکنند.

تواند بود که مقصود آیاتی باشد که در آنها اشارت است به گمراهی اقوام پیشین مثل قوم نوح و عاد و ثمود و فرعونیان که پیامبران را دروغ پنداشتند و مستحق عذاب شدند»^۳

کان بلیس از متن طین کور و کر است گاو کی داند که در گِل گوهر است

۲۹۳۲/۱۰۲۷/۶

گرد دید ابلیس و گفت این فرع طین چون فزاید بر من آتش جبین

۳۹۶۸/۱۷۴/۱

۱- حدیقة الحقیقه، ص ۵۴۶.

۲- سورة انعام، آیه ۷۱.

۳- فروزانفر، بدیع الزمان: شرح مثنوی شریف، ج ۳، ۲۱-۱۲۲۰.

ز حشمت تو نگفتی خلقتی من نار اگر بدیدی در صلب آدمت ابلیس

عثمان مختاری - ۲۳۲

پس ای بندگان و فرزندان آدم، میان فرمانروایی الهی و سلطانی شیطان که برخاسته از تکبرش می‌باشد تفاوت قائل شوید:

بندگی او به از سلطانی است که انا خیر دَم شیطانی است
فرق بین و برگزین تو ای خسیس بندگی آدم ز کبر بلیس

۳۳۴۱-۲/۶۸۳/۴

و نیز خداوند در سوره الرحمن آیه پانزده می‌فرماید: «وَخَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَّارِجٍ مِنْ نَارٍ»^۱.
از نسیم مغفرت کابی و خاکی یافته آتشی را از انا گفتن پشیمان دیده‌اند

خاقانی - ۹۲

گفت نار از خاک بی‌شک بهتر است من ز نار و او ز خاکِ اکدر است

۳۴۰۳/۱۵۱/۱

- در جای دیگر علت نافرمانی آدم و ابلیس را اینگونه بیان می‌کند که:

از الوهیت زند در جاه لاف طامع شرکت کجا باشد مُعاف^۲
زلت آدم ز اشکم بود و باه و آن ابلیس از تکبر بود و جاه
لاجرم او زود استغفار کرد و آن لعین از توبه استکبار کرد

۵۱۹-۲۱/۷۳۲/۵

چون لغزش آدم ابوالبشر از شکم بود به همین جهت موفق به توبه گشت ولی ابلیس خود را برتر دید و تکبر ورزید و نیز خود را از توبه بی‌نیاز دید و همین امر سبب رسوایی او در نزد همگان گردید.

۱- و آفرید جن را از شعله بی‌دودی از آتش.

۲- بیت اشاره دارد به اینکه: «به تحقیق خداوند کسی را که به او شرک بورزد نخواهد بخشید و می‌بخشد غیر از شرک را درباره کسی که بخواند.» (سوره نساء، آیه ۴۸).

پنجه زد با آدم از نازی که داشت گشت رسوا همچو سرگین وقت چاشت

۳۳۰۲/۱۴۷/۱

ابلیس در شعر مولانا مظهر تکبر و طغیان و خودبینی و رهنی شناخته شده و در دل انسان نیرویی است که همواره کوشیده انسان را از راه سعادت و نیک‌بختی دور کند. و این موجود متکبر و طغیانگر در نزد خداوند بسیار پست می‌باشد.

«پیغمبر اکرم ﷺ فرموده‌اند: یَحْشُرُ الْجَبَّارُونَ وَ الْمُتَكَبِّرُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ فِي صُورَةِ الذَّرِّ يَطَاهِمُ النَّاسُ لِهَوَانِهِمْ عَلَى اللَّهِ. محشور می‌شوند ظلم‌کنندگان و متکبران در روز قیامت به صورت مورچگان تا اینکه در زیر پای محشر مالیده شوند زیرا آنها در نزد حضرت حق بسیار زبون و پست می‌باشند. و مناسب است چند بیتی که خود در مذمت تکبر سروده‌ام در اینجا ذکر کنم:

بُد ابلیس را نزد حق آن مقام	که خیل ملائک پی احترام
به نزدش چو بنده صف آراستند	پی خدمتش جان و دل باختند
ولی چون بر او باد نخوت وزید	به تن جامه عزتش را درید
ز اوج سعادت به خاکش فکند	پر و بال عزت چنانش بکند
که شد رانده درگه خاص و عام	بر او لعن حق تا قیامت مُدام
توزین داستان پند و اندرز گیر	ز باد غرور و ز نخوت گریز
تواضع نما تا شوی سربلند	وگرنه چو ابلیس افتی به بند» ^۱

آری در طغیانگری و رهنی او:

از نبی بشنو ضلّالِ ره روان	که چه‌شان کرد آن بلیس بد روان
صد هزاران ساله راه از جاده دور	بُردشان و کردشان ادبیر و عور

۲۹۵۳-۴/۱۳۳/۱

۱- قرنی گلپایگانی، حاج شیخ علی: سوغات سفر یا تحفة الرائد در اصول عقاید، اسلامیه، ص ۸-۱۹۷.

جهل ابلیس نسبت به حقیقت آدم علیه السلام

گاه مولانا معتقد است که جهل و بی‌خبری ابلیس، از حقیقت آدم باعث شد که از امر حق سرپیچی نماید و این زاهد ششصد هزار ساله همچون «گوساله‌ای» می‌ماند که پوزبند تکبر و خودبینی‌اش مانع چشیدن طعم شیر حقیقت گردید و از جوار الهی محروم شد:

زاهد ششصد هزاران ساله را	پوزبندی ساخت آن گوساله را
تا نتاند شیر علم دین کشید	تا نگردد گرد آن قصر مشید
علمهای اهل حس شد پوزبند	تا نگیرد شیر از علم بلند
قطره دل را یکی گوهر فتاد	کان به دریاها و گردونها نداد
چند صورت آخر ای صورت پرست	جان بی‌معنیت از صورت نرست
گر به صورت آدمی انسان بُدی	احمد و بوجهل خود یکسان بُدی

۱۰۱۷-۲۲/۴۹-۵۰/۱

آری چه بسا جهل و نادانی نسبت به امری، آدمی را از حقایق چنان دور نماید که تا ورطه نابودی بکشانند زیرا نادانی یکی از مهمترین عوامل گمراهی و انحراف از راه راست می‌باشد. ای انسان! همواره در پذیرش و ردّ امری با آگاهی کامل نسبت به آن تصمیم بگیر تا سعادت خویش را دچار تزلزل و نابودی نگردانی.

حسادت ابلیس نسبت به آدم علیه السلام

گاه مولانا عدم سجده ابلیس بر آدم را «حسادت او نسبت به آدم» بیان کرده:

آن چنان کادم بیفتاد از بهشت	رجعتش دادی که رست از دیو زشت
دیو کی بود کو ز آدم بگذرد	بر چنین نطعی ازو بازی برد
در حقیقت نفع آدم شد همه	لعنت حاسد شده آن دمدمه

پس ستون خانه خود را بُرید	بازی دید و دو صد بازی ندید
باد، آتش را بِکِشت او بِـران	آتشی زد شب به کِشت دیگران
تا زیان خصم دید آن ریو را	چشم‌بندی بود لعنت دیو را
گویِ آدم بود دیو دیو او	خود زیان جان او شد ریو او
حاسد و خودبین و پرکینش کند	لعنت این باشد که کثر بینش کند
عاقبت باز آید و بر وی زند	تا نداند هر آنک کرد بد

۲۵۰۹-۱۷/۲۷۹/۲

و در جای دیگر می‌فرماید:

آن شیاطین خود حسود کهنه‌اند یک زمان از ره زنی خالی نی‌اند

۱۲۱۹/۷۶۲/۵

جلال‌الدین برای این همه کینه‌توزی نسبت به آدم و فرزندان او، که شیطان را بر آن داشته است که محکم‌ترین دام‌ها را از خداوند طلب کند، علتی می‌خواهد.

آری برای بروز دشمنی، علتی لازم است اما به چه علت شیطان به آدم که سراپا لطف و مهربانی بود و حتی کوچکترین ظلمی بر او روا نداشته بود کینه‌توزی نمود؟

بی‌شک در پاسخ این سؤال: «حسد» مهمترین عامل است.

هر عداوت را سبب باید سند	ورنه جنسیت وفا تلقین کند
باز می‌گفت آدم با لطف وجود	کی بر آن ابلیس جوری کرده بود
آدمی مر مار و کز دم را چه کرد	کو همی خواهد مر او را مرگ و درد
گرگ را خود خاصیت بدریدن است	این حسد در خلق آخر روشن است

۲۲۷-۳۰/۱۹۲/۲

منشأ حسادت ابلیس

حسد صفتی است که منشأ آن احساس نقص در خود و کمال در دیگری است به همراه کینه‌توزی و بدخواهی که از شرارت نفس سرچشمه می‌گیرد و بدین جهت فرد حسود همیشه آرزو دارد که کمال در محسود تباه و نابود گردد که این عمل ناشی از احساس حقارت و درماندگی است و حسد باعث اندوه بی‌پایان و در نهایت نابودی حاسد می‌گردد و همین حسد است که باعث دو نیم شدن شیطان شد:

وز حسد او بطرقد گردد دو نیم	زین شود مرجوم شیطان رجیم
زان گنه ما را به چاهی آورد	او بکوشد تا گناهی پرورد
گردد او را نامبارک ساعتی	چون ببیند کان گنه شد طاعتی

۳۸۴۵-۷/۱۶۹/۱

و مولانا در جای دیگر می‌گوید:

خویش را افکند در صد ابتری	آن بلیس از ننگ و عار کمتری
خود چه بالا بلک خون پالا بود	از حسد می‌خواست تا بالا بود

۸۰۸-۹/۲۱۴/۲

عقیق زیورش از دیده‌های خون پالا	بخور مجلسش از ناله‌های دودآمیز
---------------------------------	--------------------------------

سعدی

ابلیس که بر آدم حسد برد و خواست از او پیش افتد، مطرود و ملعون شد و بدین جهت خون می‌گرید.

آنچه موجب دشمنی مردم با اولیای خداست، حسداست. حسد از جمله مهلکات است و رسول ﷺ گفت: "حسد کردار نیکو چنان خورد که آتش هیزم خشک را؛ عالمان دین و اخلاق مردم را از حسد، بیش از دیگر موارد بیم داده‌اند. دشمنیِ مشرکانی چون ابو جهل و ابوسفیان با رسول ﷺ

از حسد بود زیرا می دیدند محمد ﷺ در مال و ثروت از آنان کمتر است، اما روز به روز عزت و عظمت او در برتری است. بیشتر ناقصان به جای آنکه نقص خود را بجویند و در رفع آن برآیند به دشمنی با فرد برتر از خود می پردازند و سعی دارند که زیانی به او برسانند.

در خدای موسی و موسی گریز آبِ ایمان را ز فرعونِ مریز
دست را اندر آخذ و آحمد بزن ای برادرِ واره از بوجهل تن

حسد بزرگترین مانع وصول به هدفهای الهی

حسد همان نمود کثیفی است که شیطان را از سعادت ابدی محروم ساخت و به شقاوت ابدی و جاودانی مبتلا گرداند. راه صعب العبوری که حسد در مسیر انسان ایجاد می کند، بزرگترین مانع در راه رسیدن به هدفهای الهی است، زیرا انسان در هنگام حسد فقط خود را می بیند نه حقایق را. و این حسد است که دل پاک آدمی را آلوده و سیاه می گرداند و بی شک کسانی که حسد می ورزند سپاهیان شیطان هستند که خود مظهر حسادت است:

«ور حسد گیرد ترا در ره گلو» در حسد ابلیس را باشد غلو^۱
کو ز آدم ننگ دارد از حسد با سعادت جنگ دارد از حسد
عقبه ای زین صعب تر در راه نیست ای خنک آنکس حسد همراه نیست
این حسد خانه حسد آمد بدان از حسد آلوده باشد خاندان
گر حسد خانه حسد باشد ولیک آن حسد را پاک کرد الله نیک
طهراً بیتی بیان پاکی است گنج نورست از طلسمش خاکی است
چون کنی بر بی حسد مکر و حسد زان حسد دل را سیاهی ها رسد

۱- مأخوذ است از مضمون این روایت: «قَالَ بَعْضُ السَّلَفِ أَوَّلُ خَطِيئَةٍ كَانَتْ هِيَ الْحَسَدُ حَسَدَ إِبْلِيسَ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى رُتْبَتِهِ فَإِنِّي أَنْ يَسْجُدَ لَهُ فَحَمَلَهُ الْحَسَدُ عَلَى الْمَعْصِيَةِ. (فروزانفر، بدیع الزمان: شرح مثنوی شریف، ج ۱، ص ۱۹۹).

خاک شو مردان حق را زیر پا خاک بر سر کن حسد را همچو ما

۴۳۱-۸/۲۳/۱

بدین ترتیب مولانا بهترین راه نجات و رهایی از حسد را «خاک شدن در راه مردان حق» می‌داند که این عمل موجب «خاک بر سر شدن حسد» می‌شود و بدین سبب هشدار می‌دهد که از حسد دوری کنید و گرنه خود ابلیس لعین خواهید گشت:

هان و هان ترک حسد کن با شهان ورنه ابلیسی شوی اندر جهان

۳۴۳۸/۳۱۷/۲

تو ای انسان! آگاه باش تا همچون کفار با حق مخالفت نکنی، زیرا مخالفت با حق آدمی را هم‌سنگ شیطان می‌کند و هر بدبختی که در دنیا خرمن خود را سوزانده و خاکستر نموده باشد، نمی‌تواند شمع برافروخته و شعله‌ور دیگران را ببیند:

کافران همجنس شیطان آمده	جانشان شاگرد شیطانان شده
صد هزاران خوی بد آموخته	دیده‌های عقل و دل بردوخته
کمترین خوشان به زشتی آن حسد	آن حسد که گردن ابلیس زد
زان سگان آموخته حقد و حسد	که نخواهد خلق را ملک ابد
هرکه را دید او کمال از چپ و راست	از حسد قولنجش آمد درد خاست
زانک هر بدبخت خرمن سوخته	می‌نخواهد شمع کس افروخته
هین کمالی دست آور تا تو هم	از کمال دیگران نفتی پغم
از خدا می‌خواه دفع این حسد	تا خدایت وا رهاند از جسد
مر ترا مشغولی بخشد درون	که نپردازی از آن سوی برون

۲۶۷۳-۸۱/۶۵۶/۴

حتی غذای افراد حسود و تبه‌کار از گرد و غبار و دود عالمِ خاکی است:

شد غذای آفتاب از نور عرش مر حسود و دیو را از دودِ فرش^۱

۱۰۸۸/۲۲۴/۲

و حسادت شیاطین تا حدی است که مولانا در ابیات ذیل چنین می‌گوید:

گر کسی را ره زنند اندر جهان هر دو گون شیطان برآید شادمان
ور کسی جان بُرد و شد در دین بلند نوحه می‌دارند آن دو رشک‌مند
هر دو می‌خایند دندان حسد بر کسی که داد ادیب او را خُرد

۱۲۲۳-۵/۷۶۲/۵

حال که حسد، از درون آدمی را مانند موریانه سوراخ می‌کند و می‌خورد لحظه‌ای فکر کن، چرا وقتی می‌بینی مردان راه حق که به تعهدهای خود وفا کرده و سودها می‌برند، حسادت شیطانی درون ترا شعله‌ور می‌سازد، این خصوصیت مردم حسود و سست عنصر است که هیچ کس را تندرست و سالم نمی‌توانند ببینند.

برای نجات از حسادت شیطانی، باید از ادعاهای بی‌سر و ته دست برداشته و به بارگاه وفا قدم بگذاری. اگر تو از صفت عالی انسانی که وفا به عهد می‌باشد، محروم هستی، هرگز دم از انسانیت مزن.

وافیان را چون بینی کرده سود تو چو شیطانی شوی آنجا حسود
هرکه را باشد مزاج و طبع سست او نخواهد هیچ کس را تن دُرست
گر نخواهی رشک ابلیسی بیا از در دعوی به درگاه وفا

۱۱۷۱-۳/۷۶۰/۵

و مولانا از خداوند می‌خواهد تا حسادت را که مانند شیطان ملعون، آدمی را پست و پلید می‌سازد، از آنان بازگیرد:

۱- دود فرش: استعاره از خوراکی‌های دنیوی که خاصیت آنها تنها پرورش جسم است.

وز حسودی بازشان خر، ای کریم تا نباشد از حسد دیو رجیم

۱۲۰۰/۷۶۱/۵

ابلیس مظهر پیری و قدمت

گاه نیز ابلیس مظهر پیری و قدمت است اما به نظر مولانا پیر، پیر عقل است و سفیدی موی ریش و سر نشانه پیری نیست، زیرا ابلیس با آن که در پیری و قدمت زمانی رقیبی ندارد، پیر محسوب نمی‌شود:

پیر پیر عقل باشد ای پسر نه سپیدی موی اندر ریش و سر
از بلیس او پیرتر خود کی بود چونک عقلش نیست او لا شیء بود

۲۱۶۲-۳/۶۳۴/۴

«مگر نمی‌بینی که زبان حال اکثر کهنسالان دنیا این است که:

بود از موی سفید امید بیداری مرا بالش پر گشت آن هم بهر خواب غفلتم
آیا پیرتر از شیطان کسی را سراغ داری! این شیطان بدان جهت که عقل خود را به کار نینداخت،
هیچ است ... مگر نمی‌دانی:

خلق اطفالند جز مرد خدا چیست بالغ جز رهیده از هوا»^۱

گر به پیری دانش بدگوه‌ران افزون شدی روسیه‌تر نیستی هر روز ابلیس لعین

منوچهری / ۷۹

به همین جهت مولانا معتقد است که طی طریق و سیر الی الله بی‌وجود «پیران واقعی» امکان‌پذیر نیست، زیرا هر که بی‌مرشد در این راه قدم بگذارد، غولان راه گمراهش خواهند ساخت و بانگ غول او را سرگشته و حیران خواهد کرد:

۱- جعفری، محمد تقی: منبع پیشین، ج ۱۰، ص ۳۶۷.

پیر را بگزین که بی‌پیر این سفر
 آن رهی که بارها تو رفته‌ای
 پس رهی را که ندیدی تو هیچ
 گر نباشد سایه او بر تو گول
 غولت از ره افکند اندر گزند
 از نَبی بشنو ضلالِ رهروان
 صد هزاران ساله راه از جاده دور
 هست بس پر آفت و خوف و خطر
 بی‌قلاوز اندر آن آشفته‌ای
 هین مرو تنها ز رهبر سر میچ
 پس ترا سرگشته دارد بانگ غول
 از تو داهی‌تر درین ره بس بُدند
 که چه‌شان کرد آن بلیس بد روان
 بُردشان و کردشان ادبیر و عور

۲۹۴۸-۵۴/۱۳۳/۱

و در جایی دیگر آمده:

هرکه او بی‌مرشدی در راه شد
 او ز غولان گمره و در چاه شد
 «پیامبر اکرم ﷺ در این باره فرموده است:
 "مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَيْخٌ فَشَيْخُهُ الشَّيْطَانُ."»^۱

بنابراین افراد انسانی هر راهی را که بدون راهبر در پیش بگیرند نه تنها به مقصد نرسیده بلکه شیطان، راه را گرفته و گمراهشان می‌کند، به طوری که به شقاوت ابدی دچار سازد.

«میان صوفیه و علماء ظاهر، خلافتی عظیم در مورد احتیاج به پیر وجود داشته است، اهل ظاهر می‌گفتند که قرآن و حدیث و اقوال علمای دین و تحصیل علوم دینی برای نجات اُمت کافی است و حاجتی به شیخ و تربیت او، وجود ندارد، صوفیان می‌گفتند که طریق تهذیب نفس، سخت غامض و دشوار است و هر کسی آفات آن را نمی‌شناسد طریقت را مثال می‌زدند به جاده‌های محسوس که قطع آنها بی‌دلیل و راهبری متضمن خطر است و بر فرض آنکه کسی راه را باز شناسد، وقتی با دلیل راه‌دان همراه شود آرامش خاطر او بیشتر است، پس اگر آدمی در راه حس به راهبری نیازمند است به

۱- فروزانفر، بدیع الزمان: احادیث مثنوی، ص ۳۰.

طریق اولی، در قطع مجاهده نفس و تصفیة دل به راهی بس پنهان و دارای هزاران آفت است به راهنمایی بصیر و واقف بر مواضع خطر نیازمند خواهد بود و مولانا عین این دلیل را ذکر می‌کند.^۱

«گفتار صوفیان در ضرورت وجود پیر همانند است به عقیده شیعه، درباره امام، شیعه می‌گویند که هرگز جهان از حجتی غایب یا حاضر و ظاهر خالی نتواند بود ... پس اگر برای انتظام امور ظاهر و معیشت دنیوی وجود خلیفه ضروری است بی‌گمان و به طریق اولی برای تهذیب باطن، وجود امام یا پیر ضروری‌تر است، ... زیرا اکتفا به کتب، مانند بقاء بر تقلید میّت است که اکثر فقهاء شیعه روا نمی‌دانند.»^۲

در ارزش مقام و منزلت پیر همین بس که، در حالی که شیطان گرفتار مار و اژدهای مال و جاه و پیشوای جاه پرستان است سایه پیر واقعی همچون زمردی است که مار و اژدهای جاه و مال را فراری می‌دهد:

پیشوا ابلیس بود این راه را	کو شکار آمد شبیکه جاه را
مال چون مارست و آن جاه اژدها	سایه مردان زمرد این دو را
زان زمرد مار را دیده جهد	کور گردد مار و رهرو وارهد
چون برین ره خار بنهاد آن رئیس	هر که خست او گفت لعنت بر بلیس
یعنی این غم بر من از غدر وی است	غدر را آن مُقتدا سابق پی است

۱۹۵۰-۵۴/۷۹۵/۵

پس اینکه می‌بینید هرکس در گذرگاه زندگی با فرورفتن خارهای جاه و مقام به پایش، به شیطان لعنت می‌فرستد، به همین علت است که این خارها را آن موجود ملعون در گذرگاه انسان‌ها کاشته است.

۱- فروزانفر، بدیع الزمان: شرح مثنوی شریف، ج ۳، ص ۱۲۱۶.

۲- فروزانفر، بدیع الزمان: منبع پیشین، ج ۳، ص ۱۲۲۰.

مستی هستی ابلیس

ابلیس از تکبر و جحود مست است و خود را از آتش و آدم را از خاک می‌داند و به همین جهت آتشی می‌کند و تکبر می‌ورزد:

آن بلیس از خمر خوردن دور بود مست بود او از تکبر وز جحود
مست آن باشد که آن بیند که نیست زر نماید آنچ میس و آهنیست

۳۶۱۳-۱۴/۶۹۴/۴

پس مولانا مستی شیطان را از خوردن شراب نمی‌داند. بلکه مستی او را از تکبر و سرپیچی در مقابل امر حق و حقیقت می‌داند، در این دنیا هم مست را کسی می‌داند که حقیقت را غیر حقیقت می‌بیند و بدینسان مس و آهن را طلا می‌بیند.

چنانکه ملاحظه می‌شود:

سرگذشت آدمی از صد هزاران قرن پیش از این دستخوش «مستی احساس هستی» بوده است و این «مستی هستی» سدی برای انتخاب راه درست زندگی شده است، عزازیل موجود پاکی بود که از «مستی هستی» به ابلیس مطرود مبدل گشت و این هستی بنیان برافکن باعث شد که بر آدم تکبر بورزد:

صد هزاران قرن پیشین را همین مستی هستی بزد ره زین کمین
شد عزازیلی ازین مستی بلیس که چرا آدم شود بر من رئیس
خواجه‌ام من نیز و خواجه زاده‌ام صد هنر را قابل و آماده‌ام
در هنر من از کسی کم نیستم تا به خدمت پیش دشمن بیستم
من ز آتش زاده‌ام او از و حل پیش آتش مر و حل را چه محل
او کجا بود اندر آن دوری که من صدر عالم بودم و فخر زمن

۱۹۲۱-۶/۷۹۴/۵

مولانا می‌گوید:

گاه ابلیس آدم را به چشم حقیری می‌بیند و سروری می‌کند در حالی که سروری برای او دشمنی تباه‌کننده است:

چونک کرد ابلیس خو با سروری دید آدم را حقیر او از خری
که به از من سروری دیگر بود تا که او مسجود چون من کس شود

۳۴۷۱-۲/۳۱۸/۲

شیطان کمترین سگ درگاه خداوندی

گاه شیطان در شعر مولانا چهره‌ای دگرگونه دارد. مولانا او را اسیر فرمان الهی می‌داند که بی‌اختیار او امر خداوند متعال را انجام می‌دهد، بدون آنکه این تسلیم موجب محبوبیت او در نزد حق تعالی گردد.

این شیطان کمترین و پست‌ترین سگ درگاه خداوندی است. تا آنجا که همچون سگ اصحاب کهف بر در غار به صورت آماده باش، ایستاده، و هر لحظه منتظر اجرای دستورات خداوند است. خداوند به او دستور می‌دهد تا بدین وسیله انسانها را آزمایش کند که چگونه در راهش قدم می‌گذارند و همچنین صداقت بندگان خود را سنجیده و دریابد، آیا اینان توانایی دور کردن شیطان را از خود دارند یا خیر؟ آیا قرب الهی را می‌طلبند یا در مقابل مکر و حيله و هجوم پست‌ترین سگ ناتوانند:

هیچ کس در مُلک او بی‌امر او در نیفزاید سر یک تایی مو
مُلک ملک اوست فرمان آنِ او کمترین سگ بر در آن شیطان او ...

۲۹۳۸-۹/۸۴۴/۵

پس سگ شیطان که حق هستش کند اندرو صد فکرت و حیلِت تَند

آبروها را غذای او کند تا برد او آب روی نیک و بد
 آب تماجست آب روی عام که سگ شیطان از آن یابد طعام ...
 ۲۴۹۵-۷/۸۴۴/۵

ای سگ دیو امتحان می‌کن که تا چون درین ره می‌نهند این خلق پا
 ۲۹۵۱/۸۸۴/۶

قصه ابلیس و معاویه

مولانا یک بار نیز در داستانی طولانی، قصه ابلیس را بسیار زیبا و شاعرانه بیان کرده است. او در این قصه ابلیس، با روش صوفیانه، به تبرئه ابلیس می‌پردازد و او را عاشقی می‌داند که از غیرت عشق از سجده بر آدم سرپیچی می‌کند و عشق او به خداوند تا جایی رسیده است که لطف و غضب خداوند برایش یکسان است.

مولانا بارها مبارزه با نفس سرکش را بزرگترین راه کسب سعادت دانسته و هشدار داده است که نفس اماره پست را بشناسید، زیرا هدف او چیزی جز کسب لذایت زودگذر دنیوی نیست. پیش از آن که سرمایه شما را به کالای بی‌ارزشی مبدل سازد آن را رها کنید و اگر دیدید که این نفس مکار خود را به ظاهر جوینده کسب شریف معنویات نشان می‌دهد مطمئن باشید که باز حيله و مکرری در سر می‌پروراند.

شیطان، راهزنی است که به قصر معاویه می‌رود تا او را برای نماز بیدار کند، به ظاهر با این هدف که نماز او فوت نشود، زیرا او می‌داند که «فضیلت حسرت خوردن بر فوت نماز بیشتر از فضیلت خواندن نماز است»^۱ او را بیدار می‌کند تا آه سوزانی که در اثر حسرت از فوت نماز

۱- پیداست که این حسرت بر فوت نماز و اینکه فضیلت آن از فضیلت ادای نماز بیشتر هم هست از جنس اقوال صوفیه است که درد و حسرت مبتنی بر صدق و اخلاص را از مجرد اعمال خالی از درد و اخلاص بیشتر مرضی حق و مورد قبول درگاه وی می‌شمارند و مولانا با تقریر اهمیت این درد و شوق، هم مذاق صوفیه را در این مسأله توجیه و تأیید می‌کند. (بحر در کوزه، از دکتر عبدالحسین زرین‌کوب).

برمی آورد حجابها را نسوزاند و توسط آن به روحانیت مطلق راه نیابد:

کسب فانی خواهدت این نفس خَس چند کسب خَس گُنی بگذار بس
نفسِ خَس گر جویدت کسبِ شریف حيله و مکرى بود آن را ردیف

۲۶۰۶-۷/۲۸۲/۲

مولانا برای بیان چنین اندیشه‌ای به طرح داستان معاویه و ابلیس می‌پردازد و در این داستان ابتدا شیطان، خود را «ابلیس شقی» معرفی می‌کند:

گفت هی تو کیستی نام تو چیست گفت نامم فاش ابلیس شقیست

۲۶۱۴/۲۸۳/۲

ابلیس، دزدی در لباس پاسبان

اما معاویه او را «دزدی در لباس پاسبان» می‌نامد و شیطان در جواب او خود را «فرشته‌ای» می‌خواند که «راه طاعت را به جان پیموده و محرم اسرار سالکان راه و همدم ساکنان عرش» بوده است. او خود را «مست می‌الهی» و در ردیف عاشقان درگاه خداوندی می‌داند که «نافش را بر مهر حق بریده‌اند و عشق الهی را در جانش کاشته‌اند»:

گفت ما اول فرشته بوده‌ایم راه طاعت را به جان پیموده‌ایم
سالکان راه را محرم بُدیم ساکنان عرش را همدم بُدیم
پیشه اول کجا از دل رود مهر اول کی ز دل بیرون شود
در سفر گر روم بینی یا خُتن از دل تو کی رود حُب الوطن
ما هم از مستان این می بوده‌ایم عاشقان درگه وی بوده‌ایم
ناف ما بر مهر او بُبریده‌اند عشق او در جان ما کاریده‌اند

۲۶۲۱-۶/۲۸۳/۲

سپس شیطان می‌گوید که از جویبار رحمت خداوند آب نوشیده و در گلستان رضایت او

گردشها کرده و نوازشها از او دیده است. خداوند دست رحمت بر سر او نهاده و دیدگان لطفش را به روی او باز کرده و گاهواره‌اش را می‌جنبانیده است. او محبت و عشق عمیق خود را نسبت به خداوند از آنجا می‌داند که شیر او را خورده است و پایه و اساس هستی‌اش را بنیان نهاده و آنچه با شیر مخلوط گردد و در جان رود با جان هم بیرون می‌رود:

روز نیکو دیده‌ایم از روزگار	آب رحمت خورده‌ایم اندر بهار
نی که ما را دست فضلش کاشتست	از عدم ما را نه او برداشتست
ای بسا کز وی نوازش دیده‌ایم	در گلستان رضا گردیده‌ایم
بر سر ما دست رحمت می‌نهاد	چشمه‌های لطف از ما می‌گشاد
وقت طفلی‌ام که بودم شیرجو	گاهوارم را کی جنبانید او
از کی خوردم شیر غیر شیر او	کی مرا پرورد جز تدبیر او
خوی کان با شیر رفت اندر وجود	کی توان آن را ز مردم وا گشود

۲۶۲۷-۳۳/۲۸۳-۴/۲

ابلیس معتقد است که آن پروردگار ازلی و ابدی با مشاهده خطا و انحرافش از اوامر حق، او را مورد سرزنش قرار داده، اما این سرزنش‌ها درهای لطف و کرمش را به روی او نبسته است. اگر قهر و غضبی نشان داده و او را از خود دور ساخته است، برای این است که قدر روزهای وصال با حق را بداند:

گر عتابی کرد دریای کرم	بسته کی گردند درهای کرم
اصل نقدش داد و لطف و بخشش است	قهر بر وی چون غباری از غیش است
از برای لطف عالم را بساخت	دژه‌ها را آفتاب او نواخت
فرقت از قهرش اگر آبستن است	بهر قدر وصل او دانستن است
تا دهد جان را فراقش گوشمال	جان بداند قدر ایام وصال

۲۶۳۴-۸/۲۸۴/۲

ابلیس می‌گوید اگر چه خداوند چند روزی مرا از درگاه خود رانده است، هنوز چشم به درگاه او دارم. اگر از روی حسد به آدم سجده نکردم، این حسد از غیرت عشق به معشوق ازلی و ابدی بوده و قصد من انکار کردن معشوق و اوامر او نبوده است. شرط دوستی غیرت و فقط دوست را دیدن است، اما من در این بازی باختم، هر چند در بلا هم لذات معشوقم را می‌چشم:

ترک سجده از حسد گیرم که بود	آن حسد از عشق خیزد نه از جُحود
هر حسد از دوستی خیزد یقین	که شود با دوست غیری همنشین
هست شرط دوستی غیرت پزی	همچو شرط عطسه گفتن دیر زی
چونک بر نطعش جز این بازی نبود	گفت بازی کن چه دانم در فزود
آن یکی بازی که بُد من باختم	خویشتن را در بلا انداختم
در بلا هم می‌چشم لذات او	ماتِ اویم، ماتِ اویم، ماتِ او

۲۶۴۶-۵۱/۲۸۴/۲

ابلیس استاد جمله دزدان

اما با همه این ظاهرفریبی‌ها باز هم معاویه او را «استاد جمله دزدان» می‌نامد که مخفیانه در درون دل انسان وارد می‌شود و حيله‌گر و تبهکاری است که در مقابل خدا نیز ایستاده و استکبار نموده است، معاویه او را «آتشی» می‌داند که جز سوختن در برابر او چاره‌ای نمی‌بیند و به او می‌گوید: «کسی نیست که جامه‌اش از دست تو پاره نشده» و یا گرفتار حيله‌های تو نگردیده باشد. او آتش خصلتی است که چاره‌ای جز سوزاندن مخلوقات ندارد:

گفت امیر او را که اینها راستست	لیک بخش تو از اینها کاستست
صد هزاران را چو من تو ره زدی	خُفره کردی در خزینه آمدی
آتشی از تو نسوزم چاره نیست	کیست کز دست تو جامه‌ش پاره نیست

طبعت ای آتش چو سوزانیدن نیست	تا نسوزانی تو چیزی چاره نیست
لعنت این باشد که سوزانت کند	اوستاد جمله دُزدانت کند
با خدا گفתי شنیدی روبرو	من چه باشم پیش مکرّت ای عدو

۲۶۵۶-۶۱/۲۸۵/۲

و بالاخره «سیه‌دلی» او را از سوخته شدن دل‌های دیگران می‌داند و مکر او را در برابر مخلوقات به دریایی در برابر قطره تشبیه کرده است:

ای ز فرزین بندهای مشکلّت	سوخته دل‌ها سیه گشته دلت
بحر مکرّی تو خلائق قطره‌ای	تو چو کوهی وین سلیمان ذره‌ای
کی رهد از مکر تو ای مُخْتَصِم	غرق طوفانیم إِلَّا مَنْ عَصِم
بس ستاره سعد از تو مُحْتَرِق	بس سپاه و جمع از تو مُفْتَرِق

۲۶۷۱-۵/۲۸۵/۲

و معاویه در خطاب به ابلیس بزرگان پیش از خود را اینگونه بیان می‌کند که:

قوم نوح از مکر تو در نوحه‌اند	دل کباب و سینه شرحه شرحه‌اند
عاد را تو باد دادی در جهن	درفکندی در عذاب و اندهان
از تو بود آن سنگسار قوم لوط	در سیاها به ز تو خوردند غوط
مغز نمرود از تو آمد ریخته	ای هزاران فتنه‌ها انگ‌یخته
عقل فرعون ذکّی فیلسوف	کور گشت از تو نیابید او وقوف
بولهب هم از تو نااهلی شده	بوالحکم هم از تو بوجهلی شده
ای برین شطرنج بهر یاد را	مات کرده صد هزار استاد را

۲۶۶۵-۷۰/۲۸۵/۲

ابلیس خود را وسیله تفکیک حق از باطل معرفی می‌کند

اما شیطان در جواب معاویه خود را وسیله تفکیک حق از باطل معرفی می‌کند که خداوند او را وسیله تشخیص و امتحان نقد و قلب قرار داده است. او عقیده دارد که مأمّن و پناهگاه درستکاران است و پیشوای بدکاران. اما مردم درستکار و با ایمان و سوسه‌هایش را شناخته‌اند و فریب نمی‌خورند و از گام برداشتن در راه شیطان خودداری می‌کنند و گاه خود را باغبانی می‌داند که برای نیکوکاران راهنما بوده و سوسه‌هایش آنها را همچون شاخه تر، با طراوت می‌گرداند در حالی که همین سوسه‌ها شاخه خشک افراد گمراه را برمی‌کند. من در مقابل مردم انواع علوفه را قرار می‌دهم تا حیوان صفتان را جذب کنم و بدین ترتیب همچون صراف‌ی بها و ارزش افراد را مشخص می‌کنم، اما سیه‌رویی قلب به من ربطی ندارد:

گفت ابلیس گشای این عقده‌ها	من محکم قلب را و نقد را
امتحان شیر و کلیم کرد حق	امتحان نقد و قلبم کرد حق
قلب را من کی سیه‌رو کرده‌ام	صیرفی‌ام قیمت او کرده‌ام
نیکوان را رهنمایی می‌کنم	شاخه‌های خشک را برمی‌کنم
این علوفه می‌نهم از بهر چیست	تا پدید آید که حیوان جنس کیست
گرگ از آهو چو زاید کودکی	هست در گرگیش و آهوئی شکی
تو گیاه و استخوان پیشش بریز	تا کدامین سو کند او گام تیز
گر بسوی استخوان آید سگ است	ور گیا خواهد یقین آهورگ است
قهر و لطفی جفت شد با همدگر	زاد ازین هر دو جهانی خیر و شر
تو گیاه و استخوان را عرضه کن	قوت نفس و قوت جان را عرضه کن
گر غذای نفس جوید آب‌ترست	ور غذای روح خواهد سرورست
گر کند او خدمت تن هست خر	ور رود در بحر جان یابد گهر

لیک این هر دو به یک کار اندرند	گرچه این دو مختلف خیر و شرند
دشمنان شهوات عرضه می‌کنند	انبیا طاعات عرضه می‌کنند
دَاعِیْم من خالق ایشان نِیْم	نیک را چون بد کنم یزدان نِیْم
زشت را و خوب را آیینِه‌ام	خوب را من زشت سازم رب نه‌ام

۲/۶-۲۸۵-۹۰/۲۶۷۶

که بیت ۲۶۷۶ مستفاد است از مضمون این روایت که:

«بُعِثْتُ دَاعِيًا وَمُعَلِّمًا وَلَيْسَ إِلَيَّ مِنَ الْهُدَىٰ وَجُعِلَ ابْلِيسُ مُزَيِّنًا وَلَيْسَ لَهُ مِنَ الضَّلَالَةِ شَيْءٌ»^۱

معاویه از شرّ این ابلیس «خلق سوز فتنه‌جو» به خدا پناه می‌برد و از او استمداد می‌طلبد تا از

چنگ این «سگ» نجاتش دهد و به شیطان نیز می‌گوید که نمی‌توانی به وجود من راه یابی.

دست گیر ارنه گلیم شد سیاه	این حدیثش همچو دودست ای اله
کوست فتنه هر شریف و هر خسیس	من به حجت بر نیایم با بلیس
در تک چون برق این سگ بی‌تکست	آدمی کو عَلم الاسماء بگست
چون سمک در شست او شد از سماک	از بهشت انداختش بر روی خاک
نیست دستان و فسونش را حدی	نوحه انا ظلمنا می‌زدی
صد هزاران سحر در وی مضمربست	اندرون هر حدیث او شرست
در زن و در مرد افروزد هوس	مردی مردان ببندد در نفس
بر چیم بیدار کردی راست گو	ای بلیس خلق سوز فتنه جو

۲/۲۸۷-۱۸/۲۷۱۱

اما شیطان چون حکیمی آگاه به پند و اندرز معاویه می‌پردازد. او به معاویه می‌گوید: بدگمانی

ذهن تو را مغشوش ساخته و هیچ حقیقتی را نمی‌توانی بپذیری. تو باید از حق تعالی بترسی و کوتاه

گشتن دست نفس اماره را از دل و روح، از خدای بزرگ بخواهی، زیرا این نفس اماره است که تو را در زندان شقاوت و بدبختی حبس کرده است. تو که انسان دانایی هستی، چرا از من شکوه و شکایت می‌کنی. از شرارت نفس اماره‌ات ناله کن. ای انسان! شهوت‌رانی و دنیا دوستی خود را فراموش کرده و مرا لعنت می‌کنی؟ در حالی که من، خود از بدی و گناه بیزارم. همانطور که می‌دانی من یک نافرمانی کردم اما هنوز پشیمانم و در انتظارم که شب سرد و تاریک من به روز روشن و گرمابخش مبدل گردد. مردم به پیروی نفس اماره خود می‌پردازند و گناه خود را به من نسبت می‌دهند.

گفت هر مردی که باشد بدگمان	نشنود او راست را با صد نشان
هر دورنی که خیال‌اندیش شد	چون دلیل آری خیالش پیش شد
چون سخن در وی رود علت شود	تیغ غازی دزد را آلت شود
پس جواب او سکوت است و سکون	هست با ابله سخن گفتن جنون
تو ز من با حق چه نالی ای سلیم	تو بنال از شر آن نفس لئیم
تو خوری حلوا تو را دُنبل شود	تب بگیرد طبع تو مُختل شود
بی‌گناه لعنت کنی ابلیس را	چون نبینی از خود آن تلبیس را
نیست از ابلیس از تُوست ای غوی	که چو روبه سوی دُنبه می‌روی
زان ندانی کِت ز دانش دور کرد	میل دنبه چشم و عقلت کور کرد
حُبُّكَ الْأَشْيَاءَ يُغْمِيكَ يُصِمُّ	نَفْسُكَ السُّوْدَا جَنَّتْ لَا تَخْتَصِمُ
تو گناه بر من مَنِه کثر کثر مبین	من ز بد بیزارم و از حرص و کین
من بدی کردم پشیمانم هنوز	انتظارم تا دیم گردد تموز
مَتَّهَم گشتم میان خلق من	فعل خود بر من نهد هر مرد و زن

۲۷۱۹-۳۲/۲۸۸/۲

معاویه فریب سخنان حکیمانه شیطان را نمی‌خورد و او را دروغگوی حيله‌گری می‌خواند که

تنها راه نجاتش درستکاری و راستگویی است. اما شیطان باز هم برای فریب معاویه زیرکانه می‌گوید: تو که خیال‌اندیش هستی، راست و دروغ مرا چگونه تشخیص می‌دهی؟ و معاویه با هشیاری و مهارت جواب می‌دهد: آنان که به دور از هواهای نفسانی هستند، فریب‌های تو را می‌شناسند و بر تفاوت صدق و کذب آگاهند:

گفت غیر راستی نرهاندت	داد سوی راستی می‌خواندت
راست‌گو تا وا رهی از چنگ من	مکر نشانند غبارِ جنگ من
گفت چون دانی دروغ و راست را	ای خیال‌اندیش پُر اندیشه‌ها
گفت پیغامبر نشانی داده است	قلب و نیکو را محک بنهاده است
گفته است اَلْكَذِبُ رَيْبٌ فِي الْقُلُوبِ	گفت الصَّدْقُ طُمَأْنِينٌ طَرُوبِ
دل نیارامد ز گفتار دروغ	آب و روغن هیچ نفروزد فروغ
در حدیث راست آرام دل است	راستیها دانه دلم است
دل مگر رنجور باشد بد دهان	که نداند چاشنی این و آن
چون شود از رنج و علت دل سلیم	طعم کذب و راست را باشد علیم

۲۷۳۵-۴۳/۲۸۸/۲

معاویه از شیطان می‌خواهد تا راست بگوید و علت بیدار کردن او را به درستی ذکر کند. معاویه او را دشمن بیداری دانسته که همانند «خشخاش» خواب‌آور است. یا «شرابی» که زایل‌کننده عقل و علم است:

تو چرا بیدار کردی مرا	دشمن بیداری تو ای دغا
همچو خشخاشی همه خواب آوری	همچو خمیری عقل و دانش را بری
چار میخت کرده‌ام هین راست گو	راست را دانم تو حیلتها مجو
من ز هر کس آن طمع دارم که او	صاحب آن باشد اندر طبع و خو

من ز سرکه می‌نجویم شگری	مر مخنت را نگیرم لشگری
همچو گبران من نجویم از بتی	کو بود حق یا خود از حق آیتی
من ز سرگین می‌نجویم بوی مشک	من در آب جو نجویم خشت خشک
من ز شیطان این نجویم کوست غیر	کو مرا بیدار گرداند به خیر
گفت بسیار آن بلیس از مکر و غدر	میر ازو نشنید کرد استیز و صبر

۲۷۶۱-۹/۲۸۹-۹۰/۲

اقرار کردن ابلیس به معاویه مکر خود را

و بالاخره شیطان مجبور می‌شود راز خود را فاش سازد و مکر خویش را آشکار کند:

پس عزازیلش بگفت ای میر راد	مکر خود اندر میان باید نهاد
گر نماز فوت می‌شد آن زمان	می‌زدی از درد دل آه و فغان
آن تأسف و آن فغان و آن نیاز	درگذشی از دو صد ذکر و نماز
من ترا بیدار کردم از نهیب	تا نسوزاند چنان آهی حجاب
تا چنان آهی نباشد مر ترا	تا بدان راهی نباشد مر ترا
من حسودم از حسد کردم چنین	من عَدُوْم کار من مکرست و کین

۲۷۸۵-۹۰/۲۹۱/۲

و بالاخره در خاتمه معاویه شیطان را «عنکبوتی» می‌نامد که قصد شکار «باز» دارد:

گفت اکنون راست گفתי صادقی	از تو این آید تو این را لایقی
عنکبوتی تو مگس داری شکار	من نیم ای سگ مگس زحمت میار
باز اسپدم شکارم شه کند	عنکبوتی کی به گرد ما تَنَد
رو مگس می‌گیر تا توانی هلا	سوی دوغی زن مگسها را صلا
ور بخوانی تو بسوی انگبین	هم دروغ و دوغ باشد آن یقین

تو مرا بیدار کردی خواب بود
تو مرا در خیر زان می‌راندی

تو نمودی کشتی آن گرداب بود
تا مرا از خیر بهتر راندی

۲۷۹۱-۷/۲۹۱/۲

قصه نشستن دیو بر مقام سلیمان علیه السلام

اگر دیوی خود را سلیمان نامید و مُلک سلیمانی را تصاحب کرد و مملکت را در مقابل خود رام نمود، او سلیمان حقیقی نیست بلکه:

صورت کار سلیمان دیده بود
خلق گفتند این سلیمان بی‌صفاست

صورت اندر سرّ دیوی می‌نمود
او چو بیداریست این همچون و سن

از سلیمان تا سلیمان فرقه‌هاست
دیو می‌گفتی که حق بر شکل من

همچنانک آن حسن با این حسن
دیو را حق صورت من داده است

صورتی کردست خوش بر اهرمن
گر پدید آید بدعوی زینهار

تا بیندازد شما را او بشست
دیوشان از مکر این می‌گفت لیک

صورت او را مدارید اعتبار
می‌نمود این عکس در دل‌های نیک ...

۱۲۶۵-۷۱/۵۹۷/۴

حتّی مردم با فطرتِ پاک خود این حقیقت را دریافته بودند که میان سلیمان و این دیوی که خود را سلیمان می‌نامد، تفاوت است، آنقدر که میان خواب و بیداری تفاوت است و حال آنکه دیو، برای فریب دادن مردم می‌گفت که خداوند به شکل من صورت زیبای سلیمانی، دیوی را زینت داده بود (سلیمان حقیقی و واقعی) تا با آن صورت زیبایش شما را فریب داده و به تور اندازد، پس اگر آن دیو سلیمان صورت نزد شما آمد، گول ظاهر او را مخورید و هرگز به ادعاهای ظاهری او دل نبندید. در واقع دیو از روی مکر و حيله سخن می‌گفت، اما مردمی که دارای قدرت تمیز و تشخیص بودند، عکس گفتار او را در دل خود احساس می‌کردند، زیرا:

هیچ سحر و هیچ تلبیس و دغا

می‌نبدد پَرده بر اهل دَوَل

۱۲۷۳/۵۹۷/۴

درگذر از صورت و از نام خیز

از لقب و ز نام در معنی گریز

پس بپرس از حَدّ او وز فعل او

در میان حَدّ و فعل او را بجو

۱۲۸۴/۵۹۸/۴

بنابراین دیوصفتی را رها کن و تا زمانی که سلیمان زنده است، سر پایین بینداز و کار خود را بدون حيله و مکر انجام بده، اگر خوی دیوی را پیش بگیری، تیغ برنده سلیمانی سراغ گردنت را خواهد گرفت و بالعکس اگر فرشته صفت باشی از تیغ برنده سلیمانی در امان خواهی بود. حکم سلیمانی برای دیوان اجرا می‌شود و رنج و عذاب هم از آن عالم خاکی است نه عالم ملکوتی:

کار کن هین که سلیمان زنده است

تا تو دیوی تیغ او بزنده است

چون فرشته گشت از تیغ آمینست

از سلیمان هیچ او را خوف نیست

حکم او بر دیو باشد نه ملک

رنج در خاک است نه فوق فلک

ترک کن این جبر را که بس تهیست

تا بدانی سِرّ سِرّ جبر چیست

ترک کن این جبر جمع مَنبلان

تا خبر یابی از آن جبر چو جان

۳۱۸۴-۸/۸۵۵/۵

آن شیطان که به مُلک سلیمان رفت و آمد می‌کرد با تیغ سلیمان کشته شد و سپس حضرت سلیمان در انگشت خود انگشتی داخل کرد که تمام دیو و پری دور او جمع شدند:

بر لب جو برد ظنّی یک فتنی

که سلیمان است ماهی گیر ما

گر ویست این از چه فردست و خفیت

ورنه سیمای سلیمانیش چیست

اندین اندیشه می‌بود او دو دل

تا سلیمان گشت شاه و مُستقل

دیو رفت از ملک و تخت او گریخت

تیغ بختش خون آن شیطان بریخت

کرد در انگشت خود انگشتی

جمع آمد لشکر دیو و پری

آمدند از بهر نظاره رجال در میانشان آنک بُد صاحب خیال

۳۶۲۴-۹/۱۶۰/۱

حال که همان عدم اولی برای او مانند یک بنده است و سراپا تسلیم اوست، ای دیو بیچاره به کارَت مشغول باش، که سلیمان زنده است:

حمله آرند از عدم سوی وجود	در قیامت هم شکور و هم گنود
سر چه می پیچی کنی نادیده ای	در عدم ز اوّل نه سر پیچیده ای
در عدم افشرده بودی پای خویش	که مرا کی برگند از جای خویش
می نبینی صنع ربّانیت را	که کشید او موی پیشانیت را
تا کشیدت اندرین انواع حال	که نبودت در گمان و در خیال
آن عدم او را هماره بنده است	کار کن دیوا سلیمان زنده است
دیو می سازد جفان کالجواب	زهره نه تا دفع گوید یا جواب
خویش را بین چون همی لرزی ز بیم	مر عدم را نیز لرزان دان مقیم
ور تو دست اندر مناصب می زنی	هم ز ترس است آن که جانی می گنی
هرچه جز عشق خدای احسن است	گر شکر خواریست آن جان کندن است

۳۶۸۳-۹۲/۱۶۲-۳/۱

حکومت جهانی سلیمان علیه السلام

حضرت سلیمان به واسطه نور حق چنان عظمتی یافت که بر تمام موجودات جهان حتی دیو و دَد هم حکمرانی می کرد و خداوند می فرماید:

«فَسَخَّرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ وَ الشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَ غَوَّاصٍ وَ آخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ»^۱.

۱- سوره ص، آیات ۳۸-۳۶.

یعنی: باد را تحت سلطه او (سلیمان) قرار دادیم. باد به امر او به هر جا که می‌رسید نرم و آرام می‌وزید، شیاطین را هم تحت سلطه او قرار داده بودیم، آنها مشغول ساختن یا فرو رفتن در دریاها برای استخراج مواد با ارزش بودند و گروه دیگر از شیاطین در زنجیرها بسته شده بودند. و مولانا می‌گوید:

چون سلیمان بُد وصالش را رضیع دیو گشتش بنده فرمان و مطیع

۹۱۷/۲۱۸/۲

ای سلیمان، تو در زمین بر شیاطین و آدمیزاد و پری عدالت می‌گسترانی و حتی مرغ و ماهی هم در پناه تو با آرامش آرمیده‌اند و هیچ گم‌گشته‌ای وجود ندارد که فضل تو را جستجو نکند:

کای سلیمان مَعْدِلت می‌گستری بر شیاطین و آدمی‌زاد و پری
مرغ و ماهی در پناه عدل توست کیست آن گم‌گشته کیش فضلت نجست
داد ده ما را که بس زاریم ما بی‌نصیب از باغ و گلزاریم ما ...

۴۶۲۴-۶/۵۳۳/۳

داد ده ما را ازین غم کن جدا دست گیر ای دست تو دست خدا

۴۶۳۰/۵۳۳/۳

عدالت گستری حضرت سلیمان تا آنجاست که همه ستمگران را محبوس و در زنجیرهای گرانبار می‌بندد.

آری:

چون برآمد نور، ظلمت نیست شد ظلم را ظلمت بود اصل و عَضُد
نک شیاطین کسب و خدمت می‌کنند دیگران بسته به اَصْفادند و بند
اصل ظلم ظالمان را دیو بود دیو در بندست استم چون نمود
ملک زان دادست ما را کن فکان تا ننالذ خلق سوی آسمان

تا ببالا بر نیاید دودها تا نگرده مضطرب چرخ و سُها

۴۶۳۵-۹/۵۳۳-۴/۳

عبرت‌گیری آدمی از داستان حضرت سلیمان علیه السلام

بنابراین تو ای انسان، حال که مانند سلیمان از عظمت روحی برخوردار هستی، می‌توانی به تمام دیوان و پریان مسلط شوی و در واقع اعضای باطنی و دل انسان بر اعضای ظاهری او می‌تواند سلطه داشته و هر کاری را که دلش می‌خواهد انجام دهد و حال آنکه اگر هوی و هوس بر تو چیره گردد و خاتم الهی را برباید این عظمت روحی تو از بین می‌رود و چراغ بخت آدمی خاموش می‌گردد.

چون سلیمانی دلا در مهتری	بر پری و دیو زن انگشتی
گر درین مُلکت بَری باشی ز ریو	خاتم ز دست تو نستاند سه دیو
بعد از آن عالم بگیرد اسم تو	در جهان محکوم تو چون جسم تو
ور ز دستت دیو خاتم را بُرد	پادشاهی فوت شد بخت بُمرد
بعد از آن یا حسرتا شد یا عباد	بر شما مَحْتوم تا یوم التَّناد
مکر خود را گر تو انکار آوری	از ترازو و آینه کی جان بری

۳۵۸۴-۹/۱۵۸/۱

پس ای انسان سالک همچون سلیمان مطیع اوامر خداوندی باش تا در ساختن ایوان درونی تو، همه اعضای وجودت در تلاش باشند و وسوسه‌های شیطانی را از خود بران تا جن و دیو مطیع تو باشند.

تو هم مانند سلیمان انگشتی در درون خودت داری که «دل» نام دارد، مگذار که دل تو به واسطه دیو «نفس حیوانیت» شکار شود.

ای دل آگاه باش! که داستان سلیمانی هیچگاه در دنیا پایان نمی‌پذیرد. در نهانگاه سر و سرت

همیشه سلیمانی وجود دارد، اما هشیار باش که گاه دیو، بر مقام سلیمانی می‌نشیند و تو باید تفاوت «سلیمان واقعی» و «دیو سلیمان صفت» را دریابی:

ور ازین دیوان و پریان سرکشند	جمله را آملاک در چنبر کشند
دیو یک دم کژ رود از مکر و زرق	تازیانه آیدش بر سر چو برق
چون سلیمان شو که تا دیوان تو	سنگ بُرند از پی ایوان تو
چون سلیمان باش بی‌وسواس و ریو	تا ترا فرمان برد جئی و دیو
خاتم تو این دل است و هوش‌دار	تا نگردد دیو را خاتم شکار
پس سلیمانی کند بر تو مُدام	دیو با خاتم حذر کن والسلام
آن سلیمانی دلا منسوخ نیست	در سر و سِرّت سلیمانی کُنِست
دیو هم وقتی سلیمانی کُند	لیک هر جولاهه اطلس کی تَند
دست جنباند چو دست او ولیک	در میان هر دُوشان فرقیست نیک

۱۱۴۶-۵۴/۵۹۲/۴

دیدگاه جبریّون در اطاعت از ابلیس

چه بسا گرفتاران نفس و هوا و هوس که خود را اسیر وسوسه‌های نفس می‌دانند و یا خود را اسیر احکام قضا و قدر می‌پندارند، اگر گرفتار نیرنگهای نفس اماره شده‌اند، حکم قضا و قدر چنین بوده است و از ترس شیطان اسیر او می‌شوند:

مر مُغی را گفت مردی کای فلان	هین مسلمان شو بباش از مؤمنان
گفت اگر خواهد خدا مؤمن شوم	ور فزاید فضل هم موقن شوم
گفت می‌خواهد خدا ایمان تو	تا رهد از دست دوزخ جان تو
لیک نفس نحس و آن شیطان زشت	می‌کشندت سوی کفران و کُنِشت

گفت ای مصنف چو ایشان غالب‌باند
یار آن تانم بُدن کو غالب است
یار او باشم که باشد زورمند
آن طرف اُفتم که غالب جاذب است

۲۹۱۲-۱۷/۸۴۳/۵

نفس و شیطان خواست خود را پیش بُرد
و آن عنایت قهر گشت و خرد و مُرد

۲۹۱۹/۸۴۳/۵

دفع او می‌خواهد و می‌بایدش
بندۀ این دیو می‌باید شدن
دیو هر دم غصّه می‌افزایدش
چونک غالب اوست در هر انجمن
تا مبادا کین کُشد شیطان ز من
پس چه دستم گیرد آنجا ذوالمنن

۲۹۳۳-۵/۸۴۳/۵

گروهی از بزرگان فرهنگ بشری به جبر پرداخته و اختیار آدمی را نفی می‌کنند تا بدین وسیله اشتباهات خود را توجیه کنند و کار بشر را معلول می‌دانند و حال آنکه هر معلولی، یک علت جبری دارد، بنابراین کار آدمی برخاسته از اجبار است.

پُر واضح است که «ما شاء الله کان» هر چه خدا بخواهد همان خواهد شد، پس در اینجا خواست بنده مفهومی ندارد.

قول بنده‌ایش شاء الله کان
بهر تحریض است و بر اخلاص و جدّ
بهر آن نبود که منبل^۱ شو در آن
کاندر آن خدمت فزون شو مستعد
«جلال‌الدین می‌گوید:

بیا از این همه گردپاشی‌ها که اول چشم خود ترا کور می‌کند، سپس چشم دیگران را، دست بردار، بیا مجمع جبرباغان فلسفه‌فروش تن‌پرور را ترک کن، این همه دلایلی که از آن مجمع شنیده‌ای در مقابل حسّ وجدانی و عدم جریان علت طبیعی در روان آدمی و دخالت خود انسان در سازندگی

۱- منبل = کاهل، بی‌اعتقاد. (فرهنگ معین).

عنصر دوم سرنوشت خود و عدم تعلق مشیت الهی به چیزی که خصومت خود را با آن اطلاع داده است، پیشیزی ارزش ندارد، اگر همه کارهای آدمی در یک افق اعلا وابستگی به خدا داشته باشد این وابستگی جبر نیست.

ور بود این جبر، جبر عامه نیست جبر آن اماره خودکامه نیست

این جبری است جانانه و جان‌پرور که کشش لطف الهی را بازگو می‌کند، نه اجبار انسانها به کفر و پلیدی و سقوط از شایستگی، کشش به سوی خداوند متعال. این جبر احمقانه را که همه تناقضات و جهالت را به خدا نسبت می‌دهد کنار بگذار.^۱

آری:

این گروه از انسانها که بر جبر مطلق معتقد هستند در واقع شیطانی هستند که «أَغْوَيْتَنِي» می‌گویند و گناه خود را ناشی از قضا و قدر می‌دانند و آن را به خدا نسبت می‌دهند، هر چند که قضای الهی حق است، اما آنچه انسان انجام می‌دهد محصولی از تلاشهای اوست و تنها تبه‌کاران شیطان صفت برای سرپوش گذاردن بر گناهان خود به جبر متوسل می‌شوند.

مطرود بودن جبر از دیدگاه مولانا

جبرگرایان با گستاخی می‌گویند: «تو شکستی جام و ما را می‌زنی؟»

همچو ابلیسی که گفت آغویتنی تو شکستی جام و ما را می‌زنی
بل قضا حقست و جهد بنده حق هین مباحش اعور چو ابلیس خلق

۴۰۶-۷/۹۲۳/۶

مانند شیطان مطرودی مباحش که گناه خود را به گردن قضا و قدر انداخت و به خدا منسوب کرد

و گفت: چون تو مرا اغوا کردی ...!

۱- جعفری، محمد تقی: منابع پیشین، ج ۱۲، ص ۴۲۷.

آن چه که حق است این است که در شکل‌گیری اعمال ما، قضا و قدر الهی و تلاش و کوشش بنده، توأم بوده و هر دو حقیقت دارند.

تو ای انسان! پذیرای واقعیت باش و همچون ابلیس اعور مباش.

در حالی که اگر خوب بیندیشی، خواهی دید که در مسیر زندگی «این کنم یا آن کنم» فراوان است که این خود دلیل اختیار و مردود بودن جبر مطلق است:

این کنم یا آن کنم او کی گُود که دو دست و پای او بسته بود

۴۰۹/۹۲۳/۶

مولانا می‌گوید:

آنان که شیطان صفت به هنگام لغزش و گناه آیه «رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي»^۱ می‌خوانند و به جبر متوسل می‌گردند، خود را سرخ‌رویی می‌دانند که خدا آنها را زردرو کرده است و اصل جرم و گناه خویش را به خدا نسبت می‌دهند، ناآگاهانی هستند که زیرکانه خود را در امواج بیکران اقیانوس هستی رها کرده و سنگینی تکبرشان آنها را تا عمق اقیانوس پیش برده و نابود می‌سازد. اما در مقابل آنان آدم‌صفتانی که عشق خدا را برگزیده‌اند و با این عشق، کشتی ساخته‌اند، از اقیانوس بیکران هستی و امواج پر تلاطم آن نجات خواهند یافت:

باز آن ابلیس بحث آغاز کرد	که بُدم من سرخ‌رو کردیم زرد
رنگ رنگ تُوست صباغم تویی	اصل جرم و آفت و داغم تویی
هین بخوان رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي	تا نگردی جبری و کژکم تنی
بر درخت جبر تا کی برجھی	اختیار خویش را یکسو نهی
همچو آن ابلیس و ذریات او	با خدا در جنگ و اندر گفت و گو ...

۱۳۹۰-۴/۶۰۲/۴

داند او کو نیکبخت و مَحرم است زیرکی ز ابلیس و عشق از آدم است

۱۴۰۱/۶۰۳/۴

در ابیات فوق اشاره دارد به:

«قَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمْ الْمُخْلَصِينَ»^۱.

شیطان گفت: خدای من، بدان جهت که مرا اغوا کردی، من هم معاصی را در روی زمین به فرزندان آدم می‌آرایم و همه آنان را اغوا می‌کنم، مگر بندگان مخلصت را.

با توجه به آیه و ابیات مذکور می‌بینیم ابلیس پس از سرکشی در برابر خداوند ایستاده و به بحث با او پرداخت و گفت: من سرخرو بودم تو زردرویم کردی!

ای جبرگرا! نمی‌دانم چرا اینقدر روی شاخه‌های درخت جبر این سو و آن سو می‌پری و اختیار را نادیده می‌گیری؟ و مانند ابلیس و نسل مکار و تبهکارش به بحث با خداوند می‌پردازی؟! تو که در انجام لغزش و گناه خود را مجبور می‌دانی:

چون بود اکراه با چندین خوشی که تو در عصیان همی دامن کشی

۱۳۹۵/۶۰۳/۴

آیا می‌توان گفت با آن همه احساس لذت و خوشی در کارهای زشت، با اجبار آنها را انجام داده‌ای! آیا کسی که با اجبار کاری را انجام دهد، می‌تواند آن همه پند و اندرز را نادیده گرفته و کار خود را باباهانه‌های مختلف توجیه کند و به کاری که می‌خواهد انجام دهد آن همه شورواشتیاق داشته باشد؟! هر چه نفست خواست داری اختیار هر چه عقلت خواست آری اضطرار

۱۴۰۰/۶۰۳/۴

تو آنقدر زیرک هستی که خود را در خواهشهای نفس اماره مختار و در خواسته‌های عقل که

حق است مجبور می‌دانی! و کسانی که در این دنیا، محرم حقایق الهی هستند، می‌دانند که زیرکی و بهانه‌جویی از صفات شیطان و عشق الهی از صفات آدم است.

و شیطان صفاتِ جبری مقصودِ جان را بی‌اجتهاد جستجو می‌کند و می‌خواهند که «مکر نفس و فتنه دیو ملعون» را خداوند از آنها دور کند.

گفت صوفی قادر است آن مستعان که کند سودای ما را بی‌زیان ...

۱۳۷۹/۹۸۰/۶

خود چه باشد گر ببخشد آن جواد	بنده را مقصودِ جان بی‌اجتهاد
دور دارد از ضعیفان در کمین	مکر نفس و فتنه دیو لعین

۱۷۴۵-۶/۹۸۰/۶

و معتقدند که اگر خداوند بخشندهٔ مهربان، بدون کوشش و تلاش، مقاصد جان آنان را فراهم آورد و شیطان را از ایشان دور کند، چیزی از خدائیش کاسته نمی‌گردد.
در حالی که باید گفت:

ور نبودى نفس و شیطان و هوا ور نبودى زخم و چالیش و دغا^۱ ...

۱۷۴۸/۹۸۰/۶

چون بگفتی ای صبور و ای حلیم	چون بگفتی ای شجاع و ای حکیم
صابرین و صادقین و منفقین	چون بُدی بی‌ره‌زن و دیو لعین
رستم و حمزه مُخَنَّث یک بُدی	علم و حکمت باطل و مُنْدَک ^۲ بُدی

۱۷۵۰-۵۲/۹۸۰-۱/۶

ایات فوق اشاره دارد به:

۱- دغا dayá (ص): ناراست، نادرست، دغل، معیوب. و در معنای (ا): مکر و فریب، خس و خاشاک. (فرهنگ معین).

۲- مندک mondak (امف): ویران شده، نابود. (فرهنگ معین).

«إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ ... أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا»^۱

به تحقیق خداوند برای مردان مسلمان و زنان مسلمان و مردان و زنان با ایمان و مردان و زنان نیایشگر و مردان و زنان راستگو و مردان و زنان بردبار و شکبا و مردان و زنان خشوع کننده و مردان و زنان انفاق کننده و مردان و زنان روزه گیر و مردان و زنانی که فروج خود را از پلیدی‌ها محفوظ می‌دارند و مردان و زنانی که خدا را فراوان ذکر می‌کنند مغفرت و پاداشی عظیم آماده کرده است. بنابراین اگر نفس و شیطان و هوئی و هوس وجود نداشت، پس خداوند چگونه می‌توانست بندگان را با نامهای شایسته بردباران، راستگویان، انفاق کنندگان بخواند، بدون نفس و شیطان، عمار و حمزه و یک فرد پست یکسان بودند و علم و حکمت باطل و نابود می‌گشت. پس می‌بینیم وجود اختیار در انسانها باعث می‌شود که به عذاب و پاداش اخروی مبتلا گردند و بدین ترتیب عدالت الهی برقرار شود.

اثبات اختیار از دیدگاه مولانا

گاه در اشعار مولانا:

شیطان با زیرکی خاص خود افراد حیوان صفت را مخاطب قرار داده و می‌گوید: ای گرفتار جسم مادی، من تو را به انحراف و گناه مجبور نکردم و فقط گناه را در نظر تو زینت بخشیدم و وسوسه‌ها را در جان تو انداختم. پس تو گنهکار هستی:

اختیاری هست در ظلم و ستم من ازین شیطان و نفس این خواستم ...

۲۹۷۴/۸۴۵/۵

پس بجنب اختیار چون بلیس شد دلاله آردت پیغام ویس
چونک مطلوبی برین کس عرضه کرد اختیار خفته بگشاید نورد

۱- سوره احزاب، آیه ۳۵.

و آن فرشته خیرها بر رغم دیو عرضه دارد می‌کند در دل غریو
تا بجند اختیار خیر تو زانک پیش از عرضه خفتست این دو خو
پس فرشته و دیو گشته عرضه‌دار بهر تحریک عروق اختیار ...
۲۹۸۰-۴/۸۴۶/۵

باز از بعد گنه لعنت کنی بر بلیسی را کزویی منحنی ...
۲۹۸۸/۸۴۶/۵

دیو گوید ای اسیر طبع و تن عرضه می‌کردم نکردم زور من
آن فرشته گویدت من گفتمت که از این شادی فزون گردد غمت ...
۲۹۹۲-۳/۸۴۶/۵

مخلص این که دیو و روح عرضه‌دار هر دو هستند از تتمه اختیار ...
۳۰۰۴/۸۴۶/۵

و در قرآن کریم نیز آیاتی بیانگر اختیار می‌باشند از جمله:

"و نَفْسٍ وَ مَا سَوَّيْهَا * فَالْهَمَّهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا * قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْهَا * وَ قَدْ خَابَ مَنْ
دَسَّيْهَا."^۱

سوگند به نفس و آنکه او را ساخته و فجور و تقوا را به او الهام فرموده است، قطعاً رستگار شد
کسی که نفس را تزکیه کرد و نومید گشت کسی که نفس را تباه ساخت.

و در جایی دیگر:

"وَ قَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعَدَ الْحَقُّ وَ وَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَ مَا كَانَ لِي
عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُمُونِي وَ لُومُوا أَنْفُسَكُمْ."^۲

هنگامی که کار دنیا خاتمه یافت، شیطان به مردم گمراه گفت: خداوند به شما وعده حق داد و

۱- سوره شمس، آیات ۱۰-۷.

۲- سوره ابراهیم، قسمتی از آیه ۲۲.

من هم به شما وعده دادم و تخلف کردم و من سلطه‌ای به شما جز اینکه شما را بخوانم نداشتم، شما دعوت مرا اجابت کردید، پس مرا ملامت نکنید و خودتان را توبیخ نمایید.
آری:

هر که شد از کاهلی بی‌شکر و صبر او همین داند که گیرد پای جبر

دلایلی که جلال‌الدین برای اثبات اختیار می‌آورد:^۱

۱- اختیار محسوس است:

جلال‌الدین مولانا هواداران جبر را به دریافت حسّی‌شان تحریک می‌کند و می‌گوید: تو که اختیار را از راه حس می‌بینی، چرا از این جاده روشن منحرف می‌شوی:

اختیاری هست ما را بی‌گمان حسّ را مُنکر تنانی شد عیان

۲۹۶۷/۸۴۵/۵

الف) حواسّ ظاهری: زیرا هرگاه خیلی از کارهای انسانی را در نظر بگیریم، خیلی از کارهای انسانی مُستَنَد به انتخاب خود شخصیت آدمی در سر دو یا چند راه است که انجام گرفته.
ب) مقصود از حس، همان وجدان است که حسّ درونی از آن تعبیر شده است که مورد تأیید اغلب فلاسفه و متفکرین بوده است.

درک وجدانی به جای حس بود هر دو در یک جدول ای عم می‌رود

۳۰۲۲/۸۴۸/۵

۲- امر و نهی و تکلیف بطور عمومی:

خطاب و امر و نهی و مفهوم عمومی تکلیف به تنهایی برای انسان دلیل اختیار نیست، بلکه چون انسان جزئی از عالم محسوس است، به واسطه اصل انسانی از خود برتر می‌رود تا آنجا که آن

۱- جعفری، محمد تقی: منبع پیشین، ج ۱۲، (خلاصه‌ای از صفحات ۳۶۱ تا ۳۶۶).

اصل او را مربوط به اموری می‌کند که تنها عقل می‌تواند آن را درک کند. و آن اصل همانا شخصیت انسان یعنی مختار بودن و استقلال نفس او در مقابل دستگاه طبیعت است.

۳- کار اختیاری رابطه مستقیم با قدرت ندارد:

افزایش و کاهت قدرت هیچگاه دلیل افزایش و کاهش اختیار در انسانها نیست، زیرا چه بسا قدرتمندانی که خود را اسیر عوامل جبری طبیعت و سایر انسانها کرده و از سلطه و نظارت شخصیتشان به دو قطب مثبت و منفی کار محروم می‌باشند و چه بسا افراد کم قدرتی که با همان قدرت ناچیز بر همه امور خود سلطه دارند و با اختیار خود کارها را انجام می‌دهند.

۴- سرزنش و ستایش:

مولانا دو پدیده سرزنش و ستایش را دلیل اختیار معرفی می‌کند. زیرا:

کس نگوید سنگ را دیر آمدی	یا که چو با تو چرا بر من زدی
این چنین واچسته مجبور را	کس بگوید یا زند معذور را
امر و نهی و خشم و تشریف و عتاب	نیست جز مختار را ای پاک جیب

۲۹۷۱-۳/۸۴۵/۵

سرزنش یا ستایش برای شخصیت آدمی است که با قطع نظر از موجودیت وابسته‌اش بطور استقلال در سر دو راهی‌ها، انجام تکلیف را انتخاب کرده و از حرکات زشت و منحرف امتناع می‌کند، که این خود دلیل روشنی برای اثبات اختیار می‌باشد.

۵- تعلیم و تربیت:

مولانا موضوع تعلیم و تربیت را یکی دیگر از دلایل اختیار محسوب می‌کند و می‌گوید:

اوستادان کودکان را می‌زنند آن ادب سنگ سیه را کی کنند

در حالی که این درست نیست، چرا که گاه به تربیت حیوانات، نباتات هم پرداخته شده است.

بنابراین هنگامی که دو پدیده تعلیم و تربیت شخصیت افراد را می‌سازد و به وسیله شخصیت رشد

یافته کار یا ترک کار را مستند به خود همان شخصیت می‌نماید، می‌گوییم دلیل اختیار است. در ابیات مذکور، مولانا با ذکر دلایل مختلف سعی بر آن داشته تا اختیار را به اثبات برساند. او می‌گوید:

مگر خداوند به تو حس عنایت نکرده است، با خود به مبارزه بر مخیز و این حس را کور مکن و اختیارات خودت را ببین و جبری مشو. و آیا تا به حال به کسی که قدرت پریدن ندارد گفته‌ای پیر، ای کور بیا شکل و رنگ مرا ببین! خداوند تکلیف بمافوق قدرت را منفی فرموده است. و امر و نهی سایر تکالیف را به آدمی که اختیار دارد متوجه می‌سازند. خشم مولود کار زشتی است که از انسان سر می‌زند و ستایش و سرزنش بدون وساطت اختیار در کارها پوچ و بی‌معنا هستند. و تو در ظلم و بیدادگری با اختیار عمل می‌کنی و کسی تو را مجبور به این کار نمی‌کند. منظور از نفس و شیطان این است که ترا بدون اجبار اغوا می‌کنند و زشتی‌ها را برای تو می‌آریند. تو می‌گویی: این اختیار که شما می‌گویید، من نمی‌بینم! تو نه تنها اختیار را نمی‌بینی، بلکه هیچ یک از پدیده‌های روانی را نمی‌توانی مشاهده کنی.

پس برای اینکه اختیار در درون تو سر بکشد، انگیزه و دیدنی‌ها لازم است، مانند دمیدن در آتش که آن را شعله‌ورتر می‌سازد. اختیار تو هم در مقابل انگیزه‌ها مانند شیطان به حرکت درمی‌آید و آن انگیزه چونان دلّالی است که پیغامی از معشوق تو می‌آورد و ترا تحریک می‌کند. از یک طرف شیطان به خلاف و گناه تحریک می‌کند و از طرف دیگر فرشته برای انجام کارهای شایسته و پسندیده.

بنابراین هجوم الهامهای ربّانی و وسوسه‌های شیطانی به درون تو موجب اختیار خیر و شر می‌گردد و به همین جهت است که در هنگام ارتکاب گناه و در موقع بروز ندامت به شیطان که ترا منحرف کرده است، لعنت می‌فرستی.

این دو عامل متضاد را که هر یک بطور پوشیده مقتضای خود را به تو عرضه می‌دارند در نظر

بگیر که پس از کنار رفتن پرده، عوامل و مقتضیات آنها را با عین الیقین خواهی دید.
 هر یک از آن عوامل موقعی که سخن خود را بگویند، تو آنها را خواهی شناخت. شیطان
 مطرود می‌گوید: ای اسیر طبیعت حیوانی و ای گرفتار بدن مادی، من که ترا اجبار به معصیت نکردم!
 بلکه معصیت را به تو می‌آراستم و وسواس در درون تو می‌انداختم.

فرشته هم می‌گوید: من که به تو گفتم از این خوشحالی و شادی که از معصیت احساس
 می‌کنی، به اندوه تو خواهد افزود. و این گروه شیاطین همان دشمنان دیرینه بابای تو هستند که به
 خطاب «أُسْجِدُوا لِآدَمَ» تمرّد کردند. تو رفتی و:

آن گرفتی آن. ما انداختی حقّ خدمت‌های ما نشناختی

۲۹۹۸/۸۴۶/۵

پس هر دو عامل شیطان و روح انسانی عرضه خود را می‌کنند و زمینه اختیار را فراهم می‌کنند.
 آری:

اختیاری هست در ما ناپدید چون دو مطلب دید آید در مزید

۳۰۰۵/۸۴۷/۵

می‌بینید که استادان کودکان را تعلیم و تربیت می‌کنند، آیا سنگ را هم می‌توان تعلیم و تربیت
 کرد؟

«بدین ترتیب جبر در نزد خردمندان رسواتر از قدر و تفویض است، زیرا جبری حسّ
 خدادادیش را زیر پا می‌گذارد و می‌گوید: من اختیار را درک نمی‌کنم، با اینکه با حسّ روشن درک
 می‌کند که در کارها اختیار دارد. اما مرد معتقد به قدر، حسّ خود را منکر نمی‌شود و دخالت خدا را در
 کار اختیاری که محسوس نیست، منکر می‌شود، و انسان محسوس را منکر نیست، بلکه مدلول
 نامحسوس دلیل را انکار می‌کند. مثل اینکه دود را می‌بیند و آتش را که دود را به وجود آورده است
 نمی‌بیند، منکر می‌شود و وجودش را نمی‌پذیرد.

در صورتی که جبری آتش را معین و مشخص می‌بیند و منکرش می‌شود! مثل اینکه آتش دامنش را بسوزاند و بگوید آتش نیست ... پس ادعای جبر سفسطه‌ای بیش نیست ... این جبری با انکار حس خود در حقیقت جهان هستی را هیچ می‌شمارد ... در حالی که همه جهان هستی معترف به اختیار بوده، و دلیل آن امر و نهی و توبیخ و ستایش و سایر انواع و خواص مسئولیت است که پیرامون آدمیان را گرفته است ... آری:

اگر اختیار تنها مدلول دلیل عقلانی بود، برای انکار آن مدلول، به جهت نامحسوس بودن، توجیهی هر چند نادرست وجود داشت، خلاصه اینکه اختیاری وجود دارد که تکلیفی هم وجود دارد.^۱

آیا خداوند آبروی مردم را به وسیله شیطان پوچ و تباه می‌سازد؟

در مضمون ابیات:

آبروها را غذای او کند تا برد او آبروی نیک و بد
آب تنها جست آب روی عام که سگ شیطان از آن یابد طعام ...

۲۹۴۶-۷/۸۴۴/۵

«احتمال اول: اینکه خداوند «شیطان» آن موجود پلید را چنان مسلط ساخته است که آبروی انسانها را می‌ریزد و گمراهشان می‌سازد. این احتمال با مصراع اول دو بیت تقویت می‌شود، زیرا می‌گوید: «آبروها را غذای او کند» و فاعل فعل «کند» خداست. بنابراین احتمال کارهای زشت آدمیان از اختیار آنان خارج می‌شود و مسأله جبر کاملاً تقویت می‌گردد و جلال‌الدین در همین مباحث که شروع کرده است کاملاً ضد جبر رفتار کرده و اختیار را به وضوح کامل اثبات خواهد کرد.

۱- جعفری، محمد تقی: منبع پیشین، ج ۱۲، ص ۳۹۱.

احتمال دوم: این است که مقصود ریختن آبروی مردمی است که عقل و وجدان و تحریکات من ایده آل را سرکوب کرده ارزش آبروی خود را برده اند و اغوا و فریبکاری ها و آرایش های شیطان هم در ریختن چنین آبروی بی ارزش کمک کرده است.

این احتمال مطابق آیا قرآنی و سایر مطالبی است که جلال الدین درباره کارهای شیطان و قدرت آدمی در مقابل او گوشزد کرده است.^۱

نفس شیطانی موجب گمراهی سالک

گاه مولانا نفس را به منزله شیطان و غولی می داند که موجب گمراهی سالک می شود:

بهر این بعضی صحابه از رسول	مُلْتَمِس بودند مکر نفس غول
کوچه آمیزد ز اغراض نهان	در عبادتها و در اخلاص جان
فضل طاعت را نَجُسْتندی ازو	عیب ظاهر را بجستندی که کو

۳۶۶-۸/۲۰/۱

«در این ابیات مولانا دشواری غلبه سالک را بر نفس و معرفت مکر و مکاید آن را مطرح می سازد.»^۲ «زیرا به سبب مکر نفس بسیار اتفاق می افتد که سالک خود را مخلص می پندارد و شاید سالها در این اشتباه باقی می ماند در صورتی که نفس مکرری برانگیخته و باطل را به صورت حق و حظ و شهوت جسمانی را در لباس اخلاص و نیت پاک جلوه داده است و بنابراین مقدمه اخلاص به نحو کمال وقتی حاصل می شود که ریشه هوی و آرزو به کلی کنده شود و تنها نظر به حق تعالی بر قلب حاکم گردد که خود مرحله ای صعب و دشوار است (پیشینیان که گفته اند اگر کسی یک لحظه از عمر خود بتواند اخلاص ورزد رستگار و ناجی است به همین نکته نظر داشته اند.) و بعضی از صحابه چون از آفات نفس آگاه شده بودند همواره از پیغمبر می خواستند تا طرق فریبکاری و مکاری

۱- جعفری، محمد تقی: منبع پیشین، ج ۱۲، ص ۴-۳۵۳.

۲- فروزانفر، بدیع الزمان: شرح مثنوی شریف، ج ۱، ص ۱۷۱.

نفس را شرح دهد مگر بدین وسیله بتوانند خود را از شرور نفسانی نگه دارند و ظاهراً مطلب اخیر اشاره باشد به حدیث ذیل:

قَالَ حُذَيْفَةُ كَانَ أَصْحَابُ النَّبِيِّ ﷺ يَسْأَلُونَهُ عَنِ الْخَيْرِ وَكُنْتُ أَسْأَلُهُ عَنِ الشَّرِّ قِيلَ لِمَ فَعَلْتَ ذَلِكَ قَالَ مَنْ اتَّقَى الشَّرَّ وَقَعَ فِي الْخَيْرِ.^۱

اگر خداوند به انسان بینش و بصیرت عطا فرماید و او را از ناپینایی رها سازد، می تواند از شرّ اهریمن آسوده گردد، در غیر این صورت خود انسان اهریمن خواهد شد:

ما چو مصنوعیم و صانع نیستیم	جز زبون و جز که قانع نیستیم
ما همه نفسی و نفسی می‌زنیم	گر نخواهی ما همه اهرمنیم
زان ز اهرمن رهیدستیم ما	که خریدی جان ما را از عمی

۳۹۲۴-۶/۱۷۲/۱

اما بهترین راه نجات انسان از شرّ شیطانِ نفس، آن است که طفلِ جان را از شیر شیطان باز کند تا بعد از آن با ملک همراه و همدم گردد و گرنه تا زمانی که اسیر خواهش‌ها و هواهای نفسانی می‌باشد، و طفلِ جان خود را با لذاتِ مادی و زودگذرِ دنیوی سیراب می‌سازد همشیره دیو لعین باقی می‌ماند:

طفلِ جان از شیر شیطان باز کن	بعد از آنش با ملک انباز کن
تا تو تاریک و ملول و تیره‌ای	دان که با دیو لعین همشیره‌ای

۱۶۴۳-۴/۷۷/۱

تنفّر شیطان از افرادی که فریب او را می‌خورند

و حتی شیطان از افرادی که فریب او را می‌خورند، بیزار است، زیرا از خداوند عالم می‌ترسد، و مولانا اینگونه می‌گوید:

حق پی شیطان بدین سان زد مثل	که ترا در رزم آرد با حیل
-----------------------------	--------------------------

۱- فروزانفر، بدیع الزمان: شرح مثنوی شریف، ج ۱، ص ۲-۱۷۱.

که ترا یاری دهم من با توم	در خطرها پیش تو من می‌دوم
اسپرت باشم گه تیر خدنگ	مخلص تو باشم اندر وقت تنگ
جان فدای تو کنم در انتعاش	رُستمی شیری هلا مردانه باش
سوی کفرش آورد زین عشوه‌ها	آن جُوال خُدعه و مکر و دَها
چون قدم بنهاد در خندق فتاد	او بقاها قاه خنده لب گشاد
هی بیا من طمعها دارم ز تو	گویدش رو رو که بیزارم ز تو
تو نترسیدی ز عدل کردگار	من همی ترسم دو دست از من بدار

۳۶۰۹-۱۶/۱۰۵۵/۶

«ابیات فوق اشاره است به مضمون آیه شریفه (۴۸) از سوره انفال:

”وَإِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَأَتِ الْفِئَتَانِ نَكَصَ عَلَى عَقَبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَرَىٰ مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ.“

شیطان کارهای ایشان را بر آنان آراسته گردانید و گفت: امروز کسی از مردمان بر شما چیره نیست و من پناه شمایم. و چون آن دو گروه آمدند، او بازپس گشت و بگریخت و گفت: من از شما بیزارم، من می‌بینم آنچه شما نتوانید دید، از خدای بیمناکم که او بزهکاران را عقاب سخت می‌کند. و نیز آیه ۱۶ از سوره حشر:

كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ إِذْ قَالَ لِلْإِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِينَ.

یعنی: شیطان انسان را به کفر می‌فریبید و پس از آنکه انسان کافر شد، شیطان از وی بیزاری و دوری می‌جوید که من از خداوند عالم می‌ترسم.^۱

مولانا مضمون آیات سوره انفال را در ابیات ذیل نیز آورده است:

۱- همایی، جلال‌الدین: تفسیر مثنوی مولوی، ص ۳۸.

همچو شیطان در سپه شد صد یکم
چون قریش از گفت او حاضر شدند
دید شیطان از ملایک اِسپَهِی
آن جُنوداً لَمْ تَرَوْهَا صف زده
پای خود واپس کشیده می‌گرفت
ای اخافُ اللّٰه مَالی مِنْهُ عَوْن
خواند افسون که اَنّی جازُ لکم
هر دو لشکر در ملاقات آمدند
سوی صفِ مؤمنان اندر رهی
گشت جان او ز بیمِ آتشکده
که همی‌بینم سپاهی من شگفت
إِذْهَبُوا اِنّی اَرِیْ مَا لَا تَرَوْنَ

۴۰۳۵-۴۰/۵۰۸/۳

سینه‌اش را کوفت شیطان و گریخت
خون آن بیچارگان زین مکر ریخت

۴۰۴۹/۵۰۸/۳

آری پس از آنکه شیطان، قریش را برای جنگ با مسلمانان تحریک نمود و جنگ و خونریزی میان دو سپاه درگرفت خود را کنار کشید و تلخ‌تر از این کشتارها و ویرانگری‌ها این جمله را به زبان آورد که: «من از شما بیزارم».

مولانا معتقد است: فقط دل‌هایی که دیدگان نابینا دارند در شناخت شیطان به اشتباه می‌افتند:

قند بیند خود شود زهر قتل
راه بیند خود بود آن بانگ غول

۲۳۱۲/۲۷۱/۲

برای عدم اطاعت از شیطان وجود راهبر الزامی است

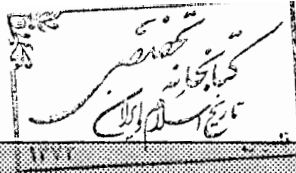
انسان برای رهایی از اشتباه نباید بدون راهبر مسیر پریپیچ و خم و پرخطر زندگی را بیماید:

هر که را دیو از کریمان وا بُرد
بی‌کُشش یابد سرش را او خورد
یک بدست از جمع رفتن یک زمان
مکر دیوست بشنو و نیکو بدان

۲۱۶۴-۵/۲۶۵/۲

بنابراین برای تشخیص و شناخت شیطان و عدم پیروی از آن، چشم آخرین لازم است که

دچار غرور و خطا نگردد و مولانا چنین می‌گوید:



تلخ و شیرین زین نظر ناید پدید	از دریچهٔ عاقبت دانند دید
چشم آخر بین ^۱ تواند دید راست	چشم آخرین ^۲ غرور است و خطاست
ای بسا شیرین که چون شکر بود	لیک زهر اندر شکر مضمر بود
آنک زیـرکتر ببو شناسدش	وآن دگر چون بر لب و دندان زدش
پس لبش ردش کند پیش از گلو	گرچه نعره می‌زند شیطان گُلوا

۲۵۸۶-۹۰/۱۱۷/۱

ای انسان! آگاه باش که همیشه شیطان، اصرار به گمراهی افراد و رهبر الهی، اصرار به هدایت آدمی دارد:

دیو الحاج غوایت می‌کند شیخ الحاج هدایت می‌کند

۳۵۸۸/۶۹۴/۴

به عقیدهٔ مولانا، مردان خدا خود میزان حق و باطل و معیار تشخیص خطا و صواب و مصلحت و مفسده‌اند و «مرد کامل هر چیزی را به جای خود و برای مصلحت به کار می‌برد، برخلاف مرد ناقص که نه در موضع و نه برای مصلحت استعمال می‌کند و او خود مصلحت را از مفسده نمی‌شناسد و از این رو مرد کامل به عملی خوارمایه، مرید را در درجات کمال انسانی پیش می‌برد و گاهی به نگاهی کار او را تمام می‌کند، در صورتی که مرد ناقص اگر از پیش خود یا به دستور کسی مانند خویش، وظایف بسیار سنگین بر عهده گیرد به جایی نمی‌رسد و مانند بیماری است که به سلیقهٔ خود و یا عطار سرگذر بخواهد به علاج بیماری و مرض خود اقدام کند، پس خاک در تصرف کامل، حکم زر، و طلا بر دست ناقص، اثر خاکستر دارد. و اگر بگویم که چون مرد کامل از سر مراد برخاسته و در حق فانی است، پس هر چه کند اگر چه خلاف ظاهر باشد، سبب کمال او می‌شود و

۱- چشم آخرین: چشم عاقبت‌بین، چشمی که فریب ظاهر نمی‌خورد و نظر به عاقبت دارد. (فروزانفر: شرح مثنوی شریف، ج ۳، ص ۱۰۹۰).

۲- چشم آخرین: دیدهٔ حسی و حیوانی که به ظاهر فریفته می‌شود و مانند ستور دریند علف است. (فروزانفر: همان منبع، ج ۳، ص ۱۰۹۰).

ناقص، چون در حجاب نفس است، اعمال پاک و عبادات، نفسانیتش را قویتر می‌کند، هم صواب تواند بود. و چون کامل کسی است که از صفات خود فانی و به صفات حق متصف است و به مقام «قرب التَّوَّافِل» رسیده است که در آن مرتبه، به حق می‌بیند و می‌شنود و به دست حق می‌گیرد و می‌دهد. بنابراین او دست خداست و می‌تواند به نحو اطلاق و بی‌هیچ قید و شرطی و بدون ملاحظه سنن متداول، در امور تصرف نماید و وضع و تشریع یا فسخ و الغا کند، زیرا به حکم آیه شریفه "بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ" (مائده، آیه ۶۴) دست خدا باز و گشاده است و بسته نیست، بدین معنی که تصرف او حد نمی‌پذیرد، پس تصرف مرد کامل نیز محدود نتواند بود و الا دست او دست نخواهد بود و لیکن مرد ناقص، حق اینگونه تصرف را ندارد، برای آنکه از اغراض نفسانی منزّه نشده و هنوز مغلوب اهریمن نفس است و ناچار باید که تصرف او محدود و مطابق اصول و مقررات جامعه و بر میزان شرع باشد.^۱

چون قبول حق بود آن مرد راست	دست او در کارها دست خداست
دست ناقص دست شیطان است و دیو	زانک اندر دام تکلیف است و ریو
جهل آید پیش او دانش شود	جهل شد علمی که در مُنکر رود
هرچه گیرد علّتی علّت شود	کفر گیرد کاملی ملّت شود

۱۶۱۳-۱۶/۷۶/۱

زنان بزرگترین وسیله دام شیطانند

شیطان ملعون به خداوند گفت: حال که مرا از درگاه خود راندی، من برای شکار کردن آدمیان دام محکمی می‌خواهم. خداوند طلا و نقره و گله اسب و حیوانات را به او نشان داد و فرمود: تو می‌توانی با اینها مردم را فریب بدهی. شیطان اول شاد شده، سپس ترش‌رو شده و لبهایش آویزان گشت. آنگاه خداوند جواهر گرانبهای معادن، چربی‌ها و شیرینی‌ها و مشروبات مست‌کننده و

۱- فروزانفر، بدیع الزمان: شرح مثنوی شریف، ج ۲، ص ۶۴۹-۶۵۰.

جامه‌های ابریشمین را به او نشان داد. اما او بیش از این خواست تا بتواند با کمک آن آدمیان را به طنابی از آتش ببندد.

شیطان گفت: پروردگارا، می‌دانم که مستان جلال و جمال درگاهت این بندها را به راحتی از هم گسیخته و تنها افراد سست اراده و نامرد در این دامها گرفتار می‌شوند و بدین ترتیب این دو گروه مردان و نامردان به راحتی از هم جدا خواهند شد.

و بالاخره خداوند زیبایی زنان را به او نشان داد که عقل و شکیبایی را می‌ربود. شیطان به رقص درآمده، از جای برخاست و رقصیدن گرفت، زیرا به هدف خود رسیده بود، و می‌دانست توسط این دام افراد زیادی را به دنبال خود خواهد کشید:

گفت ابلیس لعین دادار را	دام زفتی خواهم این إشکار را
زر و سیم و گلهٔ اسپش نمود	که بدین تائی خلاق را ربود
گفت شاباش و ترش آویخت لُنج	شد ترنجیده و ترش همچون تُرنج
پس زر و گوهر ز معدنهای خوش	کرد آن پس مانده را حق پیش‌کش
گیر این دام دگر را ای لعین	گفت زین افزون ده ای نِعَمَ الْمُعین
چرب و شیرین و شرابات ثمین	دادش و بس جامهٔ ابریشمین
گفت یارب بیش ازین خواهم مدد	تا ببندمشان به حَبْلِ مِنْ مَسَد
تا که مستانت که نَز و پُردلند	مردوار آن بندها را بگسلند
تا بدین دام و رسنهای هوا	مرد تو گردد ز نامردان جدا
دام دیگر خواهم ای سلطان تخت	دام مردانداز و حیل‌ساز سخت
خمر و چنگ آورد پیش او نهاد	نیم خنده زد بدان شد نیم شاد
سوی اضلال ازل پیغام کرد	که برآر از قهر بحر فتنه گرد
نی یکی از بندگان موسی است	پرده‌ها در بحر او از گرد بست

آب از هر سو عنان را واکشید از تگ دریا غباری برجهید
چونک خوبی زنان فا او نمود که ز عقل و صبر مردان می‌فزود
پس زد انگشتک برقص اندر فتاد که بده زوتر رسیدم در مراد

۹۴۲-۵۷/۷۵۰-۱/۵

و در این مورد «حضرت پیامبر اکرم ﷺ» فرموده است:

هیچ پیغمبری از گذشتگان را مبعوث نکرد مگر آن که شیطان امید داشت که او را به وسیله زنان به مهلکه افکند و هلاک سازد و من از هیچ چیز نمی‌ترسم آن قدر که از زن می‌ترسم.
آن حضرت همچنین فرمود:

نگاه کردن به زن اجنبی تیر زهرآلودی است از تیرهای شیطان که هر کس خود را از آن نگاه دارد به جهت خوف، خداوند عطا فرماید او را حلاوت آن را در دل خود بیابد.
از حضرت یحیی بن زکریا علیه السلام پرسیدند: ابتدای زنا و منشأ آن چیست؟ فرمود: نگاه کردن و آرزو نمودن، یعنی خیال و تصوّر کردن.^۱

یکی بودن نفس و شیطان

- مولانا نفس و شیطان را یکی دانسته و می‌گوید:

نفس و شیطان بوده ز اوّل واحدی بوده آدم را عدوّ و حاسدی

۳۱۹۷/۴۷۱/۳

و چه خوب است که این حقیقت را در نظر بگیریم که:

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند در دو صورت خویش را بنموده‌اند

۴۰۵۲/۵۰۸/۳

۱- علوی پیام، محسن: نقش شیطان در زندگی انسان، ص ۵۲.

همان طور که:

چون فرشته و عقل کایشان یک بُدند بهر حکمتهاش دو صورت شدند

۴۰۵۳/۵۰۸/۳

پس به هوش باشید و از آنچه در درون شما می‌گذرد غافل نباشید، زیرا صورت دیگری از شیطان به نام «نفس حیوانی» در درون شما مشغول فعالیت است تا بتواند به اهداف پلید خود دست یابد.

ای انسان!

دشمنی داری چنین در سرّ خویش مانع عقل است و خصم جان و کیش

۴۰۵۴/۵۰۸/۳

گمان مبرید که اگر یک بار بر نفس غلبه کنید و مانع فعالیت او بشوید، نفس شما دست از کار خود خواهد کشید. زیرا:

یک نفس حمله کند چون سوسمار پس به سوراخی گریزد در فرار

۴۰۵۵/۵۰۹/۳

در دل انسان سوراخ‌هایی برای او وجود دارد که با هر جلوگیری از فعالیتش به سوراخی گریخته و از سوراخی دیگر سر بیرون می‌آورد:

در دل او سوراخ‌ها دارد کنون سر ز هر سوراخ می‌آرد برون

۴۰۵۶/۵۰۹/۳

خدای آفریننده انسان نام این پنهان شدن و سر بیرون آوردن را خنوس نامیده است، زیرا رفت و برگشت این سوسمار نفس، مانند رفت و برگشت سر لاک پشت است که با دیدن صیّاد به لاک خود فرو می‌رود و پس از امان یافتن از شکار سر به بیرون می‌آورد و مولانا اینگونه بیان کرده که:

نام پنهان گشتن دیو از نفوس	واندر آن سوراخ رفتن شد خُنوس
که خُنوشش چون خُنوس قُنُذست	چون سر قُنُذُ ورا آمد شذست
که خدا آن دیو را خناس خواند	کو سر آن خارپشتک را بماند
می‌نهان گردد سر آن خارپشت	دم به دم از بیم صیاد دُرشت
تا چو فرصت یافت سر آرد برون	زین چنین مکرری شود مارش زبون
گرنه نفس از اندرون راهت زدی	ره‌زنان را بر تو دستی کی بُدی
زان عوان مقتضی که شهوت است	دل اسیر حرص و آز و آفت است
زان عوان سِر شدی دزد و تباه	تا عوانان را به قهر تُست راه

۴۰۵۷-۶۴/۵۰۹/۳

بنابراین:

در خبر بشنو تو این پند نکو	بَیِّنَ جَنَّبَیْکُمْ لَکُم اَعْدٰی عَدُو
----------------------------	---

۴۰۶۵/۵۰۹/۳

طمطراق این عدو مشنو گریز	کو چو ابلیس است در لَج و ستیز
--------------------------	-------------------------------

۴۰۶۶/۵۰۹/۳

آری:

ای انسان به طمطراق و وسوسه‌های این دشمن درونی گوش مده، زیرا همچون شیطان است که همواره در صدد لجاجت و ستیزه‌جویی با فرزندان آدم است. این همان شیطان است که تو را برای بدست آوردن دنیا و تکاپو و تلاش در راه تقویت خودخواهی و من پرستی به عذاب ابدی گرفتار خواهد کرد، و غرق شدن تو در کام مرگ و نیستی و دچار عذاب ابدی گشتن آدمیان برای او هیچ اهمیتی ندارد. و حال آنکه وجدان درونی و ملکوتی تو، در گوشه دیگری از درونت تو را به کارهای شایسته امر می‌کند و نسبت به آنچه می‌گذرد بی‌اعتنا نیست:

گویدت تریاق از من جو سپر که ز زهرم من به تو نزدیکتر

۴۰۷۶/۵۰۹/۳

چرا که خواهشها و وسوسه‌های نفسانی تو، فسونگری است که جز تباهی و ویرانگری، چیز دیگری برای تو نخواهد داشت: «پس در نفس هر کسی شیطانی است که او را به سیئات وسوسه می‌کند و حضرت محمد ﷺ فرمود:

”أَسْلَمَ شَيْطَانِي عَلَى يَدِي.“^۱

از اَسْلَمَ شیطانی شد نفس تو ربّانی ابلیس مسلمان شد تا باد چنین بادا

غزلیات مولوی، ش ۸۲^۲

غیرتش بر عاشقی و صادقست غیرتش بر دیو و بر اُستور نیست
دیو اگر عاشق شود هم گوی بُرد جبرئیلی گشت و آن دیوی بمُرد
أَسْلَمَ الشَّيْطَانُ^۳ آنجا شد پدید که یزیدی شد ز فضلش بایزید

۳۶۴۶-۸/۱۰۵۶/۶

گر نگشتی دیو جسم آن را آکول اَسْلَمَ الشَّيْطَانُ نفرمودی رسول

۲۸۹/۷۲۲/۵

کفر ایمان گشت و دیو اسلام یافت آن طرف کان نور بی‌اندازه یافت

۲۰۷۵/۹۴۴/۶

دیو اگر عاشق شود هم گوی بُرد جبرئیلی گشت و آن دیوی بمُرد

۳۶۴۷/۱۰۵۶/۶

۱- احادیث مثنوی، ص ۱۴۸.

۲- شمسیا، سیروس: فرهنگ تلمیحات، ص ۹۰.

۳- همایی، جلال‌الدین: تفسیر مثنوی مولوی، ص ۴۴: که اشاره است به حدیث نبوی: أَسْلَمَ شَيْطَانِي عَلَى يَدِي.

«که ابیات فوق را مستفاد از روایت ذیل دانسته‌اند:

لَيْسَ مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَقَدْ وَكَّلَ بِهِ قَرِينُهُ مِنَ الشَّيَاطِينِ قَالُوا يَا رَسُولَ اللَّهِ. قَالَ: نَعَمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ أَغَانَنِي عَلَيْهِ فَأَسْلَمَ.^۱

پس اگر شیطان درونی جسم، غذای روحانی انسان را تباه نمی‌کرد، پیامبر ﷺ نمی‌فرمود که: من شیطان خود را به زانو درآورده و مسلمانش کرده‌ام.

«چون به دعوت کرد شیطان را طلب گشت شیطانش مسلمان زین سبب»^۲

منطق الطیر، ب، ۳۰۱

«شنو از مصطفی کو گفت دیوم مسلمان شد دگر کافر نباشد

غزلیات مولانا، جزء دوم، ص ۷۹

چشم شوخ تو چو آغاز کند بو العجبی آدم و کافر و ابلیس مسلمان آرند

دیوان کبیر شمس، جزء دوم، ص ۱۵۰

و نیز سنایی در یکی از قصاید خود به اسلام آوردن شیطان حضرت رسول ﷺ اشارت کرده، گوید:

دیو را دیوی فرو ریزد همی در عهد تو آدمی را خاصه با عشق تو کی ماند جفا

معنی بیت سنایی این است که اگر در دوره و عهد آدم، ملک دیو شد و شیطان که ملک مقرّبی بود، نافرمانی کرد و رانده شد، اما در عهد پیغمبری محمد ﷺ، دیو ملک شد و شیطان در دست او اسلام آورد.^۳

گر ملک دیو شد گه آدم دیو در عهد او ملک شد هم

تعلیقات حدیقه، ص ۱۹۳، س ۳

۱- فروزانفر، بدیع الزمان: احادیث نبوی، صفحات ۲۰۳ و ۲۱۹.

۲- گوهری، سید صادق: ص ۱۷.

۳- مدرس رضوی: تعلیقات حدیقة الحقیقه، ص ۷۰-۲۶۹.

که مصراع اوّل بیانگر مطرود شدن ابلیس و عدم سجده او بر آدم علیه السلام است.

و مصراع دوم به حدیث "أَسْلَمَ شَيْطَانِي عَلَى يَدَيْ" اشاره دارد.

مولانا حتی خیرخواهی نفس را برای انسان مُضِر دانسته و می‌گوید ناشی از مکر و حيله است:

کسب فانی خواهدت این نفس خس	چند کسب خَس کُنی بگذار بس
نفسِ خَس گر جویدت کسبِ شریف	حيله و مکاری بود آن را ردیف

۲۶۰۶-۷/۲۸۲/۲

فصل سوم

نقش ابلیس در زندگی انسان

از دیدگاه مثنوی

عیب‌جویی مانع شناخت حقیقت

به عقیده مولانا انسان برای تزکیه نفس خویش و برای ارتقاء به عالم ملکوتی باید عیوب خود را بشناسد و در صدد رفع آن برآید زیرا مردم عیب‌جوی عیبگو، بیش از همه راه حقیقت را گم کرده‌اند. بنابراین، هرگز از وضع موجود خود نمی‌توان ایمن بود، زیرا چه بسا عیبی که در دیگران می‌یابیم در خود ما وجود داشته باشد و یا روزی در ما ظهور کند و یا دچار عیبی بزرگتر از آن باشیم. در این جا مولانا برای عبرت ما فرزندان آدم با مهارت خاصی قصه شیطان را مورد مثال قرار داده و می‌گوید او که سالها نیک نام و در جوار حق می‌زیست، عاقبت رسوای جهان شده و نامش به پلیدی و زشتی ثبت شد:

ای خنک جانی که عیب خویش دید	هر که عیبی گفت آن بر خود خرید ...
سالها ابلیس نیکونام زیست	گشت رسوا بین که او را نام چیست
در جهان معروف بود علیای او	گشت معروفی به عکس ای وای او

۳۰۳۹ و ۳۰۴۵-۶/۳۰۱/۲

جسم آدمی روپوشی برای روح او

ای انسان نادان! هرگز به صورت از گل سرشته مردان دین نگاه مکن، زیرا این همان نگاه متکبرانه و خودبینانه‌ای است که شیطان به آدم انداخت. حال تو نیز اگر شیطان صفت هستی، گل

وجودش را نگاه کن و حقیقت و روح دمیده خدا در وجودش را انکار کن، اما بدان که خورشید وجود آدم و مردان خدا هرگز با مستی گِل قابل قیاس نیست:

کین نظر کردست ابلیس لعین	شاه دین را مَنگر ای نادان به طین
با کفِ گِل تو بگو آخر مرا	کی توان اندود این خورشید را
بر سر نور او برآید بر سرش	گر بریزی خاک و صد خاکسترش
طین کی باشد کو بیوشد آفتاب	که کی باشد کو بیوشد روی آب

۸۲۳-۶/۵۷۹/۴

آری:

مردان خدا، ابدال خدا هستند که مبدل گشته‌اند و جسم از گِل سرشته آنها، همچون روپوشی روح خدایی آنها را پوشانیده است:

مغز بین او را مبینش استخوان	خواجه جان بین مبین جسم گران
مَنگر و نسبت مکن او را به طین	خواجه را از چشم ابلیس لعین

۳۱۸۶-۷/۱۰۳۸/۶

و متأسفانه چه بسا افرادی که به جای دل بستن به اهل دل، با چشمی ابلیسانه فقط صورت ظاهری آنها را می‌بینند. افسوس از چشمان کور و کبودی که آفتاب را ذره می‌بینند و ابلیس‌وار از آدم جز گِل و جسم ظاهری چیز دیگری نمی‌شناسند:

به عقیده مولانا در کلام، لفظ هم مانند جسمی است که «روح و جان» کلام را پوشانده و دیدگان ظاهرین، جسم ظاهری آن را می‌بینند و از حقیقت آن بهره‌ای نمی‌گیرند:

لفظ را مانده این جسم دان	معنیش را در درون مانند جان
دیده تن دایماً تن بین بود	دیده جان جان پُر فن بین بود
پس ز نقش لفظهای مثنوی	صورتی ضالست و هادی معنوی

در نبی فرمود کین قرآن ز دل	هادی بعضی و بعضی را مُضِل
الله الله چونک عارف گفت می	پیش عارف کی بود معدوم شیء
فهم تو چون باده شیطان بود	کی ترا وَهم می رحمان بود

۶۵۳-۸/۹۳۴/۶

آری:

میان لفظ و معنی تفاوت است، وقتی که یک مرد عارف کلمه (می) را به کار می برد، مطمئناً مقصودش آن نوشیدنی ضد عقل و روح انسانی نیست، عارف آن (می) نیست کننده را هیچگاه هست کننده تلقی نمی کند. و این فهم تو همچون باده شیطانی است که از درک (می) رحمانی عاجز است.

بنابراین:

با دو دیده اول و آخر بین	هین مباش اعور چو ابلیس لعین
اعور آن باشد که حالی دید و بس	چون بهایم بی خبر از بازپس

۱۷۰۸-۹/۶۱۵/۴

و از آن جا که در این دنیا دو بانگ متضاد تو را به سوی خود می خواند دقت کن که به پیروی از کدامین بانگ آماده گشته ای، (بانگ خواهشهای نفسانی که برخاسته از شیطان است یا بانگ عقل و وجدان آگاه که تو را به سوی ملکوت می خواند). پس هوشیارانه به هر دو بانگ گوش کن و به تمام اجزای عالم با دقت نگاه کن تا آغاز و انجام آنها را دریابی. زیرا عالم هستی ابتدا مانند ماه باشکوه دیده می شود، و حال که آغازش را دیدی، پایانش را هم ببین، تا مانند شیطان کوتاه بین نباشی که نیم آدم را که از خاک بود دید و از نیم دیگرش که جان بود و روح خدایی، غفلت ورزید.

همچنین دنیا اگر چه خوش شکفت بانگ زد هم بی وفایی خویش گفت ...

۱۵۹۲/۶۱۱/۴

اول و آخر درآرش در نظر	همچنین هر جزو عالم می‌شمر
هر که آخر بین او مسعودتر	هر که آخر بین او مسعودتر
چونک اول دیده شد آخر بین	روی هر یک چون مه فاخر بین
نیم بید نیم نی چون ابتری	تا نباشی همچو ابلیس آعوری
این جهان دید آن جهان بی‌ش ندید	دید طین آدم و دینش ندید

۱۶۱۲-۱۶/۶۱۱-۱۲/۴

ناتوانی عقل از دریافت حقایق عشق

گاه مولانا عقل را اهریمنی می‌داند، زیرا که از خویشتن خویش رها نشده و از مقام فرشتگی به مقام اهریمنی تنزل کرده، چون عقل از درک کمال حال عاشق عاجز است و درک عشق با فانی شدن در معشوق بدست می‌آید. حال که عقل، به این حالت دست نیافت و همچون ابلیس خودبینی کرد، مقام فرشتگی را از دست داد:

عقل جزوی عشق را منکر بود	گرچه بنماید که صاحب سیر بود
زیرک و داناست اما نیست نیست	تا فرشته لا نشد آهرمنیست

۱۹۸۶-۷/۹۱/۱

«عقل جزئی نظری زیرک و داناست و برای تفسیر قوانین جهان عالیت‌ترین وسیله می‌باشد، ولی این عقل خود را می‌بیند و خود را در مقابل حقایق مافوق عقل نیز موجود می‌پندارد، به همین جهت است که نمی‌تواند از عهده چشیدن طعم عالیت‌ترین حقایق برآید، چنانکه فرشته با آن قدس و تجرّدش مادامی که خود را منفی نسازد اهریمنی است فرشته‌نما.»^۱

و دیگر:

۱- جعفری، محمد تقی: منبع پیشین، ج ۲، ص ۵۸-۵۹.

«مقصود آن است که کمال حال عاشق چنان است که عقل از ادراک آن باز می ماند، زیرا عشق مانند امور عاطفی و وجدانی، در حیطة تحلیل و تجزیه ذهنی در نمی آید و بنابراین عقل آن را نمی تواند ادراک کند و از این سبب عشق و احوال عاشقانه را منکر است و عشق را از جنس امراض عصبی و جنون می پندارد، چنانکه حکما و اطباء معتقد بوده اند. ولی از آنجا که عقل معانی را ادراک می کند، گاهی هم به نظر بعضی، رازدان و صاحب سر می آید.»^۱

«آری عقل در گفتار و کردار بیرونی یار و مددکار ماست»^۲ و از درک عالم عشق و شور و حال عاجز است، پس در مقابل دل، هیچ است. بنابراین موجب کمالات نفسانی نیز نمی شود.

که به ظن تقلید و استدلالشان قایمست و جمله پز و بالشان
شبهه ای انگیزد آن شیطان دون در فتند این جمله کوران سرنگون

۲۱۳۰-۱/۹۷/۱

گروهی از مردم با گمانهای حاصله از استدلالهای نادرست بال و پر خویش را بسته اند، به طوری که همچون افراد کور می باشند که شیطان پست با ایجاد شبهه همه این بیچارگان کور را سرنگون می سازد.

بنابراین: در راه رسیدن به خدا، باید خودبینی را رها کرده، و سراپا عشق شد و استدلالهای بی اساس شیطانی را کنار گذاشت. وگرنه همچون شیطان که علم داشت و جانش از عشق خدا و ایمان تهی بود، جز جسم ظاهر نمی توان دید و از دریافت حقایق محروم می گردیم:

پر هنر را نیز اگر باشد نفیس کم پرست و عبرتی گیر از بلیس
علم بودش چون نبودش عشق دین او ندید از آدم إلا نقش طین

۲۵۹-۶۰/۹۱۷/۶

۱- فروزانفر، بدیع الزمان: شرح مثنوی شریف، ج ۳، ص ۸۱۸-۸۱۷.

۲- فروزانفر، بدیع الزمان: شرح مثنوی شریف، ج ۳، ص ۸۱۸.

آری:

آدم هنرمند اگرچه گرانبهاست. ولی قابل اعتماد و پرستش نیست و سرگذشت ابلیس برای ما عبرت است، که به واسطه تھی بودن از عشق، فقط گِل آدم را دید.

ای انسان امین!

گرچه دانی دَقّتِ علمِ ای امین	زانت نگشاید دو دیده غیب بین
او نبیند غیر دستاری و ریش	از معرّف پرسد از بیش و کمیش

۲۶۱-۲/۹۱۷/۶

مستی نفس از حِلْم الهی

اما مولانا گاه معتقد است که نفس به جهت حِلْم الهی مست و از خود بی خود می شود و شیطان در این حال احساس پیروزی کرده و کلاه از سر می رباید و چون ساقی حِلْم خداوندی باده در جانِ آدم ریخت، شیطان دشمنی با آدم را آغاز کرد، خداوند آدم را در علم و دانش استاد فرشتگان کرده بود اما هنگامی که در بهشت از شراب حِلْم خداوندی سرمست بود شیطان دزد به سراغ او آمده و فریش داد و چهره سرخ او را زرد کرد، اما تعلیمات الهی آدم را زیرک و دانا کرده بود به طوری که از عمل خود پشیمان گشته و گفت: «ساقیم تو بوده ای، دستم بگیر.»:

مست و بیخود نفس ما زان حِلْم بود	دیو در مستی کلاه از وی ربود
گرنه ساقی حِلْم بودی باده ریز	دیو با آدم کجا کردی ستیز
گاهِ علمِ آدم ملایک را کی بود	اوستادِ علم و نقّاد و نقود
چونک در جَنّت شراب حِلْم خورد	شد ز یک بازی شیطان روی زرد
آن بلا دُرهای تعلیم و دود	زیرک و دانا و چُستش کرده بود
باز آن افیون حِلْم سختِ او	دزد را آورد سـوی رخت او

عقل آید سوی حلمش مستجیر ساقیم تو بوده‌ای دستم بگیر

۲۱۰۲-۸/۸۰۳/۵

افراد شیطان صفت

در شعر مولانا گاه شیطان از نابکاری انسانها تعجب کرده و بر آنان که به او لعنت می‌فرستند خشم می‌گیرد و آنها را شیطان می‌خواند و لایق لعنت می‌داند و همچنین لایق خود سخن می‌گوید:

چون بسی می‌کرد فن و آن می‌فتاد	گفت صد لعنت بر آن ابلیس باد
شد مصوّر آن زمان ابلیس زود	گفت ای قحبهٔ قدید بی‌ورود
من همه عمر این نیندیشیده‌ام	نه ز جز تو قحبه‌ای این دیده‌ام
تخم نادر در فضحیت کاشتی	در جهان تو مصحفی نگذاشتی
صد بلیسی تو خمیس ^۱ اندر خمیس	ترک من گوی ای عجزهٔ دَر دبیس
چند دزدی عشر از علم کتاب	تا شود رویت ملوّن همچو سیب ...

۱۲۷۶-۱۲۸۱/۹۶۱/۶

که ابیات مذکور اشاره به داستان پیرزنی است که آب طلاهای زیادی از حاشیهٔ قرآن برکند و چسباند، ولی همین که چادر را به سر می‌کرد، آن آب طلاها می‌افتاد. و چون این چسبانیدن و افتادن تکرار گشت صد لعنت بر شیطان فرستاد، در همان موقع شیطان مجسم شد و گفت: ای کمپیر زشت که گل‌های بهار جوانی تو به دست خزان پیری پژمرده شده است. من در تمام عمرم چنین کاری را جز از تو زن پشت ندیده‌ام. تخم آرزوهای خنده‌دار در رسوایی‌ها می‌کاری و در این دنیا قرآنی نمانده است، مگر اینکه آب طلاهای حاشیه‌اش را به صورت چسبانیده‌ای! خودت با سپاهیان گروه گروهت، برابر با صد ابلیس هستی. با من چه کار داری مرا رها کن ای پیرزن پای به لب گور، تا کی

۱- خمیس به اعتبار تقسیم لشکر به پنج گروه: مقدمه، قلب، میمنه، میسره، ساقه گفته می‌شود.

حاشیه طلایی قرآن‌ها را برای رنگین کردن رویت به رنگ سیب، خواهی دزدید؟!

بنابراین:

تو هم ای انسان خودپرست و خودنما که از جمال و دانش و معرفت درونی محروم هستی، تا کی سخنان مردان خدا را دزدیده و به خود چسبانیده و در معرض فروش خواهی گذاشت؟!

بیا و دست از ستیزه‌جویی با قضا و قدر الهی بردار که:

با قضا چیره‌زبان نتوان بود که بدو زند اگر صد دهن است

پروین اعتصامی

نقد فعلی را بگیر و گذشته را به فراموشی بسپار. زیرا رویی که امیدی به زیبا شدن ندارد، آرایش ظاهری سودی به حالش نخواهد داشت.

و چه بسا دیو صفتانی که در دیوی بر دیو سبقت گرفته‌اند و حتی شیطان از آنان فرار می‌کند و از تفتیش آنان ننگ دارد:

آن جماعت کت همی دادند ریو	چون بینندت بگویندت که دیو ...
چونک در بدنامی آمد ریش او	دیو را ننگ آید از تفتیش او
دیو سوی آدمی شد بهر شر	سوی تو ناید که از دیوی بتر
تا تو بودی آدمی دیو از پیت	می‌دوید و می‌چشانید او میت
چون شدی در خوی دیوی استوار	می‌گریزد از تو دیو نابکار
آنک اندر دامن آویخت او	چون چنین گشتی ز تو بگریخت او

۱۸۷۳-۸۰/۸۶-۸۷/۱

ابیات فوق اشاره دارد به اینکه:

همان مردمی که با ندیدن تو بیقرار بودند، از دیدار تو بیقرار خواهند گشت زیرا این بار قیافه تو مانند دیو شده است، و زیرا هنگامی که فرد به بدنامی و کارهای ناشایست مبتلا شد، حتی دیو هم از

دیدار او دوری می‌گزیند؛ زیرا شیطان برای ایجاد شرّ است که به سراغ آدمیان می‌آید. اکنون که تو بدتر از شیطان شده‌ای، احتیاجی به آمدن به سوی تو ندارد.

ای انسان تا زمانی که تو انسانیت خود را فراموش نکرده و بودی، دیو برای فریب تو به دنبال می‌دوید تا با چشاندن لذایذ زودگذر مادی فریبت دهد، حال که در وجود تو سیرت خلق و خوی پست شیطانی استوار و محکم گشته، بنابراین دیو هم از تو فرار می‌کند و با تو کاری ندارد.

او نداند که هزاران را چو او دیو افکندست اندر آبِ جو

۱۸۵۷/۸۶/۱

گاه افراد، ابتدا شاگرد شیطان هستند و سپس در پستی به درجه‌ای می‌رسند که ابلیس در نظرشان هیچ است:

اول ابلیسی مرا استاد بود بعد از آن ابلیس پیشم باد بود

۲۳۰۵/۸۱۲/۵

فلسفی مر دیو را منکر شود در همان دم سخره دیوی بود
گر ندیدی دیو را خود را بین بی‌جنون نبُود کبودی بر جبین

۳۲۸۸-۹/۱۴۷/۱

بر بلیس و دیو زان خندیده‌ای که تو خود را نیک مردم دیده‌ای

۳۲۹۵/۱۴۷/۱

فلسفه‌باف و یا هر کسی که منکر دیو می‌باشد باید آینه‌ای در پیش رو گذاشته و دیو را تماشا کند چرا که انکار او برخاسته از درونش بوده است. و از آن جهت که خود را فرد شایسته‌ای می‌پنداری، ابلیس را مورد تمسخر قرار می‌دهی، زیرا خود را رو در روی خود ندیده بودی.

آری! در درون انسان در هر زمان انواعی از موجودات سر بر می‌کشند: دیو، فرشته، دام، دد و ... و هر یک آدمی را به امری فرا می‌خواند.

هر زمان در سینه نوعی سر کند گاه دیو و گاه ملک، گاه دام و دَد

۱۴۲۷/۲۳۷/۲

هر طرف غولی همی خواند ترا کای برادر راه خواهی هین بیا

۲۱۶/۳۴۵/۳

بنابراین:

ای انسان بیا و درون خود را پاک کن و عینک آلوده‌ای را که از حماقت و نادانی و هوئی و هوسرانی تیره و تار گشته است، از روی چشمانت بردار و به مردان الهی نگاه کن و راز درونی آنان را بشناس. تو که نتوانسته‌ای باطن خود را تصفیه کنی و هنوز درون تو خانه دیو و شیطان و صفات حیوانی است چه توقع نابکارانه‌ای است که می‌خواهی از بوی خوش ارواح عیسی‌مَنشان بهره‌مند شوی!

پس ترا باطن مصفاً ناشده خانه پر از ریو و نسناس و دَدَه
ای خری زاستیزه ماندی در خری کی ز ارواح مسیحی بو بَری

۲۸۱۳-۱۴/۸۳۷/۵

و در این هنگام:

دیو گوید بنگرید این خام را سر بُرید این مرغ بی‌هنگام را

۱۹۷۱/۷۹۶/۵

گفت پیغامبر که احمق هر که هست او عَدُوّ ماست و غول رهن است
هر که او عاقل بود او جان ماست روح او و ریح او ریحان ماست

۱۹۴۶-۷/۶۲۵/۴

و در این مضمون روایتی است: «الْأَحْمَقُ عَدُوِّي وَالْعَاقِلُ صَدِيقِي».^۱

۱- جعفری، محمد تقی: منبع پیشین، ج ۱۰، ص ۳۱۳.

احمق دشمن من است و آدم عاقل دوست من.
قال الرضا عليه السلام: «صديق كل امرئ عقله و عدوه جهله».^۱

عاشقان کور و کر دنیا

افراد شیطان سیرت، عاشقان کور و کر دنیای فانی هستند و حرص و طمع مادیات کورشان کرده و در بند شیطان نفس خویش اسیر گشته‌اند، غافل از این که دیو نفس مایل است، دیگران را نیز همچون خود مرجوم سازد:

حرص کورت کرد و محرومت کند دیو همچون خویش مرجومت کند
همچنانک اصحاب فیل و قوم لوط کردشان مرجوم چون خود آن سخوط

۱۴۶۸-۹/۷۷۵/۵

این حرص و آز حیوانی محرومت کرده و مانند شیطان مطرود تو را هم مطرود خواهد کرد. چون اصحاب فیل و قوم لوط که به وسیله همان شیطان کینه‌توز، سنگسار و مورد غضب الهی گشته‌اند.

در این دنیا تنها شکیبایان مشتری واقعی را دریافتند، زیرا هیچ مشتری دیگر آنان را به خود جلب نکرده و هر کس که از آن مشتری روی گردان شد، سعادت خود را به شقاوت مبدل نموده و حسرت و تأسف برای حریصان همیشگی است.

به زانو درآوردن دیو جسم

چه بسا انسانهایی که بر این دیو پلید پیروز گشته، و آن را اسیر خود می‌سازند، اینها تسبیح حق را غذای جان خویش کرده و گرسنگی روحشان را با نور ایمان فرو نشانده و بدین ترتیب دیو جسمشان نیز رفته رفته از غذای روح برخوردار می‌گردد و به مصداق «أَسْلَمَ الشَّيْطَانُ عَلَى يَدَيَّ»

۱- فروزانفر، بدیع الزمان: احادیث مثنوی، ص ۱۲۳.

شیطان وجودشان را به زانو درآورده و او را تسلیم خویش می‌گردانند.

گر نگشتی دیو جسم آن را آکول	أَسْلَمَ الشَّيْطَانُ نَفْرَمُودِي رَسُول
دیو زان لوتی که مُرد حَی شود	تا نیشامد مسلمان کی شود
دیو بر دنیاست عاشق کور و کر	عشق را عشقی دگر بُرد مگر ...

۲۸۹-۹۱/۷۲۲/۵

«در تفسیر این ابیات باید گفت که:

دیو جسمانی عاشق کور و کر دنیاست و مادامی که عشق الهی پای در میان نگذارد، عشق به مادیات، زندگی را تباه خواهد ساخت.
و این اصل را باید پذیرفت که:

«عشق را عشق دگر بُرد مگر»

و هنگامی که انسان جوینده به نهانخانه یقین راه پیدا کرده و طعم آن را بچشد، عشق حیات بخش، اندک اندک به سراغش می‌رود»^۱:

إِغْتَذِ بِالنُّورِ كُنْ مِثْلَ الْبَصَرِ	وَافِقِ الْأَمْلَاقِ يَصَا خَيْرَ الْبَشَرِ
چون ملک تسبیح حق را کن غِذا	تا رهی همچون ملایک از آذا

۲۹۷-۸/۷۲۲/۵

«پس ای بهترین بشر، دمساز فرشتگان باش و مانند فرشتگان تسبیح حق را غذای خود ساز، تا همچون فرشتگان از ناگواریها رهایی یابی»^۲.
آری مولانا می‌گوید:

«مادامی که عشق به معشوق دیگری در شما به وجود نیاید، دست از عشق به معشوق نخستین نخواهید برداشت و این مسأله یکی از با اهمیت ترین مسائل گرایشهای روحی انسان است ...

۱- جعفری، سید محمد تقی: منبع پیشین، ج ۱۱، ص ۱۷۸.

۲- جعفری، سید محمد تقی: همان منبع، ج ۱۱، ص ۱۷۸.

اما باید گفت:

آیا این قضیه که مولانا می‌گوید واقعاً کلّیت دارد؟ «به نظر می‌رسد که قضیه مزبور کلّیت ندارد، زیرا در آن موارد که عشقی می‌آید و عشق قبلی را می‌زداید و ایمانی می‌آورد و ایمان پیشین را محو می‌سازد. در واقع یک پدیدهٔ روبنایی است که از یک اصل زیربنایی سرچشمه می‌گیرد. و اصل زیربنایی عبارت است از تشنگی سوزان و احساس قطعی احتیاج داشتن به عشق و تکیه به موضوعی که ایمان نامیده می‌شود».^۱

«در مورد عشق باید گفت اگر مقصود تمایلات شدید و اشتیاق حاد به یک موضوع است که در اصطلاح معارف عالیّهٔ انسانی «عشق مجازی» می‌گویند، اصلی را که جلال‌الدین می‌گوید، صحیح به نظر نمی‌رسد، زیرا چه بسا عشاقی که در این دنیا پس از ترک عشق ورزیدن به موضوعی نه تنها به چیز دیگری عاشق نشده‌اند، بلکه به جهت معلومات و تجربه‌های تلخی که از عشق مجازی دیده‌اند، خود هیجانات عشق را محکوم و آن را نوعی از «باختن شخصیت بی‌نهایت خود» در راه یک موضوع محدود که پیرامونش را نقص‌ها فرا گرفته است، تلقی کرده‌اند. پس منظور از عشق در اصل همان «حقیقت اعلی» می‌باشد که تمام خواسته‌ها و یقین‌های بشری در آن خلاصه می‌شود که در اصطلاح فلاسفه و عرفا آن را «عشق حقیقی» می‌نامند».^۲

این است عشقی که بدون آن نمی‌توان به مقصود «جهان هستی» پی برد:

عاشق شو ارنه روزی کار جهان سر آید ناخوانده درس مقصود از کارگاه هستی
حافظ

بنابراین:

«عشق به این معنا مانند جهان‌بینی، برای اندیشمندان ریشهٔ اساسی دارد، همانطور که بدون دست‌یابی به یک جهان‌بینی نمی‌توان دست از جهان‌بینی پیشین برداشت، همچنین در دریافت

۱- جعفری، سید محمد تقی: منبع پیشین، ج ۱۱، ص ۱۷۵.

۲- جعفری، سید محمد تقی: همان منبع، ج ۱۱، ص ۱۷۶.

هدف نقشه هندسی جهان هستی، دست برداشتن از عشق نخستین به یک موضوع بدون تحصیل عشق به موضوع دیگر که دریافت مزبور را تأمین کند، امکان پذیر نیست.^۱

و حتی گاه مولانا در مثنوی عشقهای مجازی را محکوم و ننگین دانسته از آن جمله:

عشق‌هایی کز پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود

* * *

هر چه جز عشق خدای احسن است گر شکرخواری است آن جان‌کندن است
بدین ترتیب اگر دیو هم عاشق شود و از نعمت عشق الهی برخوردار گردد صفت دیوی در او از بین می‌رود و صفت جبرئیلی می‌پذیرد، همچنانکه حضرت محمد ﷺ نیز فرموده است: که شیطان به دست من اسلام آورد.

دیو اگر عاشق شود هم گوی بُرد جبرئیلی گشت و آن دیوی بُمُرد
أسلم الشیطان در این جا شد پدید که یزیدی شد ز فضلش بایزید

۳۶۴۷-۸/۱۰۵۶/۶

یا هرگاه که نور عشق بر دیو بتابد، مسلمان می‌شود و کفر، ایمان می‌گردد.

تُرّهات^۲ چون تو ابلیسی مرا کی بگرداند ز خاک این سرا ...
کفر ایمان گشت و دیو اسلام یافت آن طرف کان نور بی‌اندازه تافت

۲۰۷۱-۵/۹۹۴/۶

آری!

ای شیطان مطرود! یاوه‌گویی‌های تو هیچگاه نمی‌تواند مرا تحت تأثیر قرار دهد، زیرا من با وزش باد به این جهان نیامده‌ام تا با گردپاشی‌های تو، شیطان ملعون برگردم.
تابش نور ابدیت به هر نقطه از وجود، کفر را به ایمان، و شیطان را مسلمان می‌کند.

۱- جعفری، سید محمد تقی: منبع پیشین، ج ۱۱، ص ۱۷۶.

۲- تُرّهات: torrahát (ع) (ل) ج. ترهه؛ بیهوده‌ها، یاوه‌ها. (فرهنگ معین، ج ۱، ص ۱۰۷۴).

شتابزدگی ناشی از مکر شیطان

و برعکس هنگامی که فراق جان فرا می‌رسد، دیو «دَلَالَه دُرّ ایمان» می‌شود و فرد ابله ایمانش را به ابریقی آب می‌فروشد:

پس عماد الملک گفتش ای خدیو	چون فرشته گردد از میل تو دیو ...
چونک هنگام فراق جان شود	دیو دلال دُرّ ایمان شود
پس فروشد ابله ایمان را شتاب	اندر آن تنگی به یک ابریق ^۱ آب
وان خیالی باشد و ابریق نی	قصد آن دلال جز تخریق نی

۳۴۵۶ و ۳۴۶۱-۳/۱۰۴۸/۶

مولانا می‌گوید:

ای خدا، وقتی که به چیزی میل و توجه داشته باشی، اگر دیو هم باشد فرشته می‌گردد. و در هنگام فرا رسیدن اجل «شیطان» دلال دُرّ گرانبهای ایمان می‌شود و ابله بدبخت ایمان خود را به دلالی شیطان به یک ابریق آب می‌فروشد! در صورتی که خود ابریق آب نیست، بلکه خیال آن است و شیطان دلال جز آتش زدن به خرمن ابله هدف دیگری ندارد. و در اینجا به انسانها هشدار داده و یادآوری می‌کند که ای انسان بینوا! وقتی در حال سلامتی دُرّ گرانبهای ایمانت را به اندک چیزی می‌فروشی چطور می‌توانی هنگام مرگ، در مقابل شیطان ایستادگی کنی؟!

می‌فروشی هر زمان دُرّ کان	همچو طفلی می‌ستانی گردکان
پس در آن رنجوری روز اجل	نیست نادر گر بود اینت عمل

۳۴۶۵-۶/۱۰۴۸/۶

همین شتابزدگی ابله نیز در فروختن دُرّ ایمان برخاسته از مکر شیطان است زیرا:

۱- ابریق: ebríy (معر. آبریز) (۱). ظرف سفالین برای شراب، کوزه، کوزه آب. (فرهنگ معین، ج ۱، ص ۱۲۵).

مکر شیطان است تعجیل و شتاب لطف رحمان است صبر و احتساب

۲۵۷۰/۸۲۶/۵

که تأنی هست از رحمان یقین هست تعجیل ز شیطان لعین

۳۴۹۷/۴۸۴/۳

کین تأنی پرتو رحمان بود وان شتاب از هزه شیطان بود
زانک شیطانش بترساند ز فقر بارگیر صبر را بکشد بعقر
از نبی بشنو که شیطان در وعید می‌کند تهدیدت از فقر شدید

۵۹-۶۱/۷۱۱/۵

ابیات فوق مقتبس از روایات:

«التَّائِي مِنَ الرَّحْمَانِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ».^۱

صبر و تأمل از خداوند و شتابزدگی از شیطان است.

«التَّائِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ».^۲

«الْأَنَاةُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ».^۳

دل آدمی خانه دیو است

در جای دیگر مولانا دل آدمی را خانه دیو می‌داند و هشدار می‌دهد که از «دیو مردم» دوری کنید، زیرا چه بسا دشمنان دوست نمایی که باعث فریب انسان می‌گردند و ماران خوش رنگ و رویی هستند که ابلیس را در خود پنهان کرده و برای فریب دادن آدم آمده‌اند:

آدمی خوارند اغلب مردمان از سلام علیکشان کم جو آمان

۱- جعفری، سید محمد تقی: منبع پیشین، ج ۸، ص ۴۳۰.

۲- فروزانفر، بدیع الزمان: احادیث مثنوی، ص ۱۴۵.

۳- فروزانفر، بدیع الزمان: احادیث مثنوی، ص ۹۵.

خانه دیوست دلهای همه	کم پذیر از دیو مردم دمدمه
از دم دیو آنک او لاحول خورد	همچو آن خر در سر آید در نبرد
هر که در دنیا خورد تلبیس دیو	وز عدو دوست رو تعظیم و ریو
در ره اسلام و بر پول صراط	در سر آید همچو آن خر از خُباط
عشوه‌های یار بد مینوش هین	دام بین ایمن مرو تو بر زمین
صد هزار ابلیس لاحول آر بین	آدم ابلیس را در مار بین ^۱

۲۵۰-۶/۱۹۳/۲

و حضرت علی علیه السلام چنین می‌فرماید:

«اتَّخَذُوا الشَّيْطَانَ لِمَرْهِمِ مَلَاكًا، وَ اتَّخَذَهُمْ لَهُ أَشْرَاكًا، فَبَاضَ وَ فَرَّخَ فِي صُدُورِهِمْ...»

ایشان در کارشان به شیطان اعتماد کردند و شیطان هم آنان را (برای ضلالت و گمراهی دیگران)

شریک و دام خود قرار داد، پس در سینه‌هاشان جای گرفت و در کنارشان پرورش یافت...^۲

«آن کس که فریب دیو طبعان آدمی صورت را بخورد از مائده‌های آسمانی و فیض‌های ربانی

بهره‌ای نبرده و در پیمودن منزلهای آخرت و گذشتن از صراط به سر درآید و راه به دوزخ گشاید.

شیطان برای فریفتن آدمی به درون او می‌رود و در او می‌دمد تا از راهش به در برد و این بیان

برگرفته از فرموده امیرمؤمنان علیه السلام است، چنانکه گذشت و نیز در این عبارت: «وَ حَذَرَ كُمْ عَدُوًّا نَفَذَ

فِي الصُّدُورِ خَفِيًّا وَ نَفَثَ فِي الْأَذَانِ نَجِيًّا فَأَضَلَّ وَ أَرْدَى وَ وَعَدَ فَمَنَّى وَ زَيَّنَ سَيِّئَاتِ الْجَرَائِمِ وَ هَوَّنَ

مُوبِقَاتِ الْعِظَائِمِ حَتَّى إِذَا اسْتَدْرَجَ قَرِيبَتَهُ وَ اسْتَعْلَقَ رَهِيْنَهُ أَنْكَرَ مَا زَيَّنَ وَ اسْتَغْظَمَ مَا هَوَّنَ وَ حَذَرَ مَا

أَمَّنَ.» و شما را از دشمنی ترساند که پنهانی در سینه‌ها راه گشاید و رازگویان در گوشها دمد و سخن

سراید تا آدمی را گمراه کند و تباه سازد و وعده دهد و به دام هوسش دراندازد، زشتی و راه چاره را به

۱- ابلیس و مار: اشاره است به روایتی از ابن عباس که چون شیطان به خاطر سجده نکردن آدم، رانده شد و آدم در بهشت ماند،

خواست او را بفریبد، پس در سر مار جای گرفت و به بهشت شد و از مار خواست او را نزد آدم ببرد.

۲- امیرالمؤمنین علی (ع): نهج البلاغه، خطبه ۷. (به نقل از شهیدی، جعفر: شرح مثنوی، جزو اول از دفتر دوم، ص ۶۴).

روی او بست و به گروگانی گذارد که از آن نتوان رست، ناگاه آنچه را آراسته بود، ناشناخته انگاشت و آن را که خوارمایه شمرده بود، بزرگ پنداشت و از ارتکاب آنچه ایمنش دانسته بود برحذر داشت.^۱

کشتن ابلیس کاری مشکل است زانکه او گم اندر اعماق دل است

اقبال، ۲۱۲

و مولانا می‌گوید:

وان فسون دیو در دل‌های کژ می‌رود چون کفش کژ در پای کژ

۳۱۸/۱۹۵/۲

سخنان پاک، دل‌پاک و بینا می‌خواهد، دل‌های بیمار و کینه‌توز پذیرای وسوسه‌های شیطان است و این بیان برگرفته از سخنان امیر مؤمنان علیه السلام است که: «حکمت گاه در سینه منافق بود، پس در سینه‌اش بجنبد تا برون شود و با همسان‌های خود در سینه مؤمن بیارامد.»^۲

علم‌های اهل دل حمالشان علم‌های اهل تن احمالشان

علم چون بر دل زند یاری شود علم چون بر تن زند باری شود

۳۴۵۲-۳/۱۵۳/۱

ابلیسان آدم‌روی

و از آن جا که ابلیسان آدم‌رو فراوانند نباید فریفته ظاهر شد، بخصوص طالب نباید به ظاهر حال و ادعای شیخ و ارشاد و داشتن خانقاه و مسند پیران مدعی فریفته گردد و تسلیم هر مدعی شود، چه همیشه مردمی بوده‌اند که برای احراز مقام، خود را به صورت اهل حق آراسته و دعوی هدایت و پیشوایی نموده و مردم ساده‌لوح را فریب داده‌اند و از این طریق به جاه‌طلبی پرداخته‌اند «بخصوص در روزگار مولانا که درویشی رونق عظیم داشته و مایه رسیدن به مال و جاه دنیوی بوده است».^۳

۱- شهیدی، جعفر: شرح مثنوی، جزو اول از دفتر دوم، ص ۶۵.

۲- امیرالمؤمنین علی (ع): نهج البلاغه، حکمت ۷۶.

۳- فروزانفر، بدیع الزمان: شرح مثنوی شریف، ج ۱، ص ۱۴۵.

چون بسی ابلیس آدم‌روی هست پس به هر دستی نشاید داد دست

۳۱۶/۱۸/۱

«و شیخ عطار نیز این مضمون را بدین صورت بیان می‌کند:

بسی دَجّال مهدی‌روی هستند که چون دَجّال از پندار مستند
پی دَجّال جادو چند گیری نه وقت آن که آخر پند گیری

الهی‌نامه

در همین مضمون و با بیانی دیگر مولانا می‌گوید:

درین بازار طرّاران زاهد شکل بسیارند فریبت اگر چه اهل و با عقل متینی تو

دیوان، بیت ۲۲۹۸۱^۱

ای بسا آدم که ابلیسی کند ای بسا شیطان که ادیسی کند

اقبال، ۱۹۱

و بیت: چون بسی ابلیس ... اشاره است به مضمون این روایت:

«عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ يُوشِكُ أَنْ يَظْهَرَ فِيكُمْ شَيَاطِينُ كَانَتْ سُلَيْمَانُ بْنُ دَاوُدَ
أَوْثَقَهَا فِي الْبَحْرِ يُصَلُّونَ مَعَكُمْ فِي مَسَاجِدِكُمْ وَ يَقْرَأُونَ مَعَكُمْ الْقُرْآنَ وَ يُجَادِلُونَكُمْ فِي الدِّينِ وَ إِنَّهُمْ
لَشَيَاطِينُ فِي صُورِ الْإِنْسَانِ»^۲

و به این دلیل که دیو و جبرئیل از یک جنس نیستند، برای رسیدن به مقام جبرئیلی و عالم

ملکوت، آدمی باید خود را از چنگال ابلیسان آدم‌روی نجات دهد:

ضد را با ضدّ ایناس از کجا با امام الناس نسناس از کجا
باز او لاحول می‌کرد آتشین کاعتراض من برو کفرست و کین
من کی باشم با تصرفهای حق که برآرد نفس من اشکال و دق

۱- فروزانفر، بدیع الزمان: شرح مثنوی شریف، ج ۱، ص ۱۴۵.

۲- فروزانفر، بدیع الزمان: احادیث مثنوی، ص ۴.

باز نفسش حمله می‌آورد زود زین تعرّف در دلش چون کاه دود
که چه نسبت دیوار با جبرئیل که بود با او به صحبت هم مقیل

۲۱۲۰-۲۴/۹۹۶/۶

ابلیس سیه‌رخ، خود را غمخوار انسان معرفی می‌کند و با چاپلوسی و چرب‌زبانی «جان بابا» می‌گوید تا انسان را بفریبد همچنانکه این تلبیس را با آدم نیز کرد و او را مات نمود. او با مکر و فریب خس و خاشاک علاقه به ثروت و مقام را در گلوی انسان فرو می‌برد و او را از نوشیدن آب حیات محروم می‌سازد:

«جان بابا گویدت ابلیس هین»^۱ تا بدم بفریدت دیو لعین
این چنین تلبیس با بابات کرد آدمی را این سیه‌رخ مات کرد
بر سر شطرنج چُست است این غراب تو مبین بازی به چشم نیم‌خواب
زانک فرزین بندها داند بسی که بگیرد در گلویت چون خسی
در گـلو ماند خس او سالها چیست آن خس مهر جاه و مالها
مال خس باشد چو هست ای بی‌ثبات در گـلویت مانع آب حیات

۱۲۸-۳۳/۱۸۸/۲

هشیاری انسان در برابر بانگ شیطان

در واقع عنکبوت شیطان به آدم پستِ مگس صفت اهمیّت می‌دهد نه به کبک و عقاب آهنین

پنجه.

عنکبوت دیو بر چون تو دُباب^۲ کز و فر دارد نه بر کبک و عقاب

۱- مأخوذ است از آیه ۴۳ سوره انعام: «وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْلَمُونَ». و در سخنان حضرت علی (ع) آمده است: گناه را در دیده او می‌آراید تا خویش را بدان بیالاید که بکن و از آن توبه نما و اگر امروز نشد فردا.

۲- دُباب: مگس، زنبور. (فرهنگ فارسی دکتر محمد معین).

بانگ دیوان گله بان اشقیاست بانگ سلطان یاسبان اولیاست
تا نیامیزد بدین دو بانگ دور قطره‌ای از بحر خوش با بحر شور

۴۳۴۱-۳/۵۲۱/۳

آری!

فریاد شیاطین گله بان افراد پست و شقی است و بانگ الهی حافظ اولیاء خداست و این دو بانگ هرگز با یکدیگر مخلوط نمی‌شوند، همانطور که قطره‌ای از دریای شیرین با دریای شور در نمی‌آمیزد.

همچنانکه وسوسه و وحی الست هر دو معقولند لیکن فرق هست

۳۴۹۰/۴۸۴/۳

ابیات فوق مبتنی است بر حدیث ذیل:

«إِنَّ لِلشَّيْطَانِ لَمَّةً بِإِنِّ آدَمَ وَلِلْمَلِكِ لَمَّةً الشَّيْطَانُ فَإِغَادُ بِالشَّرِّ وَ تَكْذِيبُ بِالْخَيْرِ وَأَمَّا لَمَّةُ الْمَلِكِ فَإِغَادُ بِالْخَيْرِ وَ تَصْدِيقُ بِالْحَقِّ فَمَنْ وَجَدَ ذَلِكَ فَلْيَعْلَمْ أَنَّهُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى فَلْيَحْمَدِ اللَّهَ وَ مَنْ وَجَدَ الْآخِرَى فَلْيَتَوَكَّلْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ.»^۱

پس ای انسان از نفس و وسوسه‌های آن دوری کن:

سگ نه‌ای بر استخوان^۲ چون عاشقی دیوچه‌وار از چه بر خون عاشقی

۴۷۸/۲۰۲/۲

زیرا یکی از نشانه‌های غلبه نفس بر روح، علاقه‌مندی آدمی است به زیورهای دنیا. که مولانا از آن به "استخوان" و "خون" تعبیر کرده است و پیروان هوای نفس را ملامت می‌کند که فریفتگی آنان به دنیا مادیات آنان را از پرورش روح باز می‌دارد. چرا که دیده حقیقت بین آنان بسته است و همواره، کورکورانه فریب شیطان را می‌خورند و از آزمایشها سرافکنده بیرون می‌آیند؟

۱- فروزانفر، بدیع الزمان: احادیث مثنوی، ص ۸۸.

۲- استعاره از متاع دنیا.

هیبت بانگ شیاطین خلق را بند کردست و گرفته خلق را

۴۳۳۶/۵۲۱/۳

هیبت بانگ شیاطین مردم را پست و زیون کرده و گلوی آنان را می فشارد و جان آنان را از انوار الهی نومید می سازد و کار آدمی بس شگفت انگیز است، زیرا لحظه ای هم در این نمی اندیشد که:

این شکوه بانگ آن ملعون بود هیبت بانگ خدایی چون بود

۴۳۳۸/۵۲۱/۳

و تو آدم ساده لوح هم از بیم بانگ آن شیاطین ملعون از حالت یقینی که داشتی، دچار گمراهی خواهی شد:

تو ز بیم بانگ آن دیو لعین وا گریزی در ضلالت از یقین

که هلا فردا و پس فردا مراست راه دین پویم که مهلت پیش ماست

۴۳۳۸-۹/۵۲۰/۳

ولی هرگز گمان مبر که شیطان مطرود درگاه الهی درباره شما آدمیان دست روی دست بگذارد، بلکه:

باز بانگی برزند بر تو ز مکر که بترس و بازگرد از تیغ فقر

۴۳۳۳/۵۲۱/۳

و با شنیدن چنین صدای تباه کننده ای:

سالها او را به بانگی بنده ای در چنین ظلمت نمد افکنده ای

۴۳۳۵/۵۲۱/۳

بنابراین، ای انسان درباره انسانها تأمل کن، هر کس را که دیدی ترا از راه حق و حقیقت منحرف و به آن راه، سرد و بی میل می کند، بدان که شیطان در درون او راه یافته است.

هر که سردت کرد می دان کو دو روست دیو پنهان گشته اندر زیر پوست

۶۴۱/۲۰۸/۲

صد هزار ابلیس و بلعم در جهان همچنین بودست پیدا و نهان

۳۳۰۶/۱۴۷/۱

بر سر شطرنج چیستست این غراب تو مبین بازی به چشم نیم خواب
زانک فرزین‌بندها داند بسی که بگیرد در گلویت چون خسی
در گلو ماند خس او سالها چیست آن خس مهر جاه و مالها

۱۳۰-۲/۱۸۸/۲

حال که در بازی شطرنج طبیعت این کلاغ پلید بسیار ماهر است چشم را باز کن و در حال نیمخواب زندگانی را به بازی مگیر، زیرا این موجود پست و پلید به همه فنون شطرنج (دستگاه طبیعت) آشنایی دارد، در جایی چنان گلوی تو را می‌فشارد که دیگر نتوانی به هیچ وجه نجات پیدا کنی. می‌دانی این خس که در گلوی تو فرو می‌رود و روزگار تو را نابود و تباه می‌سازد چیست؟ این خس وحشتناک علاقه تو به ثروت و مقام است.

بانگ غولان هست بانگ آشنا آشنایی که کشد سوی فنا
نام هر یک می‌برد غول ای فلان تا کند آن خواجه را از آ فلان
چون بود آن بانگ غول آخر بگو مال خواهم جاه خواهم و آبرو

۷۵۰-۵۲-۵۴/۲۱۲/۲

پس ای انسان در چنین موقعیتی:

ذکر حق کن بانگ غولان را بسوز چشم نرگس^۱ را از این کرکس^۲ بدوز
شایسته است که چشمهای نهانی را که در دل تو تمام حقایق را می‌بیند از چنگال کرکس‌های خواسته‌ها و تمایلات حیوانیت دور کنی.

۱- چشم نرگس استعاره از دیده دل، دیده حق بین.

۲- کرکس، استعاره از متاع دنیا.

در حدیث است که:

«إِنَّ الشَّيْطَانَ جَائِمٌ عَلَى قَلْبِ ابْنِ آدَمَ، فَإِذَا ذَكَرَ اللَّهُ تَوَلَّى وَخَسَّ، وَإِذَا غَفَلَ انْتَمَعَ قَلْبُهُ، فَحَدَّثَهُ وَمَثَاهُ».

یعنی: به تحقیق که شیطان در کمین است بر قلب پسر آدم، پس هرگاه ذکر خدا کند، دور شود شیطان و برگردد، و هرگاه غافل شود، به دهان گیرد قلب او را، پس گفتگو کند با او، و امنیه و آمال یعنی آرزوها به زخارف دنیا به دل او اندازد.^۱

قال الله تعالى:

«وَمَنْ يَعِشْ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقِصْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ».^۲

یعنی: کسی که کور و غافل باشد از ذکر رحمن، می‌گماریم برای او شیطان را، پس اوست مراو را رفیق.

-و برای آرامش یافتن دلها ذکر خدا را توصیه می‌کند:

«إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا».^۳

یعنی: کسانی که پرهیزکارانند هرگاه برسد به ایشان دو زننده از شیطان، ذکر خدا می‌گویند که از ایشان دور شود.

مولانا از گفتن ذکر حق اشارت دارد به آیه «الَّذِينَ آمَنُوا وَتَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ»^۴ یعنی آنان که گرویدند و دلهاشان به یاد خدا آرامش می‌یابد، بدانید که با یاد خدا دلها آرامش می‌یابد.

۱- سبزواری، حاج ملا هادی: شرح مثنوی، به کوشش دکتر مصطفی بروجردی، ج ۱، ص ۲۶۳.

۲- سوره زخرف، آیه ۳۶.

۳- سوره اعراف، آیه ۲۰۱.

۴- سوره رعد، قسمتی از آیه ۲۸.

بنابراین ای رشد یافتگان انسانی! از مکر شیطان بترسید:

دعوت مکارشان اندر کشید الحذر از مکر شیطان ای رشید

۸۶۳/۳۷۱/۳

دیو چون باز آمد ای بطن شتاب هین به بیرون کم روید از حصن آب

۴۳۴/۳۵۴/۳

و اما دل‌های نابینا اثری از دزد شیطان پیدا نمی‌کنند:

کوردل با جان و با سمع و بصر می‌نداند دزد شیطان را ز اثر

۲۳۸۴/۲۷۴/۲

و حتی گاهی شیطان آدمی را می‌ترساند که مبدا دست از هوئی و هوس برداری، زیرا پشیمان خواهی گشت، این را بخور، داروی مزاج توست یا آن را بیاشام که سود و علاج تو در آن است! و گاه شیطان از حيله‌های قانونی استفاده کرده و می‌گوید: این بدن مرکب توست، از آنچه که عادت کرده محروم‌ش مگردان، زیرا راه راستش همان است. و مثل معروف نادرستی که گویند: ترک عادت موجب مرض است. و مولانا چنین بیان کرده که:

دییو می‌ترساندت که هین و هین	زین پشیمان گردی و گردی حزین
گر گذاری زین هوسها تو بدن	بس پشیمان و غمین خواهی شدن
این بخور گرمست و داروی مزاج	و آن بیاشام از پی نفع و علاج
هم بدین نیت که این تن مرکب است	آنچ خو کردست آنش اُصوب است
هین مگردان خو که پیش آید خلل	در دماغ و دل بزاید صد علل

۱۵۰-۴/۷۱۵/۵

و بطور کلی:

این چنین تهدیدها آن دیوِ دون آرد و بر خلق خواند صد فسون

۱۵۵/۷۱۵/۵

آری این شیطان پلید، نفس بیمار آدمی را با داروهای فریبنده فریب می‌دهد، وعده درمانگری او به اولاد آدم همان وعده است که به پدرشان آدم داد. او شک و تردید در دل آدمی ایجاد می‌کند و در سر دوراهی‌های زندگی است که انسان در تحیر این کنم یا آن کنم؟ گرفتار می‌شود.

پس ای انسان عاقل! سعی کن عقل خود را با عقل یاران الهی همراه کنی و دستور اَمْرُهُمْ شُورِی بَيْنَهُمْ را در زندگی به کار بگیری:

عقل را با عقل یاری یار کن اَمْرُهُمْ شُورِی بخوان و کار کن

آری، تو ای انسان! خوب دقت کن و ببین چگونه یک ساحر حيله‌گر از نام دیو و شیطان به سحر و جادوگری می‌پردازد، چرا تو نمی‌توانی از نام خداوند متعال بهره‌برداری کنی؟

نام دیوی ره برد در ساحری تو بنام حق پیشیزی می‌بری

۵۰۴/۲۰۳/۲

پس لحظه‌ای به ندای ملکوتی عقل گوش بده تا از شر شیطان رهایی یابی.

تا شود آمن ز دزد و از شپش دیو را با دیو چه زوتر بکش

۱۵۲۷/۷۵۷/۵

و در آن هنگام که شکستهای زندگی شما را در بر می‌گیرد، نیازهای خود را به درگاه خداوندی عرضه بدارید و با یاوره‌سرائیها، همچون ابلیس ملعون به حجت‌پردازی در برابر حق متوسل نشوید:

حاجت خود عرضه کن حجت مگو همچو ابلیس لعین سخت رو

سخت رویی گر ورا شد عیب پوش در ستیزه و سخت‌رویی رو بکوش

۳۴۷-۸/۵۵۹/۴

زیرا شیطان پلید برای سرنگون کردن آدمیان دست از خُلق و خوی زشت خود برنخواهد داشت و طبیعت شیطان کینه‌توزی و ستیزه‌جویی با اولاد آدم بوده و از نابودی آنان خوشحال می‌شود. پس آگاه باش که فریب او را نخوری:

یا چو دیوی که عدوی جان ماست	نا رسیده زحمتش از ما و کاست
بلک طبعاً خصم جان آدمیست	از هلاک آدمی در خرمیست
از پی هر آدمی او نسکلد	خو و طبع زشت خود او کی هلد
زانک خُبث ذات او بی‌موجبی	هست سوی ظلم و غدوان جاذبی
هر زمان خواند ترا تا خر گهی	که در اندازد ترا اندر چهی
که فلان جا حوض آبست و غیون	تا دراندازد به حوضت سرنگون
آدمی را با همه وحی و نظر	اندر افکند آن لعین در شور و شر

۲۶۰۴-۱۰/۸۲۸/۵

او بکوشد تا گناهی پرورد زان گنه ما را به چاهی آورد

۳۸۴۶/۱۶۹/۱

که ابیات فوق در مضمون آیه ذیل می‌باشد:

”إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ.“^۱

به تحقیق شیطان برای انسان دشمن آشکار است.

بنابراین:

تو دعا را سخت گیر و می‌شخول عاقبت برهاندت از دست غول

۷۵۷/۳۶۶/۳

آری:

پیش از هلاکت و سقوط در سیه‌چال مرگ، چاره‌ای بیندیش، نه پس از برخاستن طوفان و

پرتاب در پرتگاه مرگ.

آن زمان که دیو می‌شد راهزن آن زمان بایست یاسین خواندن
پیش از آنک اشکسته گردد کاروان آن زمان چوبک بزن ای پاسبان

۵۳۹-۴۰/۹۲۹/۶

و چه بسا آدمهایی که عصیانگری می‌کنند و از حسودی چون شیطان می‌شوند و با دیو
همجنس می‌گردند:

هر که او عصیان کند شیطان شود که حسود دولت نیکان شود
چونک در عهد خدا کردی وفا از کرم عهدهت نگه دارد خدا

۱۱۸۰-۸۱/۷۶۰/۵

آن شیاطین خود حسود کهنه‌اند یک زمان از رهزنی خالی نه‌اند
و آن بنی‌آدم که عصیان کشته‌اند از حسودی نیز شیطان گشته‌اند
از نُبی برخوان که شیطانان انس گشته‌اند از مسخ حق با دیو جنس
دیو چون عاجز شود در افتتان استعانت جوید او زین انسیان
که شما یارید با ما یاری جانب مایید جانب داری

۱۲۱۸-۲۲/۷۶۲/۵

و در جای دیگر مولانا می‌گوید:

هر کس که سفره‌ای غیر از خوان خداوند برگیرد، هم‌نشینانش جز دیو پست و پلید کسی
نخواهد بود:

هر که سوی خوان غیر تو رود دیو با او دان که هم کاسه بود
هر که از همسایگی تو رود دیو بی شکی که همسایش شود
ور رود بی‌تو سفر او دور دست دیو بد همراه و هم سفره‌وی است
ور نشیند بر سر آسپ شریف حاسد ماهست دیو او را ردیف

ور بچه گیرد ازو شهناز او دیو در نسلش بود انباز او

۲۶۷-۲۷۲/۷۲۱/۵

آری:

دیو گرگست و تو همچون یوسفی دامن یعقوب مگذار ای صفی

۴۹۹/۹۲۷/۶

ای انسان! شیطان مطرود گرگ صفت سر راه تو یوسف‌منش را گرفته است، بنابراین تا می‌توانی دامن یعقوب را رها مکن.

آنکه سَنَت یا جماعت ترک کرد در چنین مَسَبَع نه خون خویش خورد
هست سَنَت ره جماعت چون رفیق بی‌ره و بی‌یار اُفتی در مضیق

۵۰۱-۲/۹۲۷-۸/۶

که ابیات مذکور مستفاد از حدیث:

«إِنَّ الشَّيْطَانَ ذَنْبُ الْإِنْسَانِ يَأْخُذُ الْقَاصِيَةَ وَالشَّاذَّةَ»^۱

و: «إِنَّ الشَّيْطَانَ ذَنْبُ الْإِنْسَانِ كَذَنْبِ الْغَنَمِ يَأْخُذُ الشَّاةَ الْقَاصِيَةَ وَالنَّاجِيَةَ فَإِيَّاكُمْ وَالشَّغَابَ وَ عَلَيْكُمْ بِالْجَمَاعَةِ وَالْغَامَّةِ وَالْمَسْجِدِ»^۲

استعاذه از شر شیطان

أَسْتَعِذُّ اللَّهَ مِنْ شَيْطَانِهِ قَدْ هَلَكْنَا أَهْ مِنْ طُغْيَانِهِ
یک سگ است و در هزاران می‌رود هر که در وی رفت او می‌شود
هر که سردت کرد می‌دان کو دو روست دیو پنهان گشته اندر زیر پوست
چون نیابد صورت آید در خیال تا کشاند آن خیالت در و بال

۱- فروزانفر، بدیع الزمان: احادیث مثنوی، ص ۱۹۱.

۲- فروزانفر، بدیع الزمان: احادیث مثنوی، ص ۱۹۱.

گه خیال فُرجه و گاهی دکان گه خیال علم و گاهی خان و مان
هان بگو لاجولها اندر زمان از زبان تنها نه بلک از عین جان

۶۳۹-۴۴/۲۰۸/۲

همانطور که پیش از این هم گفتیم، شیطان با دامهایی که از زر و زیور، مقام و منصب، ملک و مال و منال در راه آدمیان می‌گسترده مردمان را مشغول می‌دارد و آنان که پشت پا بدین نعمتها می‌کنند و رو به خدا می‌آورند هم در معرض وسوسه او هستند. هر آدمی را شیطانی است، چرا که آدمی از شرّ هوای نفس رها نیست و برای رهایی از گزند هوا، چاره‌ای نیست جز پناه بردن به خدا.

اهمیت استعاذه در قرآن و اخبار

«از جمله چیزهایی که در قرآن مجید و اخبار اهل بیت علیهم‌السلام عنایت زیادی به آن شده، موضوع استعاذه است، یعنی پناهنده شدن به خداوند از شرّ شیطان. (أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ).

و البته باید حال استعاذه یعنی پناه بردن به حق پیدا شود تا استعاذه حقیقی باشد.

برای اثبات اهمیتش در قرآن مجید می‌فرماید: "هنگامی که می‌خواهی قرآن بخوانی، نخست به خدا پناه ببر، از شرّ شیطان رانده شده."^۱

پس از تکبیرة الاحرام در نماز هم امر شده که استعاذه کنند، لکن در خصوص نماز باید آهسته خواند. بعضی از مفسّرین راز آهسته خواندنش را چنین گفته‌اند: «مانند کسی که از دشمن سرسختی دارد فرار می‌کند، چطور خود را در حال فرار پنهان می‌کند، اشاره به این است که تو در حال فرار از دشمن سرسخت خود هستی که در کمین و مراقب تو است.»^۲

بنابراین، چه خوب است که آدمی همیشه و در همه کارها از شرّ وسوسه‌های شیطان رجیم، به خدا پناه ببرد تا بدین ترتیب در امان باشد:

۱- فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ. سوره نحل، آیه ۱۰۱.

۲- شهید آیت الله دستغیب: استعاذه.

رحمتی کن ای امیر لونها	حق آن قوت که بر تلوین ما
امتحان ما مکن ای شاه بیش	خویش را دیدیم و رسوایی خویش
کرده باشی ای کریم مستعان	تا فضیلت‌های دیگر را نهان
در کژی ما بی‌حدیم و در ضلال	بی‌حدی تو در جمال و در کمال
بر کژی بی‌حد مُشتی لئیم	بی‌حدی خویش بگمار ای کریم
مصر بودیم و یکی دیوار ماند	هین که از تقطیع ما یک تار ماند
تا نگردد شاد کلی جان دیو	البقیه البقیه ای خدیو
که تو کردی گمراهان را باز جُست	بهرمانی بهر آن لطف نخست
ای نهاده رحمها در لحم و شحم	چون نمودی قدرت بنمای رحم
تو دعا تعلیم فرما مهترا	این دعا گر خشم افزاید ترا
رجعتش دادی که رست از دیو زشت	آن چنان کادم بيفتاد از بهشت

۲۴۹۹-۲۵۰۹/۲۷۸-۹/۲

بار خدایا! همانگونه که آدم ابوالبشر پس از لغزش به تو پناه آورد و عنایت تو او را به مقام والای خود برگردانید و شیطان پلید را از او دور نمودی، ما نیز از شرّ شیطان استعاذه نموده و به تو پناه می‌آوریم که تو بهترین و والاترین پناه دهندگانی.

چکیده‌ای از ابلیس در مثنوی معنوی

بدین ترتیب این «عنکبوت دزد و حسود» با ذلت و خواری صحنهٔ پرماجرای ابلیس را در شعر مولانا ترک می‌کند تا به شکار ساده‌دلان و مگس صفتان پست پردازد.

حاصل خیالات گستردهٔ مولانا و تکاپو و تلاش ذهنی او در قالب اشعار بلند و زیبایی آمده است تا اندیشه‌های عارفانهٔ او را به خوانندگان منتقل سازد؛ او در اشعارش مفاهیم بلند عرفانی، اخلاقی، فلسفی، ... را گنجانده و گاه در قالب داستان‌های جذاب، به پند و اندرز خواننده می‌پردازد.

ابلیس در شعر مولانا «عزایل عزیزی» است که به جرم سرکشی «روسیاه» می‌شود، زیرا او مظهر اعلای سرکشی و طغیانگری و حسد است و چون از حضرت حق جدا شده به «دست بشکسته و عضو مرده‌ای» مبدل گشته، و از این رهگذر «همچون سرگین در وقت چاشت» رسوا می‌گردد.

او در شعر مولانا «کمترین سگ درگاه الهی است» و خود را مانند سگ اصحاب کهف می‌داند که بر در نشسته و آمادهٔ اجرای فرمان دوست است. به همین دلیل خود را گنهکار نمی‌داند بلکه خود را وسیلهٔ تفکیک حق از باطل می‌داند و یا آینه‌ای که نمایانگر خوبیها و بدیهاست. او خود را «صرافی» می‌داند که ارزش افراد را مشخص می‌کند و گاه «دلالة در ایمان» می‌گردد و ایمان افراد را به ابریقی آب می‌خرد.

«این جوال خدعه و نیرنگ» مدعی است که «نافش بر مهر حق بریده شده است» و به هنگام

کودکی «گهواره‌اش را حق جنبانده و به او شیر داده است» به همین دلیل مغرور است و بر فرزندان آدم خرده می‌گیرد و آنها را «صد بلیس خمیس اندر خمیس» می‌نامد.

او گاه در اشعار شورانگیز مولانا «شطرنج باز ماهر» است که آدم (شاه اقلیم دل) را مات می‌کند. و در تعبیر زیبای دیگری «خشخاشی» است خواب‌آور که دشمن بیداری انسان است و «شرابی» است که عقل و علم بشر را تباه می‌کند؛ و گاه عنکبوتی است که توان شکار مگس صفتان را دارد و بر عقاب آهنین پنجه تسلطی ندارد.

ابلیس گاه بر طبق قواعد بعضی از صوفیه امتناع خود را از سجده بر آدم علیه السلام «حسادت عاشقانه و غیرت عشق» ابراز کرده، البته این ادعا درست نیست، زیرا همچون زاهد در بند خودی خویش اسیر است و نهایت طغیان، خودی گفتن «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» است که نمی‌تواند ناشی از عشق حقیقی باشد.

ابلیس در مثنوی سعی می‌کند از کینه و نفرت دم نزنند بلکه از عشق و تسلیم سخن بگوید و خود را محکوم و مجبور تلقی می‌کند، بطوری که شر و خیر هر دو مصنوع حق است و هیچ چیز از قلمرو قدرت او بیرون نیست. اما با همه این ادعاها مولانا او را «آتشی» می‌نامد که جز سوختن نمی‌داند و «حسودی» که از حسد می‌ترکد و دو نیم می‌گردد و گاه او را «استاد جمله دزدان و دزد در لباس پاسبان» می‌خواند.

ظرافتی که جلال‌الدین در برقراری ارتباط میان حوادث مختلف نشان می‌دهد حاکی از ذوق لطیف او و بدون تردید حاصل تخیل پویا و نیرومند و گسترده مولانا است. بطوری که اجزای آنها دارای یک نوع هماهنگی و پیوند کامل است؛ زیرا در همه تصاویری که در داستانهایش ساخته، ارتباطهای دقیق و منطقی میان حوادث و تفکرات و اندیشه‌های عالی عرفانی خود برقرار کرده است و اکثر صحنه‌ها از هماهنگی و لطف و زیبایی کاملی برخوردارند. او به زیبایی نظریات جبرگرایان فلسفه‌باف را بیان کرده و در مقابل آنها بحث اختیار را با دلایلی منطقی عنوان می‌کند و بالاخره با

مهارت خاصی می‌گوید که زیرکساری، میراث ابلیس و عشق، میراث آدم است و این هشدار است برای کلیه انسانها.

به هر حال با توجه به آنچه گذشت، می‌دانیم که وقتی انسان «خودی» را کنار نگذارد در همه حال خویشتن را مرکز هستی و برترین مخلوق می‌یابد. از اینرو در خود آنچه را نقص و پستی است، مشاهده نمی‌کند و لاجرم در عیب و نقص خویش باقی می‌ماند؛ اما خروج از خودنگری، وی را به عیوب خویش آگاه کرده و موجب می‌شود که به اصلاح عیوب خویش پردازد و یا حداقل در جستجوی عیوب دیگران هم اصرار و مبالغه نرزد.

در ضمن توجه به عیب نفس، انسان را از خودبینی که باعث خرسندی از خویش و مانع از جستجوی کمال در دیگران است محافظت می‌کند. زیرا خودنگری همان تعبیر «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» است که باعث طرد و لعن ابلیس گشت و حال آنکه علم خداوندی برتر و بالاتر از همه علوم است. پس اوست که می‌داند، چه کسی بهتر و والاتر است.

آری، چه نیکوست که همه مخلوقات در برابر حضرت حق سر تسلیم فرود آورند تا رستگار شوند. انشاء الله تعالی.

خالقا گر نیک و گر بد کرده‌ام	هر چه کردم با تن خود کرده‌ام
عفو کن دون همتی‌های مرا	محو کن بی‌حرمتی‌های مرا

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

فهرست آیات

فهرست روایات

فهرست منابع و مآخذ

فهرست آیات

۱- الَّذِي أَحْسَنَ كُلَّ شَيْءٍ خَلَقَهُ.

آن کسی که هر چه آفرید، نیکویش را آفرید. سوره سجده، آیه ۷

۲- الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.

آنانکه گرویدند و دلهاشان به یاد خدا آرامش می یابد، بدانید که با یاد خدا دلها آرامش می یابد. سوره رعد، قسمتی از آیه ۲۸

۳- الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ وَ يَأْمُرُكُم بِالْفَحْشَاءِ وَ اللَّهُ يَعِدُكُم مَّغْفِرَةً مِنْهُ وَ فَضْلًا وَ اللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ.

شیطان وعده می دهد شما را به درویشی و می فرماید شما را به بدی و خداوند وعده می کند شما را آمرزش از خود و احسان و خدا فراخ رحمت دانا است. سوره بقره، آیه ۲۶۸

۴- ... أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكَمَا الشَّجَرَةِ وَ أَقُلْ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ.

... مگر من شما را از این درخت منع نکردم؟ مگر من به شما نگفتم شیطان دشمن آشکار شماست. سوره اعراف، قسمتی از آیه ۲۲

۵- إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى أَنْ يَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ. قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا لَكَ أَلَّا تَكُونَ مَعَ السَّاجِدِينَ.

مگر شیطان که ابا نمود که باشد با سجده کنندگان گفت ای شیطان چیست مر ترا که نمی باشی با سوره حجر، آیات ۲-۳۱
سجده کنندگان.

۶- إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِّنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا ...

بدرستی که آنان پرهیزکارانند هرگاه برسد به ایشان دوزنده از شیطان، ذکر خدا می‌گویند که از ایشان دور شود.
سوره اعراف، قسمتی از آیه ۲۰۱

۷- ... إِنَّ الشَّيْطَانَ لِلْإِنْسَانِ عَدُوٌّ مُّبِينٌ.

... به تحقیق شیطان برای انسان دشمنی آشکار است.
سوره یوسف، قسمتی از آیه ۵

۸- إِلَّا إِبْلِيسَ اسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ. قَالَ يَا إِبْلِيسُ مَا مَنَعَكَ أَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِإِيدِيَّ اسْتَكْبَرْتَ أَمْ كُنْتَ مِنَ الْغَالِينَ.

جز ابلیس که سرکشی نمود و بود از کافرین. گفت ای ابلیس چه بازداشت ترا از آنکه سجده کنی
مرآنچه را آفریدم به دو دستم، تکبر کردی یا بودی از بلند مرتبه گان.
سوره ص، آیات ۵-۷۴

۹- إِنَّ الْمُسْلِمِينَ وَالْمُسْلِمَاتِ ... أَعَدَّ اللَّهُ لَهُمْ مَغْفِرَةً وَأَجْرًا عَظِيمًا.

به تحقیق خداوند برای مردان مسلمان و زنان مسلمان و مردان و زنان با ایمان و مردان و زنان
نیایشگر و مردان و زنان راستگو و مردان و زنان بردبار و شکيبا و مردان و زنان خشوع کننده و
مردان و زنان انفاق کننده و مردان و زنان روزه گیر و مردان و زنانی که فروج خود را از پلیدی‌ها
محفوظ می‌دارند و مردان و زنانی که خدا را فراوان ذکر می‌کنند مغفرت و پاداشی عظیم آماده
کرده است.
سوره احزاب، آیه ۳۵

۱۰- ... إِنَّهُ يَرَاكُمْ هُوَ قَبِيلُهُ مِنْ حَيْثُ لَا تَرَوْنَهُمْ ...

شیطان و گروه و کسانش شما را به گونه‌ای می‌بینند که شما آنها را نمی‌بینند.

سوره اعراف، قسمتی از آیه ۲۷

۱۱- أَسْكُنْ أَنْتَ وَزَوْجَكَ ...

تو و همسرت در بهشت منزل کن، هرگاه خواستید با کمال آزادی از محصول بهشت بخورید، ولی به
این درخت نزدیک نگردید که از ستمگران می‌شوید.
سوره بقره، آیه ۳۵

۱۲- ... بَلْ يَدَاهُ مَبْسُوطَتَانِ ...

... بلکه دو دست او (خدا) باز و گشاده است. سوره مائده، قسمتی از آیه ۶۴

۱۳- ... خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ ...

... آفریدی مرا از آتش ... سوره ص، قسمتی از آیه ۷۶

۱۴- ... خَلَقْتَنِي مِنْ نَارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ.

... مرا از آتش آفریدی و او (آدم) را از گل. سوره اعراف، قسمتی از آیه ۱۲

۱۵- ... رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا ...

... پروردگار ما، ستم کردیم بر نفسهامان ... سوره اعراف، قسمتی از آیه ۲۳

۱۶- فَأَزَلَّهُمَا الشَّيْطَانُ عَنْهَا فَأَخْرَجَهُمَا مِمَّا كَانَا فِيهِ وَ قُلْنَا اهْبِطُوا بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ وَ لَكُمْ فِي الْأَرْضِ مُسْتَقَرٌّ وَ مَتَعٌ إِلَى حِينٍ.

پس لغزاید آن دو را شیطان از آن و بیرون کردشان از آنچه بودند در آن و گفتیم فرو شوید که باشید بعضی از شما مر برخی را دشمن و مر شماراست در زمین قرارگاه و مایه تعیش تا هنگامی.

سوره بقره، آیه ۳۶

۱۷- فَإِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ فَاسْتَعِذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ.

پس چون بخوانی قرآن را پس پناه جوی به خدا از شیطان رانده شده. سوره نحل، آیه ۹۸

۱۸- فَسَخَرْنَا لَهُ الرِّيحَ تَجْرِي بِأَمْرِهِ رُخَاءً حَيْثُ أَصَابَ وَ الشَّيَاطِينَ كُلَّ بَنَّاءٍ وَ غَوَّاصٍ وَ آخَرِينَ مُقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ.

باد را تحت سلطه او قرار دادیم. باد به امر او به هر جا که می رسید نرم و آرام می وزید، شیاطین را هم تحت سلطه او قرار داده بودیم، آنها مشغول ساختن یا فرو رفتن در دریاها برای استخراج مواد باارزش بودند و گروه دیگر از شیاطین در زنجیرها بسته شده بودند. سوره ص، آیات ۳۸-۳۶

۱۹- فَكُتِبُوا فِيهَا هُمْ وَ الْغَاوُونَ، وَ جُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ.

پس آنان [مشرکان] و گمراهان و لشکریان ابلیس همگی به رو در دوزخ افکنده شوند.

سورة شعراء، آیات ۵-۹۴

۲۰- فَوَسَّسَ لَهُمَا الشَّيْطَانُ لِيُبْدِيَ لَهُمَا مَا وُورِيَ عَنْهُمَا مِنْ سَوَاتِيهِمَا وَ قَالَ مَا نَهَكُمَا رَبُّكُمَا عَنْ هَذِهِ الشَّجَرَةِ إِلَّا أَنْ تَكُونَا مَلَكَتَيْنِ أَوْ تَكُونَا مِنَ الْخَالِدِينَ.

پس وسوسه کرد مر آن دو را شیطان تا ظاهر گرداند مر ایشان را آنچه پوشیده بود از آن دو از عورت هاشان و گفت نهی نمی کرد شما را پروردگارتان از این درخت مگر آنکه بشوید دو فرشته یا بشوید از جاودانیان.

۲۱- قَالَا رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا وَإِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِينَ.

ای پروردگار ما، ما به خود ستم کردیم و اگر تو ما را نبخشایی و به ما رحم نکنی یقیناً از زیانکاران خواهیم بود.

سورة اعراف، آیه ۲۳

۲۲- قَالَ رَبِّ فَأَنْظِرْنِي إِلَى يَوْمٍ يُبْعَثُونَ.

گفت ای پروردگار من پس مهلت ده مرا تا روزی که برانگیخته شوند.

سورة حجر، آیه ۳۶

۲۳- قَالَ فَأَخْرِجْ مِنْهَا فَإِنَّكَ رَاجِعٌ.

گفت: پس بیرون رو تو از آن بدرستی که تویی رانده شده.

سورة حجر، آیه ۳۴

۲۴- قَالَ فِيمَا أُغْوِيْتَنِي لَأَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.

گفت به سبب اضلال کردن تو مرا، هر آینه می نشینم از برای ایشان به راه تو که راست است.

سورة اعراف، آیه ۱۶

۲۵- قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا فَمَا يَكُونُ لَكَ أَنْ تَتَكَبَّرَ فِيهَا فَاخْرُجْ إِنَّكَ مِنَ الصَّاغِرِينَ.

گفت پس فرو شو از آن پس نباشد مر ترا که تکبر کنی در آن پس بیرون رو بدرستی که تو از

سورة اعراف، آیه ۱۳

خوارشدگانی.

۲۶- قَالَ فَاهْبِطْ مِنْهَا ... لَا تَقْعُدَنَّ لَهُمْ صِرَاطَكَ الْمُسْتَقِيمَ.

مضمون آیات: (تا روز قیامت مهلتم بده تا فرزندان آدم را گمراه کنم). سورة اعراف، آیات ۱۶-۱۳

۲۷- قُلْ اَنْدَعُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ مَا لَا يَنْفَعُنَا وَلَا يَضُرُّنَا وَنُرَدُّ عَلَىٰ اَعْقَابِنَا بَعْدَ اِذْ هَدَيْنَا اللَّهُ كَالَّذِي اسْتَهْوَتْهُ الشَّيَاطِينُ فِي الْاَرْضِ حَيْرَانَ ...

بگو آیا رواست که بخوانیم و بپرستیم به جای خدا چیزی را که به ما سود نبخشد و زیان نرساند و به پاشنه و پی بازگردیم و فرا پس رویم از آن پس که خدا ما را راه نمود مانند آن کسی که دیوانش بفریبند و بر روی زمینش سرگشته و حیران درافکنند. سورة انعام، آیه ۷۱

۲۸- كَمَثَلِ الشَّيْطَانِ اِذْ قَالَ لِلْاِنْسَانِ اَكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ اِنِّیْ بَرِیْءٌ مِنْكَ اِنِّیْ اَخَافُ اللَّهَ رَبَّ الْعَالَمِیْنَ.

چون مثل شیطان هنگامی که گفت مر انسان را که کافر شو، پس چون کافر شد، گفت بدرستی که من بیزارم از تو بدرستی که من می ترسم از خدا که پروردگار جهانیان است. سورة حشر، آیه ۱۶

۲۹- لَا یَسْتَفِیْهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِاَمْرِهٖ یَعْمَلُوْنَ.

پیشی نمی گیرند او را به گفتار و ایشان به امر او کار می کنند. سورة انبیاء، آیه ۲۷

۳۰- ... لَا یَعْصُوْنَ اللَّهَ مَا اَمَرَهُمْ وَیَفْعَلُوْنَ مَا یُؤْمَرُوْنَ.

... نافرمانی نمی کنند خدا را آنچه که امر کند ایشان را و مأموریت های خود را انجام می دهند.

سورة تحریم، قسمتی از آیه ۶

۳۱- ... لِامْلَأَنَّ جَهَنَّمَ مِنْكَ وَ مِمَّنْ تَبَعَكَ مِنْهُمْ اَجْمَعِیْنَ.

... هر آینه پر خواهم کرد دوزخ را از تو و از کسی که پیروی کند تو را از ایشان همگی.

سورة ص، قسمتی از آیه ۸۵

۳۲- مِنْ شَرِّ الْوَسْوَاسِ الْخَنَّاسِ، الَّذِیْ یُؤْوِسُ فِیْ صُدُوْرِ النَّاسِ.

از شرّ وسوسه کننده خناس، آنکه وسوسه می کند در سینه های مردمان. سورة ناس، آیات ۴-۵

۳۳- وَإِذْ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ وَقَالَ لَا غَالِبَ لَكُمْ الْيَوْمَ مِنَ النَّاسِ وَإِنِّي جَارٌ لَكُمْ فَلَمَّا تَرَآءَتِ الْفِتْنَانِ نَكَصَ عَلَى عَقَبَيْهِ وَقَالَ إِنِّي بَرِيءٌ مِنْكُمْ إِنِّي أَزِي مَا لَا تَرَوْنَ إِنِّي أَخَافُ اللَّهَ وَاللَّهُ شَدِيدُ الْعِقَابِ.

و شیطان اعمال (مشرکین) را برایشان زینت داده و گفت: امروز کسی بر شما غالب نمی شود و من پشتیبان شما هستم، وقتی دو سپاه کفر و اسلام یکدیگر را دیدار کردند بر پاشنه های خود برگشت و گفت: من از شما بیزارم بدرستی که من می بینم آنچه را نمی بینید و بدرستی که من می ترسم از خدا و خدا سخت عقوبت است.

۳۴- وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى. و هنگامی که گفتیم مر ملائکه را سجده کنید مر آدم را پس سجده کردند مگر ابلیس که سر باز زد.

۳۵- وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ قَالَ أَأَسْجُدُ لِمَنْ خَلَقْتَ طِينًا. و چون گفتیم مر فرشتگان را سجده کنید مر آدم را پس سجده کردند مگر ابلیس، گفت: آیا سجده کنیم از برای آنکه آفریدی از گل.

۳۶- وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ كَانَ مِنَ الْجِنِّ فَفَسَقَ عَنْ أَمْرِ رَبِّهِ أَفَتَتَّخِذُونَهُ وَذُرِّيَّتَهُ أَوْلِيَاءَ مِنْ دُونِي وَهُمْ لَكُمْ عَدُوٌّ بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا.

و هنگامی که گفتیم مر فرشتگان را سجده کنید مر آدم را پس سجده کردند مگر ابلیس که بود از جن، پس بیرون رفت از امر پروردگارش، آیا پس می گیرید او را و فرزندانش را دوستان از غیر من و ایشان مر شما را دشمنند بد است مر ستمکاران را بدل.

۳۷- وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ. و هنگامی که گفتیم مر فرشتگان را که سجده کنید مر آدم را پس سجده کردند مگر ابلیس که ابا کرد و سرکشی نمود و بود از کافران.

۳۸- وَإِنَّ عَلَيْكَ لَغَفَتِي إِلَى يَوْمِ الدِّينِ.

و بدرستی که بر توست لعنت من تا روز جزا. سوره ص، آیه ۸۰

۳۹- وَ جَعَلُوا بَيْنَهُ وَ بَيْنَ الْجَنَّةِ نَسْبًا وَ لَقَدْ عَلِمْتِ الْجِنَّةُ إِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ.

و گردانیدند میانه او و میانه جن نسبی و به حقیقت دانستند جن که هر آینه ایشانند احضارشدگان.

سوره صافات، آیه ۱۵۸

۴۰- وَ جَعَلُوا الْمَلَائِكَةَ الَّذِينَ هُمْ عِبَادُ الرَّحْمَنِ إِنِائًا أَشْهَدُوا خَلَقَهُمْ ...

و ملائکه ای که آنان بندگان خدای رحمانند مؤنث و مادیگان پنداشتند، آیا حاضر و ناظر آفرینش

آنها بوده اند. سوره زخرف، آیه ۱۹

۴۱- وَ جُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ.

و لشکرهای شیطان همه. سوره شعراء، آیه ۹۵

۴۲- وَ حِفْظًا مِّنْ كُلِّ شَيْطَانٍ مَّارِدٍ، لَا يَسْمَعُونَ إِلَى الْمَلَأِ الْأَعْلَىٰ وَ يُقَذَّفُونَ مِّنْ كُلِّ جَانِبٍ.

و نگهداشتی از هر شیطان سرکش گوش فرا نتوانند داشت بسوی جماعت بالاتر و انداخته می شوند

از هر سویی. سوره صافات، آیات ۷-۸

۴۳- وَ حَفِظْنَاهَا مِنْ كُلِّ شَيْطَانٍ رَّجِيمٍ، إِلَّا مَنِ اشْتَرَقَ السَّمْعَ فَاتَّبَعَهُ شِهَابٌ مُّبِينٌ.

و نگه داشتیم آن را از هر شیطان رانده شده مگر آنکه به دزدیده گوش فرا داشت پس از پی او رفت

شبهای روشن. سوره حجر، آیات ۱۷-۱۸

۴۴- وَ خَلَقَ الْجَانَّ مِنْ مَّارِجٍ مِّنْ نَّارٍ.

و آفرید جن را از شعله های بی دودی از آتش. سوره رحمن، آیه ۱۵

۴۵- ... وَ زَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ مَا كَانُوا يَعْلَمُونَ.

... و آرایش داد برای ایشان شیطان، آنچه بودند که می کردند. سوره انعام، قسمتی از آیه ۴۳

۴۶- وَقَالَ الشَّيْطَانُ لَمَّا قُضِيَ الْأَمْرُ إِنَّ اللَّهَ وَعَدَكُمْ وَعْدَ الْحَقِّ وَوَعَدْتُكُمْ فَأَخْلَفْتُكُمْ وَمَا كَانَ لِي عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا أَنْ دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي فَلَا تَلُمُونِي وَلَا لَوْمُوا أَنْفُسَكُمْ.

و گوید شیطان چون گذارده شد امر به درستی که خداوند وعده داد شما را وعده حق و من هم به شما وعده دادم و تخلف کردم و نبود مرا به شما هیچ تسلطی مگر آنکه خواندم شما را، پس اجابت کردید مرا، پس ملامت نکنید مرا و ملامت کنید نفسهای خود را.
سوره ابراهیم، آیه ۲۲

۴۷- وَقَالَ رَبِّ بِمَا أَغْوَيْتَنِي لَأُزَيِّنَنَّ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَلَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ. إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِينَ.

و گفت پروردگارا حال که مرا اغوا کردی هر آینه آراسته می‌کنم برای ایشان در زمین و همه را گمراه می‌سازم.
سوره حجر، آیه ۴۰-۳۹

۴۸- وَلَقَدْ خَلَقْنَاكُمْ ثُمَّ صَوَّرْنَاكُمْ ثُمَّ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ لَمْ يَكُنْ مِنَ السَّاجِدِينَ.

و به تحقیق آفریدیم شما را پس شکل دادیم شما را پس گفتیم مر فرشتگان را که سجده کنید مر آدم را پس سجده کردند مگر ابلیس که نبود از سجده کنندگان.
سوره اعراف، آیه ۱۱

۴۹- وَلَقَدْ زَيَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْيَا بِمَصَابِيحَ وَجَعَلْنَاهَا رُجُوعًا لِلشَّيَاطِينِ وَاعْتَدْنَا لَهُمْ عَذَابَ السَّعِيرِ.

و به تحقیق آراستیم آسمان دنیا را به چراغها و گردانیدیم آن را رانندگان مر شیاطین را آماده گردانیدیم برای ایشان عذاب آتش را.
سوره ملک، آیه ۵

۵۰- وَلَقَدْ صَدَّقَ عَلَيْهِمْ إِبْلِيسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إِلَّا فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ.

و به حقیقت راست گردانید برایشان ابلیس گمانش را پس پیروی کردند او را جز پاره‌ای از مؤمنین.
سوره سبأ، آیه ۲۰

۵۱- وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ.

و نیست امر ما مگر واحدی چون نگریستن به چشم به شتاب.
سوره قمر، آیه ۵۱

۵۲- ... وَ مَا كَانَ لِيَ عَلَيْكُمْ مِنْ سُلْطَانٍ إِلَّا دَعَوْتُكُمْ فَاسْتَجَبْتُمْ لِي ...

... (شیطان گفت): مرا بر شما هیچ سلطه‌ای نیست مگر آنکه خواندم شما را پس اجابت کردید مرا ...

سوره ابراهیم، قسمتی از آیه ۲۲

۵۳- وَ مِنَ الشَّيَاطِينِ مَنْ يَغُوصُونَ لَهُ وَ يَعْمَلُونَ عَمَلًا دُونَ ذَلِكَ وَ كُنَّا لَهُمْ خَافِظِينَ.

و از دیوان کسانی که به دریا فرو می‌شدند برایش و می‌کردند کاری غیر آن و بودیم مر ایشان را

نگاهدارندگان. سوره انبیا، آیه ۸۲

۵۴- وَ مَنْ يَعْشُ عَنْ ذِكْرِ الرَّحْمَنِ نُقَيِّضْ لَهُ شَيْطَانًا فَهُوَ لَهُ قَرِينٌ.

و کسی که اعراض کند از ذکر خدا می‌گماریم برای او شیطان را پس اوست مر او را رفیق.

سوره زخرف، آیه ۳۶

۵۵- وَ نَفْسٍ وَ مَا سَوَّيْنَاهَا فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا وَ تَقْوَاهَا، قَدْ أَفْلَحَ مَنْ زَكَّيْنَاهَا. وَ قَدْ خَابَ مَنْ دَسَّيْنَاهَا.

سوگند به نفس و آنکه او را ساخته و فجور و تقوا را به او الهام فرموده است قطعاً رستگار شد کسی

که نفس را تزکیه کرد و نومید گشت کسی که نفس را تباه کرد. سوره شمس، آیات ۷-۱۰

۵۶- وَ يَوْمَ يَحْشُرُهُمْ جَمِيعًا ثُمَّ يَقُولُ لِلْمَلَكَةِ أَهْؤُلَاءِ إِيَّاكُمْ كَانُوا يَعْبُدُونَ، قَالُوا سُبْحَانَكَ أَنْتَ وَلِيِّنَا مِنْ

دُونِهِمْ بَلْ كَانُوا يَعْبُدُونَ الْجِنَّ ...

و روزی که حشر می‌کنند ایشان را همه پس می‌گوید مر ملائکه را آیا ایشان بودند که شما را

می‌پرستیدند گویند دانیم پاک بودند را تویی صاحب ما از غیر ایشان بلکه اینان جن را

می‌پرستیدند. سوره سبا، آیات ۱-۴۰

۵۷- يَا أَيُّهَا النَّاسُ كُلُوا مِمَّا فِي الْأَرْضِ حَلَالًا طَيِّبًا وَ لَا تَتَّبِعُوا خُطُوَاتِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ.

ای مردمان بخورید از آنچه در زمین است حلال پاکیزه و پیروی نکنید گامهای شیطان را بدرستی که

او مر شما را دشمنی آشکار است. سوره بقره، آیه ۱۶۸

فهرست روایات

۱- قال رسول الله ﷺ: أَسْلَمَ شَيْطَانِي عَلَى يَدَي.

۲- الْأَحْمَقُ عَدُوِّي وَالْغَامِلُ صَدِيقِي.

احمق دشمن است و عاقل دوست من.

تفسیر مثنوی، سید محمدتقی جعفری، ج ۱۰

۳- أَلَانَاةٌ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ.

احادیث مثنوی، ص ۹۵

۴- الثَّانِي مِنَ الرَّحْمَنِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ.

صبر و تأمل از خداوند و شتابزدگی از شیطان است.

تفسیر مثنوی، سید محمدتقی جعفری، ج ۸

۵- الثَّانِي مِنَ اللَّهِ وَالْعَجَلَةُ مِنَ الشَّيْطَانِ.

احادیث مثنوی ص ۱۴۵

۶- ... الَّذِي وَضَعَ أَسَاسَ الْعَصِيَّةِ وَ نَازَعَ اللَّهَ رِذَاءَ الْجَبَرِيَّةِ ...

کسی که شالودهٔ تعصب را بنا نهاد و با خدا در ردای کبریاپی و جبروت منازعه کرد.

نهج البلاغه، قسمتی از خطبهٔ ۲۳۴، ص ۷۷۶

۷- اِتَّخَذُوا الشَّيْطَانَ لِأَمْرِهِمْ مَلَكَ، وَ اتَّخَذَهُمْ لَهُ أَشْرَاكًا، فَبَاضَ وَ فَرَّخَ فِي صُدُورِهِمْ ...

ایشان در کارشان به شیطان اعتماد کردند و شیطان هم آنان را (برای ضلالت و گمراهی دیگران) شریک و دام خود قرارداد پس در سینه‌هاشان جای گرفت و در کنارشان پرورش یافت ...

نهج البلاغه، خطبه ۷

۸- إِنَّ الشَّيْطَانَ جَائِمٌ عَلَى قَلْبِ ابْنِ آدَمَ، فَإِذَا ذَكَرَ اللَّهُ تَوَلَّى وَ خَسَسَ، وَ إِذَا غَفَلَ انْتَمَمَ قَلْبُهُ، فَحَدَّثَهُ وَ مَنَاهُ.

۹- إِنَّ الشَّيْطَانَ ذِئْبُ الْإِنْسَانِ كَذَّبَ الْغَنَمَ يَأْخُذُ الشَّاةَ الْقَاصِيَةَ وَ النَّاحِيَةَ فَيَاكُمُ وَ الشَّعَابَ وَ عَلَيْكُمْ بِالْجَمَاعَةِ وَ الْعَامَّةِ وَ الْمَسْجِدِ.

۱۰- إِنَّ الشَّيْطَانَ ذِئْبُ الْإِنْسَانِ يَأْخُذُ الْقَاصِيَةَ وَ الشَّادَةَ.

۱۱- إِنَّ لِلشَّيْطَانِ لَمَّةً بِابْنِ آدَمَ وَ لِلْمَلِكِ لَمَّةً الشَّيْطَانِ فَيَعَادُ بِالشَّرِّ وَ تَكْذِيبُ بِالْخَيْرِ وَ أَمَّا لَمَّةُ الْمَلِكِ فَيَعَادُ بِالْخَيْرِ وَ تَصْدِيقُ بِالْحَقِّ فَمَنْ وَجَدَ ذَلِكَ فَلْيَعْلَمْ أَنَّهُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى فَلْيَحْمَدِ اللَّهَ وَ مَنْ وَجَدَ الْآخِرَى فَلْيَتَعَوَّذْ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ.

احادیث مشنوی، ص ۸۸

۱۲- إِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَ بَطْنًا وَ إِنَّ عِلْمَ كُلِّ شَيْءٍ فِي الْقُرْآنِ وَ إِنَّ عِلْمَ ذَلِكَ عِنْدَ الْأَئِمَّةِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ لَا يَعْلَمُهُ غَيْرُهُمْ إِلَّا بِتَعْلِيمِهِمْ.

برای قرآن آشکاری است و باطنی و علم همه چیز در قرآن است این علم قرآنی در نزد امامان علیهم السلام است و دیگران جز به تعلیم آنان چیزی از قرآن نمی‌دانند.

۱۳- إِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَ بَطْنًا وَ لِبَطْنِهِ بَطْنًا إِلَى سَبْعَةِ أَبْطُنٍ.

به تحقیق برای قرآن آشکاری است و باطنی و برای باطن آن باطنی دیگر است تا هفت باطن.

۱۴- بُعِثْتُ دَاعِيًا وَ مُعَلِّمًا وَ لَيْسَ إِلَيَّ مِنَ الْهُدَى وَ جُعِلَ إِبْلِيسُ مُزِينًا وَ لَيْسَ لَهُ مِنَ الضَّلَالَةِ شَيْءٌ.

احادیث مشنوی

۱۵- حَتَّىٰ إِذَا أَنْقَادَتْ لَهُ الْجَامِحَةُ مِنْكُمْ، وَ اسْتَحْكَمَتِ الطَّمَاعِيَةُ مِنْهُ فِيكُمْ ...

تا آنکه سرسختان و چموش‌های شما، تسلیمش شدند و طمع او (شیطان) در گمراهی شما ثابت و محکم شد.

نهج البلاغه، قسمتی از خطبه ۲۳۴، ص ۷۸۱

۱۶- قَالَ الرضاعُ عليه السلام: صديق كلِّ أمرى عقله و عدوه جهله.

احادیث مثنوی، ص ۱۲۳

۱۷- عَنْ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ عَمْرٍو أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ قَالَ يَوْشِكُ أَنْ يَظْهَرَ فِيكُمْ شَيَاطِينُ كَانِ سُلَيْمَانُ بْنُ دَاوُدَ أَوْثَقَهَا فِي الْبَحْرِ يُصَلُّونَ مَعَكُمْ فِي مَسَاجِدِكُمْ وَ يَقْرَأُونَ مَعَكُمْ الْقُرْآنَ وَ يُجَادِلُونَكُمْ فِي الدِّينِ وَ إِنَّهُمْ لَشَيَاطِينُ فِي صُورِ الْإِنْسَانِ.

احادیث مثنوی

۱۸- ... فَعَدُّوا اللَّهَ إِمَامُ الْمُتَعَصِّبِينَ وَ سَلَفُ الْمُسْتَكْبِرِينَ ...

پس این دشمن خدا (شیطان) پیشوای متعصبان و پیشرو مستکبران است.

نهج البلاغه، قسمتی از خطبه ۲۳۴، ص ۷۷۶

۱۹- ... فَلَعَمْرِي لَقَدْ فَوَّقَ لَكُمْ سَهْمِ الْوَعِيدِ، وَ أَغْرَقَ لَكُمْ بِالنَّزْعِ الشَّدِيدِ وَ رَمَاكُمْ مِّنْ مَّكَانٍ قَرِيبٍ.

پس به جان خودم قسم، به تحقیق شیطان تیر تهدیدش را به قصد شما به چله کمان گذاشته و کشیدن کمان را به نهایت محکمی و سختی رسانده و از جای نزدیکی شما را مورد اصابت تیر قرار داده است.

نهج البلاغه، قسمتی از خطبه ۲۳۴، ص ۷۸۱

۲۰- قَالَ بَعْضُ السَّلَفِ أَوَّلُ خَطِيئَةٍ كَانَتْ هِيَ الْحَسَدُ حَسَدَ إِبْلِيسَ آدَمَ عليه السلام عَلَى رُبَّتَيْهِ فَأَبَى أَنْ يَسْجُدَ لَهُ فَحَمَلَهُ الْحَسَدُ عَلَى الْمَعْصِيَةِ.

۲۱- قَالَ حَدَّثَنِي كَانَ أَصْحَابُ النَّبِيِّ ﷺ يَسْأَلُونَهُ عَنِ الْخَيْرِ وَكُنْتُ أَسْأَلُهُ عَنِ الشَّرِّ قِيلَ لِمَ فَعَلْتَ ذَلِكَ قَالَ مَنْ اتَّقَى الشَّرَّ وَقَعَ فِي الْخَيْرِ.

مثنوی شریف، ج ۱

۲۲- ... لِيُدْخَلَ الْجَنَّةَ بَشَرًا بِأَمْرِ أَخْرَجَ بِهِ مِنْهَا مَلَكًا ...

نهج البلاغه، قسمتی از خطبه ۲۳۴، ص ۷۸۰

۲۳- لَيْسَ مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا وَقَدْ وَكَّلَ بِهِ قَرِينُهُ مِنَ الشَّيَاطِينِ قَالُوا وَ أَنْتَ يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالَ نَعَمْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ أَعَانَنِي عَلَيْهِ فَأَسْلَمَ.

احادیث مثنوی

۲۴- مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ شَيْخٌ فَشَيْخُهُ الشَّيْطَانُ.

احادیث مثنوی

۲۵- ... وَ ادَّرَعَ لِبَاسَ التَّعَزُّزِ وَ خَلَعَ قِنَاعَ التَّدَلُّلِ ...

و در بر کرد لباس عزت و بزرگواری را و بر کند از خود پوشش افتادگی و تذلل را.

نهج البلاغه، قسمتی از خطبه ۲۳۴، ص ۷۷۶

۲۶- قَالَ عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: وَ حَذَّرَكُمْ عَدُوًّا نَفَذَ فِي الصُّدُورِ حَفِيًّا وَ نَفَثَ فِي الْأَذَانِ نَجِيًّا فَأَضَلَّ وَ أَرْدَى وَ وَعَدَ فَمَنَّى وَ زَيْنَ سَيِّئَاتِ الْبَحْرَائِمِ وَ هَوْنَ مُوْبِقَاتِ الْعِظَائِمِ حَتَّى إِذَا أُسْتَدْرِجَ قَرِينَتُهُ وَ اسْتَغْلَقَ رَهِيْنَتُهُ أَنْكَرَ مَا زَيْنَ وَ اسْتَغْظَمَ مَا هَوْنَ وَ حَذَرَ مَا أَمَّنَ.

و شما را از دشمنی ترساند که پنهانی در سینه‌ها راه گشاید و رازگویان در گوشها دمد و سخن سراید تا آدمی را گمراه کند و تباه سازد و وعده دهد و به دام هوشش دراندازد، زشتی و راه چاره را به روی او بست و به گروگانی گذارد که از آن نتوانست رست ناگاه آنچه را آراسته بود ناشناخته انگاشت و آن را که خوارمایه شمرده بود بزرگ پنداشت و از ارتکاب آنچه ایمنش دانسته بود برحذر داشت.

۲۷- ... وَكَانَ قَدْ عَبْدَ اللَّهَ سِتَّةَ آلَافِ سَنَةٍ، لَا يُدْرِي أَمِنْ سِنِّي الدُّنْيَا أَمْ مِّنْ سِنِّي الْآخِرَةِ، عَنْ كَبِيرِ سَاعَةٍ
وَاحِدَةٍ ...

او (شیطان) خدا را شش هزار سال عبادت می کرد که معلوم نیست این سالها، از سالهای دنیا است یا آخرت، و تمام این اعمال از بین رفت برای یک ساعت تکبر ورزیدن و خود را بزرگ دیدن.

نهج البلاغه، قسمتی از خطبه ۲۳۴، ص ۷۷۹

۲۸- قال رسول الله ﷺ: يَحْشُرُ الْجَبَّارُونَ وَ الْمَتَكَبِرُونَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ فِي صُورَةِ الذَّرِّ يَطَاهِمُ النَّاسُ
لِهَوَانِهِمْ عَلَى اللَّهِ.

محشور می شوند ظلم کنندگان و متکبرین در روز قیامت به صورت مورچگان تا اینکه در زیر پای
محشر مالیده شوند زیرا آنها در نزد حضرت حق بسیار زبون و پست می باشند.

فهرست منابع و مآخذ

- ۱- آفتاب معنوی. نادر وزین پور، چاپخانه سپهر، چهارم، ۱۳۷۱.
- ۲- احادیث معنوی. بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر، بهمن ۱۳۴۷.
- ۳- اعلام قرآن. محمد خزائلی، چاپخانه سپهر، دوم، ۱۳۵۰.
- ۴- استعاذه. شهید آیت الله دستغیب.
- ۵- ابلیس در قرآن و حدیث. سید محمد باقر حجتی.
- ۶- اصول کافی. ثقة الاسلام ابی جعفر محمد بن یعقوب کلینی الرازی، ترجمه و شرح از حاج سید جواد مصطفوی، انتشارات علمیه اسلامیّه.
- ۷- بحث شریف معاد. سید ابوالحسن رفیعی قزوینی، ناشر کتابفروشی اسلامی.
- ۸- بحر در کوزه. (نقد و تفسیر قصه‌ها و تمثیلات مثنوی). عبدالحسین زرّین کوب، انتشارات علمی، چاپخانه مهارت، ۱۳۶۷.
- ۹- بسوی سیمرغ. نعمت الله قاضی شکیب، انتشارات پیروز، چاپ سوم.
- ۱۰- تاریخ ادبیات ایران. ذبیح الله صفا، انتشارات فردوس، مجید، دهم ۱۳۷۳، ج ۳.
- ۱۱- تأثیر قرآن و حدیث در ادبیات فارسی. علی اصغر حلبی، انتشارات اساطیر، دوم ۱۳۷۲.

- ۱۲- تفسیر المیزان (دوره ۲۳ جلدی). استاد علامه سید محمد حسین طباطبائی، ترجمه سید محمد باقر موسوی همدانی، چاپ گلشن، چهارم، ۱۳۶۷.
- ۱۳- ترجمه تفسیر طبری. به تصحیح حبیب یغمایی، انتشارات توس، اردیبهشت ۱۳۵۶.
- ۱۴- تعلیقات حدیقة الحقیقه، مدرّس رضوی، وزارت فرهنگ و هنر، ۱۳۴۵.
- ۱۵- تفسیر مثنوی مولوی. جلال الدین همایی.
- ۱۶- تفسیر نمونه.
- ۱۷- تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی مولوی (دوره ۱۵ جلدی). محمد تقی جعفری، انتشارات اسلامی، دهم، مهر ۱۳۶۳.
- ۱۸- چشمه روشن. غلامحسین یوسفی، انتشارات علمی، چاپخانه مهارت، بهار ۱۳۷۶.
- ۱۹- حدیقة الحقیقه. سنایی، به تصحیح مدرّس رضوی.
- ۲۰- دایرة المعارف بزرگ اسلامی.
- ۲۱- دایرة المعارف تشیع. حاج سید احمد صدر جوادی، کامران فانی، بهاءالدین خرّمشاهی، مؤسسه دایرة المعارف تشیع، ۱۳۷۲.
- ۲۲- سرّ نی (نقد و شرح تحلیلی و تطبیقی مثنوی). عبدالحسین زرّین کوب، انتشارات علمی، چاپخانه بهمن.
- ۲۳- سوغات سفر یا تحفة الرّائد در اصول عقاید. حاج شیخ علی قرنی گلپایگانی، اسلامیه.
- ۲۴- شرح مثنوی شریف. بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات علمی فرهنگی، هشتم ۱۳۷۵.
- ۲۵- شرح مثنوی. حاج ملا هادی سبزواری، به کوشش مصطفی بروجردی، انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.
- ۲۶- شرح مثنوی. دکتر سید جعفر شهیدی، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۵.
- ۲۷- شیطان در ادبیات و ادیان. محمد رسول فرهنگ خواه، ویرایش احمد مهدوی، چاپخانه پیام، ۱۳۵۵.

- ۲۸- فرهنگ اساطیر و اشارات داستانی در ادبیات فارسی. محمد جعفر یاحقی، سروش ۱۳۷۵.
- ۲۹- فرهنگ تلمیحات. سروش شمیسا، فردوس، سوم ۱۳۷۱.
- ۳۰- فرهنگ (لغت نامه) دهخدا. علی اکبر دهخدا، چاپخانه مجلس.
- ۳۱- فرهنگ فارسی (دوره ۶ جلدی). محمد معین، چاپخانه سپهر، هشتم، ۱۳۷۱.
- ۳۲- قصه های قرآن. مصطفی زمانی، انتشارات پیام اسلام.
- ۳۳- کیهان اندیشه. علی خادم علما، شماره بیستم، مهر ۱۳۶۷.
- ۳۴- گزیده غزلیات مولوی. سیروس شمسیا، چاپخانه مهارت، چهارم، ۱۳۷۳.
- ۳۵- لطایفی از قرآن کریم (برگزیده از کشف الاسرار و عدة الابرار). رشیدالدین میبدی، به کوشش محمد مهدی رکنی، مؤسسه چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی، پنجم، ۱۳۷۰.
- ۳۶- مفاتیح الاعجاز فی شرح گلشن راز. شمس الدین محمد لاهیجی، انتشارات زوار، اول ۱۳۷۱.
- ۳۷- مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی. بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات امیرکبیر، سوم ۱۳۶۲.
- ۳۸- منطق الطیر. عطار نیشابوری، سید صادق گوهرین، انتشارات علمی و فرهنگی، یازدهم ۱۳۷۴.
- ۳۹- مولوی چه می گوید (مولوی نامه). جلال الدین همایی.
- ۴۰- مرصاد العباد. نجم رازی.
- ۴۱- نقش شیطان در زندگی انسان. محسن علوی پیام، نشر روح، اول ۱۳۷۷.
- ۴۲- نهج البلاغه. امیرالمؤمنین علی علیه السلام، ترجمه و شرح از حاج سید علی نقی فیض الاسلام.

